PAGES MISSING WITHIN THE BOOK ONLY

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_226195

UNIVERSAL
LIBRARY

الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون

الحمد لله که کتاب مستطاب یاد سالکین و تذکره مرشدین وسیله تقرب بانی

سر الاسرار

من تصنیفات شیخ اجل حضرت سید محمد بن نصیر الدین حضرت المکی الحسینی خلیفه حضرت بصیر الدین اکبر آبادی

در مطبع احسنی بمباهما قاضی محمد یعقوب طبع شد

فہرست مضامین کتاب بحر المعانی

مضامین	صفحہ
المکتوب الاول فی بیان التوحید	۲
المکتوب الثانی فی بیان الصلوٰۃ	۴
المکتوب الثالث فی الزکوٰۃ والصوم والحج	۱۰
المکتوب الرابع فی بیان المعرفۃ	۱۳
المکتوب الخامس فی بیان الروح	۱۹
المکتوب السادس 〃	۲۴
المکتوب السابع فی بیان العشق	۲۹
المکتوب الثامن 〃 〃	۳۶
المکتوب التاسع 〃 〃	۴۲
المکتوب العاشر 〃 〃	۴۹
المکتوب الحادی عشر فی اسرار الانسان	۵۰
المکتوب الثانی عشر فی النار	۶۱
المکتوب الثالث عشر فی المثالات	۶۸
المکتوب الرابع عشر 〃 〃	۷۶
المکتوب الخامس عشر 〃	۸۹
المکتوب السادس عشر 〃	۹۶
المکتوب السابع عشر فی بیان الطاب والمطلب	۱۰۴
المکتوب الثامن عشر فی بیان النھر	۱۱۴
المکتوب التاسع عشر 〃	۱۲۳
المکتوب العشرون فی بیان اسرار القرآن	۱۳۱
المکتوب الحادی والعشرون 〃	۱۳۹
المکتوب الثانی والعشرون 〃	۱۴۶

مضامین	صفحہ
المکتوب الثالث والعشرون فی الاسرار	۱۵۱
المکتوب الرابع والعشرون 〃	۱۵۸
المکتوب الخامس والعشرون فی بیان الشکر	۱۶۸
المکتوب السادس والعشرون فی الاصول	۱۷۳
المکتوب السابع والعشرون فی الاسرار	۱۷۸
المکتوب الثامن والعشرون فی المذاہب	۱۸۴
المکتوب التاسع والعشرون فی السماع	۱۹۰
المکتوب الثلثون فی بیان الشوق	۱۹۷
المکتوب الحادی والثلثون فی اسرار الصلوٰۃ	۲۰۳
المکتوب الثانی والثلثون فی بیان النور	۲۰۹
المکتوب الثالث والثلثون فی اسرار العشق	۲۱۳
المکتوب الرابع والثلثون فی بیان الابرار	۲۱۸
المکتوب الخامس والثلثون فی بیان الشوق	۲۲۲
المکتوب السادس والثلثون فی ختم الکتاب	۲۳۱
تذکرہ حضرت سید محمد بن جعفر المکی الحسینی مصنف کتاب ہذا	۲۴۱
تمام شد	

از مقام کبریا مطلب حضرت او کبریا محبوبی رزقک اللہ تعالی زمرۃ المطلوبین آمین آمین
آمین الٰہی صد ہزاران ہزار صلوات و تحفہ تحیات روح خواجہ کائنات محمد رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم دا صل و متواصل گردان و در قبور صحابہ کرام و طبقہ خواجگان عظام قندیل نورانی
ملک عفو در ہر ساعت از ساعات لیل و نہار نثر دل فرمائی و اولیائی دین و علمائے یقین
و سالکان سبیل المرسلین را بہ تحف اکرام علی الدوام دمسند ہم کرم گردان و اصحاب ذالت را
بر سر چشمۂ نجات برسان و فقہا و محدثان طریقت را بوصال جمال بنبوت و حقیقت
برسان بمنہ و کمال کرمہ صلی اللہ علی خیر خلقہ محمد و آلہ اجمعین نظم
من بگفتم رسم و آداب ملوک ؛ زانکہ نتوان کرد بر جہل این سلوک ؛ من یقین
دانم کہ این راہ دراز ؛ در میان سینہ ندہد نور باز ؛ دل چو فارغ گشت تن در رہ نہی
بی دل و جان سر دران درگہ نہی ؛ تمت ہذہ المکاتیب المسمی بہ بحر المعانی
از گفتار دربار گوہر نثار بندگی حضرت سید محمد بن جعفر المکی الحسینی من جانا قطب الاقطاب
فرد الحقیقت نصیر الحق والدین محمود الاودہی قدس اللہ سرہما وطاب اللہ ثراہما

تذکرۂ حضرت سید محمد بن جعفر المکی الحسینی مصنف کتاب بحر المعانی

حضرت موصوف از اعاظم خلفای شیخ نصیر الدین محمود است در توحید و تفرید مقام عالی دارد
و از افراد اولیاست و آنچہ او از احوال ظاہر و باطن خود نوشتہ است عقل حیران است اگر اینہا
ہمہ بر شائبۂ تاویل و صرف ظاہر مراد است پس از کاملان وقت خود است قدس اللہ سرہ
او را تصنیفی است مسمی بحر المعانی و روی بسیاری از حقائق توحید و علوم قوم و اسرار معرفت
بیان کردہ سخن را مستانہ میگوید و بدو کتاب دیگر یکی دقائق المعانی و دیگر حقائق المعانی نیز وعدہ میکند
خدا داند آنہا تصنیف یافتہ یا نہ و او را تصنیفات دیگر نیز است رسالہ دارد در بیان روح و رسالہ ہیبت
مسمی بہ پنج نکات و بحر الانساب کہ در آنجا بیان نسب اہل بیت رسالت کردہ است و نسب آبا و اجداد
خود ثبت نمودہ و کثیر الدعوی ست و آنچہ از احوال خود بیان کردہ است محقق نمیشود کہ دعوی او حق است
عمر دراز یافتہ بود از زمان سلطان محمد تغلق تا زمان سلطان بہلول و حیات بود و من شرح نفیس از
صدمتجاوز بود آبا کرام او از شرفا کہ اند بعد ازان بدہلی آمدہ و در سرہند اقامت کردہ الحال مقام او در

اردو عام فہم عبارت مین قرآن کی تفسیر موسوم آکسیر اعظم

یہ تفسیر اردو مین تین سال سے ہمارے مطبع مین چھپ رہی ہے۔ کوئی بے اصل مضمون اس مین درج نہین ہوتا اور سب حدیثون کا حوالہ کتب حدیث سے لکھدیا جاتا ہے تفسیر مطابق حدیث اور اقوال صحابہ تابعین کے لکھی جاتی ہے۔ عبارت عام فہم ہوتی ہے۔ رمضان ۱۳۲۷ھ سے اشاعت اوس کی ایک جزو ماہوار ہوتی ہے اسطرح شعبان ۱۳۲۸ھ تک تین جلدین اوسکی تمام ہوئین جنکی قیمت اب تین روپیہ دس آنہ (۳۱۰) ہے رمضان ۱۳۲۸ھ سے جلد رابع شروع ہوئی ہے ایک جزو ماہوار شایع ہوتا ہے اوسکی سالانہ قیمت ایک روپیہ آٹھ آنہ مع محصول ڈاک ہے جن صاحبون کو مطلوب ہو مطبع سے طلب فرمائین۔ یا پنجروپیہ دو آنہ مین تینون جلدین مکمل اور جلد رابع جتنی اسوقت تک چھپی ہے پہونچ جاوینگی۔ اور آیندہ شعبان تک ایک جز پہونچتا رہے گا۔

عین الجاری

عین الجاری ترجمہ صحیح بخاری کی اشاعت جنوری ۱۹۰۹ء سے آٹھ ماہوار کے حساب سے شروع ہے اس سال کے واسطے ۱۲ مع محصول ڈاک قرار ہے اور بلا محصول ڈاک ۱۲ جن صاحبون کو مطلوب ہو مطبع سے طلب فرمائین۔

المشتہر
قاضی محمد فہیم الدین مالک مطبع احتشامیہ مراد آباد

یہ کتاب رجسٹری شدہ ہے۔ کوئی صاحب قصد طبع نفرمائین

مطبوعہ ربیع الثانی ۱۳۲۷ھ مطابق دسمبر ۱۹۰۹ء

بسم الله الرحمن الرحیم

آن خدای که انگبین شیرین نوش از فوارهٔ تلخ زنبور بقدرت خویش چکاند و آن سبحانی که
نبات در قطرهٔ عطا از شاخ نومیدی رساند و آن ملکی که اشک دیدهٔ ترا ابر که تواند را باراجم انی
در چشم خانهٔ صدف دُرِّ شب افروز کند و آن قادری که از نفس دم زنگی شب که تواند اصبح خانی
در کارگاه لاجوردی حلیهٔ روز پوشاند و آن صانعی که از عارض خورنوز لف دیجور نماید و از چهرهٔ چرخ
فیروزه دیدهٔ روشن ستاره کشاید و آن ستاری که بانتش فضل خرمن گناه عاصیان را سوزاند و
و براه برعنایت رفتن شاهراه محبت اهل وجد از او محابنا آموزاند و سلک توحید بر جید وجود
موحدان نیمارد و اشتیاق جمال خود در باطن مشتاقان گمارد و آن ظاهری که سراپرده کبریا در پیش
پرتو نور ضیا فرود آویزد تا از درد و فراق انوار جمالش دلها خون شود و گاه کشف سحاب جلال کند
تا از هیبت تجلی صفات پاکش دیده ها حیران گردد و گاه سلسلهٔ محبت اهل عرفان را بجنباند و بهزار فرسخ
بُعد مراتشان را برباند تا مولی وار در طور و در حریم حرم لوعی غفور مستغرق شوند و خویش را همه ابینند
وَلَیْسَ فِی الوجودِ اِلّا اللّٰه سرایند و گاه جام اسرار در جان اهل اسلام فرو ریزد و یا از غایت
سرمستی خود در مستی او مستغرق شوند. وانا الحق و سبحانی ما اعظم شانی بر زبان رانند
و گاه مشتاقان جمال ملکوتش غوغا را نی در عالم جبروتش اندازند و جز جواب لن ترانی نشنوند که
لا تدرکه الابصار و هو یدرک الابصار و هو اللطیف الخبیر جل جلاله و لا الٰه غیره و تقدست
اسمائه و تعالی کبریائه و صلوات بر گزیدهٔ ذات اکمل صفات خلاصهٔ موجودات مستطاب تخت رسالت و شمس

سمار جلالت خواجه کونین رسول ثقلین رحمة للعالمین کرسی نشین وانك لعلی خلق عظیم آدمی
صراط مستقیم محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم و برفرزندان او کرام اند وسلم تسلیما کثیرا کثیرا
امّا بعد فیقول العبد المفتقر الی الله الغنی محمد بن نصیر الدین جعفر المکی الحسینی بصر الله
بعیوبه نکات اسرار معانی از طوامیر سبع مثانی وحقائق انوار ودقائق اسرار باد شاسید مختار
علیه السلام بالتماس ودرجواب برادرم اعز محترم ملک محمود عرف شیخا ارشده الله تعالی در قلم اوردم و
این کتاب را بعون سبحانی بحر المعانی مسمی کردم ان الله بالغ امره (المکتوب الاول)
برادرم اعز محترم ملک محمود شیخا مدام العشق طالبه ودام الشوق غالبه الوف دعوات وصنوف تحیات محمد حسینی
که خاکروبه آستانه قطب عالم قدس الله سره است بکرم قبول فرمایند خلاصه صحیفه مبنی بر آنکه مفاوضه شریفه مکاتبه لطیفه
خدمت اخوی رشید معظم تمام مطالعه افتاد وبدریافت اخبار سلامتی خدمت اخوی شکر حضرت صمدیت جلّت قدرته
بجا آورده شد الحمد لله ثم الحمد بعد معلوم رای انور ومفهوم خاطر منور خدمت اخوی باد که انشاء الله درجات ایمان
نزدیک بعیان راه تصدیق آنست که سالک را باشد نگذارد ودام دوام اجتناب از نواهی بعد ازین
چنان در نهایت کار آید کفر وایمان هر دو بیابان وجهان عشاق باشند وعاشق را جای نیابند بعد ازین
احوال آخرت عاشق را کشف گردد وشبه مشاهده نکند وجمیع علوم معرفت بذوق لذت دید یعنی
تا آنکه در عالم تشبیه شک باشد در بعد طریق بود که کلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرة اعین
چون ای برادر از تشبیه شک فارغ شوی بعده نفست برنگ دلت گردد ودولت بزرگ روح آید بعد ازان
علم الیقین نقد حال تو باشد یعنی هر چه در آئینه خود بینی علم الیقین بینی وانشاء الله تعالی خواهی دید وبعد ازین
واقعه جمیع احوال را نیز پس گذاشته شود آنرا نیز خود حق الیقین شوی آنگاه جمیع خیالات علمی بصورت شده
بتو جلوه گری کند نظم ؛ در دیده رهی ز تو خیالی نگاشت ؛ بر دیدن آن خیال عمری بگذاشت ؛ چون
طلعت خورشید عیان سر بر داشت ؛ در دیده غلط نماید در سر پیداست - اما ای برادر ازین کلمه زبانی
گفتن نه مرا ثواب است ونه ترا فائده ازین کلمه زبانی همین شده است که از قتل نفس وغارت مال بحکم ظاهر
عصمت یافته است واین گفتن کلمه زبانی نزدیک مختصر بستان وقاصر دیدگان معصور شده اما ای برادر کلمه
نزدیک اهل کمال توجه ذوق است وقتی که جمال کلمه را مشاهده کنند آنگاه بر زبان راننده بینی که بایزید
میگوید که امرت ان اقاتل الناس حتی یقولوا لا اله الا الله هم ازین گفتار ظاهر توجه میکند
پس ای برادر جهد کن تا بجمال کلمه مشرف شوی وانشاء الله تعالی خواهی شد پس ای برادر چون لفظ کبریا الله از ذات
احدیت وواحدیت قدم در صحرای لم یزل ولایزال نهاده بر هیچ چیز نزول نکرده تا صور صفات یعنی

دوم قهری در عالم ذات پدید آورد یکی الجمال که وَمَا اَرْسَلْنَاکَ اِلَّا رَحْمَةً لِلْعَالَمِیْنَ دوم الجلال که
وَاِنَّ عَلَیْکَ لَعْنَتِیْ اِلٰی یَوْمِ الدِّیْنِ ای برادر معذورم دارید نمی دانم که از خامه چه بیرون آید
رباعی سرمست شد نگارم بنگر بندگی شانش ؛ مستانه شاهد شیخ و پیچیده شد زبانش ؛ که می فتد
ازین سو که می فتد ازان سو ؛ وانکو که مست گردد خود این بود نشانش درین محل ای برادر مدارج بسیار
و معارج بیشمار بود بنا بر قصور افهام فرو گذاشته شد ان شاء الله تعالی بتقالیی دیگر بدست اخوی دوستم آید
المقصود ای برادر لا اله از عالم عبودیت و فطرت ست و الا الله از عالم الوهیت و ولایت و اما
روش سالکان در دایرهٔ لَا اِلٰهَ باشد که اِنَّ اللّٰهَ تَعَالٰی خَلَقَ الْخَلْقَ فِیْ ظُلْمَةٍ بعده بدایرهٔ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ
رسند و بعده هم ازین دایرهٔ الله بجلی رسند که نوار گفتن الله تیز کنند که مَنْ عَرَفَ اللّٰهَ لَا یَقُوْلُ
اللّٰهُ وَمَنْ یَقُوْلُ اللّٰهُ لَا یَعْرِفُ اللّٰهَ این مقامی ست که مقام نیست و این جای است که جای نیست
و آنکه ای برادر سالک در دایرهٔ ها را الله توقف کند و ساکت شود او را زنّار دو شرک روی نماید و از
الله او را هیچ خبر نباشد آه ای برادر چندین هزار سالک و طالب اِلَّا اللّٰهُ که در دایرهٔ لَا قدم نهادند
بطمع گوهر الله هرگاه که وادی ما سوی الله بپایان بردند پاسبان حضرت الله ایشان را برداشت
و سرگردان و حیران بساخت و پاسبان الله کیست آن زنگی سیاه پوش که قبا را زسیاهی رنگ حضرت
حبیب الله خلعت بخود اختیار کرده است او میگوید فرد محبوب مرا گفت نشین بر در من ؛
مگذار درون هر که ندارد سر من ؛ ای برادر این پاسبان حضرت جمیع اهل طوایر را در عالم لا نفی
داشته است و در گرد پیرامون جمال اَنَا مِنْ نُوْرِ اللّٰهِ اطلاع شدن نمی دهند و صد هزار جانرا
درین راه بیجان کرده است ای برادر درین راه جان آن باشد که به الله برسد و حیات این
جان نور محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم است چون ای برادر روضهٔ نور حبیب در آید آنگاه قالب
از سیاه نقاب خلاص دهند وَاِنَّ جُنْدَنَا لَهُمُ الْغَالِبُوْنَ نصرت دهندهٔ او شود و فتح قریب یعنی
فرمان نَصْرٌ مِّنَ اللّٰهِ وَفَتْحٌ قَرِیْبٌ دهند نظم افگنده دلم رخت بمنزل گاهی ؛ آنجا نبود
هیچ دلیلی راهی ؛ چون دو هزار عاشق اندر راهی ؛ می کشته شوند که برنیاید آهی ؛ و بس ای برادر
سلطنت سیاه نقاب برنا اهلان باشد با مخلصان او را کاری نیست و ای برادر مخلصان کیانند
آنانند که درین راه در میان عِبَادِیْ لَیْسَ لَکَ عَلَیْهِمْ سُلْطَانٌ داخل اند یعنی مخلصان در
اِنَّ و در یار تقرب اند یعنی این یار تقرب یاریست فَهُمْ مِنْهُمْ بعده این مخلص جز نور محمد رسول الله صلی
علیه وسلم دیگر نه بیند یعنی در صحرای جمال الله همیشه مقرون باشد زیرا که ای برادر جمال ذات جز

در آئینهٔ صفات محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم ظهور نکرده سه بیرون ز سر دو زلف شاهده نیست ؛ که من عرف نفسه ای مَنْ عَرَفَ نَفْسَ مُحَمَّدٍ یعنی هر که شناسد نفس محمد را فقد عرف ربه اینست معنی حدیث کرم الله وجهه آما اهل ظواهر جائی دیگر اند چنانکه حضرت رسالت علیه السلام هم نیز فرموده است که من رآنی فقد رای الحق ای خود تمام بیرون داده است و آنکه ای برادر در حق رسول الله علیه وسلم آمده است لئن اشرکت لیحبطن عملك ولتکونن من الخاسرین وحضرت رسالت علیه السلام نیز فرموده که اعوذ بك من الشرك والشك و ای برادر نکته آنست که حضرت رسالت علیه السلام هرگاه که نور ذات الله را در آئینهٔ نور خود بدید فرمان شد جیبا در حالتی که ما را در خود بینی شرک بود باید که ما را بی خود بینی تا از شرک خلاص یابی و این مخصوص و مخلوص در ذات حضرت رسالت است آما دیگران را از انبیا و اولیا همه در پردهٔ حضرت رسالت علیه السلام یعنی در آئینهٔ محمدی ببینید و آنکه ای برادر کسی از انبیا و اولیا را این حوصله افتد که بیرون از آئینهٔ حضرت رسالت علیه السلام بنیم ایشان را جواب لَنْ تَرَانِی گفتن زیرا که موسی علیه السلام بیرون پردهٔ محمدی جسته بود که لَنْ تَرَانِی شنید ع بیرون نرود ز لف شاهده نیست ؛ پس ای برادر فردا حضرت رسالت علیه السلام جمال خود بینند و از همه انبیا و اولیا در پردهٔ محمدی بجمال خود بینند و پرده های حضرت رسالت علیه السلام را ما نهانی نیست اگر ای برادر پرده از این پرده ها حضرت رسالت علیه السلام بیان کنم بالله العظیم آسمان و زمین و آنچه در ایشان است که بی معرفت اند در عدم روند خرقلوب اهل کمال و چون ای برادر قلم در این محل رسید خواست که دیوانگی کند آما معلم دامن قلم گرفت و گفت که ای دیوانه سلسلهٔ دیوانگان را مجنبان الله تعالی خدمت اخوی را بینا گرداند تا مکتوبات این فقیر را دریابد زیرا که فهم این کلمات فقیر نه کار هر کسی است زنهار نه پنداری که هر کس از این عصر در غور کلمات این فقیر رسد و کی رسد که کلمات این فقیر از تعلیم خانهٔ وَکُوْ عِلْمَ اللّٰهُ فِیْهِمْ خَیْرًا لَاَسْمَعَهُمْ مکتوب می شود آما آنچه کرده ام که خیری از این مکتب خانه بران برادر خواهم نبشت آما دانم که در مطالعه باشد و آنچه ماند انشاء الله بحضور حل کرده شود در این مکتوب ایمان مدارج بسیار و مفاتیح بیشمار بود آما در هر مکتوبی دیگر یا مکتوب گردد الله تعالی آن برادر را عمر ما و ای شش صد و دو روز گرداند و مدینه کمال کرمه بحرمة النبی و آله الامجاد تمت هذه المکتوب فی العاشر من الصفر سنه اربع و عشرین و ثمان مائة فرد و بپایان آمد این دفتر حکایت همچنان باقی ؛ بصد دفتر نمی گنجد حدیث حال مشتاقی ؛ هو العلام

المکتوب الثانی فی الصلوة

برادر عزیز اعز محترم ملک محمود شیخن دام طالبه ومدام شوق غالبه سلام بسیار ودعا بیشمار
از محمد حسینی که خاک آستانه قطب عالم ست قدس الله سره العزیز بکرم مطالعه فرماید اعمال دینی واحوال
مقام یقینی موجب شکر ست اما مکاتبه شریف حادث اخوی رسید دریافت اخبار سلامتی شکر حضرت
صمدیت جلت قدرته بجا آورده شد غرض صحیفه مبنی بر آنکه قال الله تعالی حافظوا علی الصلوات
والصلوة الوسطی وفتوی صاحب شرع علیه السلام همبرین قیاس برهانست که الصلوة عماد الدین اما ای
برادر شرط صحت صلوة طهارت ست که بی طهارت نماز حاصل نیست که خواجه
عالم علیه السلام فرمود مفتاح الصلوة الطهور یعنی درجه اول پاک کردن اعضاء واندام است
از نجاست آب یا بخاک پس ای برادر این طهارت اعضاست اما درجه دوم پاک کردن اندرون ست
از خصائل ذمیمه چون حرص وحسد وکبر وبخل وانچه بدین ماند وچون ای برادر ازین خصائل ذمایم طهارت
یابی وضو تو کامل گردد آنگاه صلوة ترا حضرت عزت جل وعلا قبول گرداند کما قال علیه
السلام لا یقبل الصلوة الا بالوضوء الکامل وشکلی حرفی فرموده الوضوء انفصال
والصلوة اتصال فمن لم یفصل لم یتصل ونکته آنست که اگر انفصال از ماسوی الله ترا ای
برادر حاصل شود هرگز انفصال بی مع الله وقت نشود وکدورت شراشاهده نگردد اما امید هست طهارت مذکور
آن برادر را حاصل گردد زیرا که چون آن برادر اعتقاد درین فقیر درست کرده هست بنده اقم الصلوة
لدلوک الشمس آی برادر نماز را قیام باید وقیام راست شاید وآن قبله هست اما ای برادر قبله
طالب این آیه که قد نری تقلب وجهک فی السماء فلنولینک قبلة ترضاها فول
وجهک شطر المسجد الحرام آما قبله حالیان نه این قبله است وقبله بیان اینست که لا اقسم
بهذا البلد وتو دانی واهل ظواهر دانند که این بلد مکه است که مولد وقالب حضرت رسالت ست
علیه السلام واین بلد مکه است که روح محمد صلی الله علیه وسلم دران مکه مولود ست که آنحضرت فرموده
که انا ابن نور الله ولدت فی البلد وهو عرش الرحمن وفی عرش الرحمن لا لیل
ولا نهار ولا ارض ولا سماء وای برادر جهانی بی این قبله نمازی کنند کی قرب گیرند
سالها پیشانیها بغیر قبله مذکور سوده کرده اند ومیکنند هیچ فائده ندارد انبیا واولیا همه درین قبله که بیرون
وادیم نماز کرده اند آنگاه ثمرهٔ نبوت وولایت چشیده اند بالله العلی العظیم اگر ایشان درون قبله مذکور
بودندی هرگز ثمرهٔ نبوت وولایت نچشیدندی اگر آی برادر هزار سال عمر بابی واهل ظواهر یابند وتا
کنی دمار ازها کنند هرگز بقربت نرسند چنانکه خواجه عالم فرمود سیاتی علی الناس فی امتی زمان

یجتمعون فی المساجد ویصلون ویصومون فی رمضان وما فیهم مسلم
می دانی که این اشارت بر کیان ست ای برادر نماز آن باشد که ابراهیم خلیل علیه السلام از حضرت جلیل
بر اقامت نماز خود را و فرزندان خود را خواسته است قال الله تعالی رب اجعلنی مقیم
الصلوة ومن ذریتی و سرور اولیا علی بن ابی طالب کرم الله وجهه فرموده والله لم اعبد
ربا حتی لم اره یعنی ای برادر صلوة خدای تعالی آنست که بنده با خداوند تعالی راز گوید
اما خداوند تعالی وقتی با بنده راز گوید که قیام بنده سمت قبله مذکور و با طهارت مذکور باشد اما ای
برادر شاید که در خاطر اغلب خواطر آید که صلوة چه معنی دارد اشتقاق صلوة از صلت است و صلت
آن باشد که مناجات و سخن گفتن بنده با خداوند تعالی باشد که المصلی یناجی ربه چنانکه ای برادر
حضرت رسالت علیه السلام را در معراج بردند رسید آنجا که عقل نرسد ناگاه از سر اوقاف غیب و از
پرده های لاریب ندای آمد قف یا حبیبی یعنی توقف کن ای حبیب من سبب آمد ندای
یحجون فی ازدرون نه بیرون نه چپ نه راست فی پس ناگه ندا بر آمد نه حضرت رسالت
علیه السلام گفت چرا توقف کنم ندا دیگر رسید که لان الله تعالی یصلی فقال علیه السلام
وما صلوتك یعنی حبیب گفت چیست نماز تو ای خداوند من ندا دیگر شنید یا حبیبی ان
صلوتی الثناء لذاتی ثم اشتغلت بثنائك چون حبیب این ما جرا شنید دانست و
خواب او را شد که گفت لا احصی ثناء علیك انت کما اثنیت علی نفسك آنای بماند و یکتا که این تقریر راست
چون حبیب را توقف شنید خاطر مبارک نگران شد چنانکه در مجاز اگر دست که در مقام مطلوب و مقصود است
چون بمراد دوست میرسد اگر ساعتی توقف میفرماید معلوم ضمائر ست که خاطر ملول نمیشود و بنده مست
و عذر پذیر باشد که عذرها میان می آرد حضرت سید کونین و کرسی نشین ما و رای دارین در مقام مطلوب
بود که سبحان الذی اسری بی طلوب را بگذار توقف چه باشد اما از سبب عذرها بود اما این تقریر اروشن است
که حضرت جل و علا عذرها در میان آورده است امید است که آن برادر را نیز روشن شود اگر عذری از
عذرهای حضرت اسمه جل و علا شرح دهم اهل ظواهر از نادانی و از نارسیدگی خرده گیرند و روزخ خواهند
سخنیت آنا رمزی بران برادر مفهوم شود چون انکسار دل محمدی در ندا توقف که در آن حضرت خریداری
شد سه باعی باز آفتاب دولت بر آسمان بر آمد نه باز آرزوی جانها از راه در آمد نه باز آن
منهی در آمد کو قبله شهانست نه باز آن بهی بر آمد کز راه بر تر آمد نه چون ای برادر حضرت رسالت
علیه السلام بهمت بلند سر را قدم گردانید یکسر سیر مشیر کرد و حسن و افر تر گشت و بال ذات الله

در نوخت صفات آمد اما صفات ذات گشت و ذات در لباس صفات ملبوس شد اتی برادر دانی که
چه میگویم و ز نهنا حبیب ما محمد گوید و در نه فلک احمد خوانند و ما و را که در ون شش جهت ست یم ایز صد
کنند قطعه آن یار همانست دگر جامه دگر کرده او جامه دگر کرد و گر یار برآمد ؛ این نیست تنا نسخ سخن در حدیث
محض ست ؛ کر جوشش این قلزم ذخار برآمد - الشمال مصابیح الاقوال یعنی ای برادر سکندر ز ندین علمهای
رسول شدی و رفتی اما جامه رسالت پوشیدی و ذات همان سکندر بودی هرگز روا نباشد نزد یک اهل
وحدت که در لباس ذات تبدیل گردد فهم سن فهم فرد مردمی باید که گردد شناس ؛ گر چه بیند شاه را
در صد لباس ؛ ای برادر روز یکشنبه نماز پیشین مکتوب آغاز کرده بودم در وجود ظاهری مرضی داشتم
چون شب افتاد مکتوب و مثنوی مذکور رسیده بود گذاشتم در شب مذکور حضرت رسالت را علیه السلام
در خواب دیدم گویا که این مکتوب بر دست من بود پیش رسول الله گذرانیدم فرمودند که ای فرزند من نیز
از ین اسرار از علمای من در صحرا منه اگر دستور ظهور بودی علمهای بی حرف و بی صوت را با حرف و صوت
دستور کردمی و بگفتمی و کفر با اهل ظواهر نشستی فرد دستور نیست جایز آتا گوید این بیان را ؛
و رنه ز کفر رستی هر جا که کافر آمد ؛ ای برادر هم در نماز ام اینک نماز دانکه خواجه عالم علیه السلام فرمود
الانبیاء یصلون فی قبورهم زهی موت صوری و حیات معنوی و ای برادر صلوة را
شرح شنیدی اکنون شرح نیت بشنو ای برادر اهل ظواهر چو دانند که نیت چه باشد و نیت نیز بر انحای
شرط ست نماز و قتی درست گردد که نیت شود کما قال علیه السلام الاعمال بالنیات
و عبد الله سهیل بستری سگوید النیة نور و نکته این فقیر در حروفات نیت آنست که ان حروف
النون اشارة الی النور و حرف الیاء اشارة بید الله و حرف التاء اشارة
بهدایة الله فان الید نسیم الروح و ریحان و جنة نعیم پس ای برادر علمهای نیت
ست و نیت از عالم کسب نباشد اما از عالم عطا و خلعت الهی باشد هم از ینجا بود که تکبیر حافی جنازه حسن بصری
نماز نگذارد و یاران بر وی اعتراض کردند که از نیت مذکور محروم بودند و گفتند چرا بر جنازه حسن بصری
نماز نکردی فقال البشیر الحافی لا اجد نیة یعنی هنوز نیت انیافته ام ایچنین نیت در نماز باید تا بر ای
نماز شاید بعد تکبیر گفتن ست چون ای برادر تکبیر گوید مر نماز را یعنی الله اکبر گوید تکبیر گوینده شاید که انچه
بطلان در وی باشد با تش شوق بحرقت دهد تا از بطلان در وی هیچ نماند یعنی همه حق ماند و قال
جاء الحق و زهق الباطل چنانکه ای برادر پیروانه که عاشق آتش ست چون خود را در میان آتش زند
آتش او را قبول کند و نفی انجمد هم از آتش قوت خورد تا که چنان شود که قوت ادهم از و باشد بغیر حرمت غیر

وو جود پروانه نم نمی هست ای برادر نمیدانم که چه مینویسم مقام جهت بر خیز والله تعالی جمال مثنویات
این فقیر را بران برادر متجلی گرداند و امیدست که خواهد کرد **مثنویات** در فروغ پرتو آن یک نظر ؛ محو میگردد و هم
از شعاع آفتاب فرشاه ؛ پاک بر می خیزم آن ساعت ز راه ؛ چون نمی ماند ز من موجود ؛ چون بخدمت
پیش او فتم در سجود ؛ گر تو می بینی مرا آن دم عیان ؛ پس تو میبینی من هست آن شاه جهان ؛ گفتم اکنون می ندانم کیستم ؛
بنده باری نیستم پس چیستم ؛ من ندانم تو دانی یا من توئی ؛ محو گشتم در تو و گم شد دوئی ؛ فهم من فهم پس ای محبوب
در هر چیزی که جان بدوی بدان آور و همان چیز قبلهٔ او باشد فاینما تولوا فثم وجه الله المقصود نی برادر
چون بنده دران مقام که مذاکره کردیم رسد آنجا نه شب باشد نه روز لیس عند الله صباح ولا مساء پس پنج نماز
را چگونه دریابد آما این طائفه را والذین هم علی صلوتهم دائمون دست آمده باشد حکیم ای برادر
از دست علماء رسمی که شمل طفل را نهند بیان و شرح غیتهاتم گفت پس ای برادر تکبیر چنین باید که چون
الله اکبر گوئی وجود کونین را محو بینی هیچ وقتی ندیدی و در استیصال انی ذاهب الی ربی سیهدین
رفتی و مشاهده کردی و آی برادر وقتی در خواندن انی وجهت وجهی للذی فطر السموات
والارض حنیفاً وانا من المشرکین هرگز یاد و هم را دیدی که در میان دریای الذی غرق
شده است و هرگز از فطرت خود را گم دیدی و هرگز در السموات والارض یعنی این دو مقام را دیدی
که افلا تبصرون وما لا تبصرون و هرگز حنیفا ملة ابراهیم را دیدی و هرگز
در مسلماً استغفار از قول کردی و هرگز در وما انا من المشرکین خود را دیدی که دست بر تخته
وجود تو رنا فانی گردی بعده ان صلوتی ونسکی ومحیای ومماتی لله رب العلمین
این همه اعیان بینی غیر از عین تو بآتش شوق حضرت حرقت گیرد بعده ای برادر وبذلک
امرت وانا اول المسلمین ترا سلمانی آموزد پس اعوذ بالله من الشیطان الرجیم
درین مقام درست باشد و بدایت بسم الله گفتن ضرورت باشد الرحمن الرحیم
مهر صفات اوست که بر ذات نهاده است پس ای برادر الحمد لله تکرست بر ترتیب الرحمن الرحیم
بعد از الله یعنی صفات ذات رب العلمین مهر دیگر که بالله زیبا باشد چنانکه الرحمن الرحیم
بالله زیبا باشد بعده ای برادر الله ولله یکی گردد الرحمن الرحیم اینجا تکرار ضرور نیست
مالک یوم الدین یعنی دنیا را در آمینه دین بینید که آخرت را در دنیا جای نیست و کی گنجد پس ای
برادر از سورهٔ فاتحه شراب از ساقی واسطه جویان باشی و بجوئی که مستی و دیوانگی ترا پیش آید
و ساقی واسطه حضرت رسالت ست صلی الله علیه وسلم و پیر تربیت است ربا عی ساقیا به که رسد

می بده مردانه باش ۞ ساقی و میخانگانی همچو من دیوانه باش ۞ سر بسر یکن فتح را موی
گنجد بده ۞ وانکه زین سودان بترسد گو برو در خانه باش ۞ پس ای برادر هم از ساقی واسطه
در ساقی بی واسطه برسی واسیدست که خواهی رسید چون ای برادر دست شوی اِیَّاکَ نَعْبُدُ
کمر خدمت بربندی از خود آنگه گذشته را یاد آری اِیَّاکَ نَسْتَعِیْنُ خود بگفتن درآید بعده تمنای
کونین تو برآید بعد ازان اِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِیْمَ راهین بینی که از ساقی بیواسطه چه شراب
می نوشند و آن کیانند صِرَاطَ الَّذِیْنَ اَنْعَمْتَ عَلَیْهِمْ پس محرومان و محجبان راهبنی که گذرانده
چون خلقی برو رو تو در رون خانه نشسته غَیْرِ الْمَغْضُوْبِ نگونی آنگاه ای برادر ترا معلوم شود
که لَاصَلٰوةَ اِلَّا بِفَاتِحَةِ الْکِتَابِ چه اشارت در موز خوانده عالم افضل الصلوة و اکمل
التحیات وعلیه السلام بعد ترا فاتحه درست شود و فاتحه آنست که خواندم و شنیدی پس حرام باد ترا که لاف
زنیم که ما و تو و اهل ظواهر نماز میکنیم و فاتحه میخوانیم بیهات بیهات در حضور یک نماز نکرده ایم
یکبار فاتحه تکبیر و نیت نگفته ایم آنیک فاتحه و نیت و قبله و تکبیر و توجه و قیام که این فقیر که شرح
کرده مدت سی سال ست که قلم در ارادت و قدرت و امری را نمی هنوز تمام نیست و این نکات
که نشه از نکات اسرار از بحور انوار که بدین فقیر لیلاً و نهاراً متجلی است بران برادر آسان کرده
چیزی چیزی می نویسم اما معلوم خدمت اخوی باد بعد از اسرار ایمان مکتوب در اسرار نماز
اقتدا و از سبب آنکه در کلام الله حضرت عزت جل و علا بعد از ایمان صلوة فرموده است
و صلوة اهم ست الله تعالی خدمت اخوی را صلوة مذکوره روزی خواهد گرداند در خاطر مبارک
فتوری و نفوری نیاری و ذکری که در باب مکتوب اول مندرج بود که کاتب گم کرد اما آنچنین
کلمات را برای کتاب غیری را مطلع نکنند پنداری که کلام مجید و فرقان حمید خطابست بیک
طائفه یا بهزار طائفه بلکه تصور کنی که در سر آیتی و در سر حرفی خطابست با شخصی و مقصود شخصی
و مکتوبات این فقیر نیز در سر نظمی و نثری و قولی و حیثی و آیتی و عالمی و دلایتی دیگرست و در
سر حرفی مقصودی و در سر مقصودی مرادی علیحده ست اَللّٰهُمَّ ارْزُقْنِیْ وَلَکَ باید که
خود کتابت کنند زیرا که وحی الهام را چون عثمان رضی الله عنه وقت باید تا کتابت را شاید اما چون از دست
تقصیری رود دوست را منظور نیست فرد در راه لیگانگی چه طاعت چه گناه ۞ رخساره معشوق
چه روشن چه سیاه ۞ در خاطر مبارک انیست این معنی چیزی را هدیه دهند ذکری که در باب مکتوب اول
نبشته بود مذکر نسخه را نفرستند و بالله العظیم سوگند چنین ست و بیاض هم نرفته ست و ذکری که

درباب یادکردن خدمت اخوی خود را فرموده بودند هم از مثنویات مذکور فهم کنند که آن حال چه
حال ست باید که در کوشش مثنویات فکری نمانند اما خاطر مبارک را جمع دارند امیدست
بمطلوب آن برادر برسد بلکه در مقام عطا وابن باشد انشا الله تعالی چند روز در وجود ظاهر
این فقیر تکسری ست هم در تکسر دو روز مکتوب شد اما مثنوی اول **مثنوی** مردمی باید که
باشد شه شناس ؛ گرچه بیند شاه را در صد لباس در شب دوشنبه پیش حضرت رسالت
علیه السلام گذشته است این مکتوب را نیکو نگاه داری همین سعادت ابدی که بر خدمت اخوی ست
تا آن برادر لائق آنحضرت نیست اینچنین سعادتی که شود زنهار درین اسرار کسی را اطلع نکنند این
خود چیست انشا الله تعالی چیزی نبشته آمد که فهم خلائق از خاص و عام قاصر آیند ست هذا
المکتوب الشریف فی الخامس من ربیع الاول سنة ۱۰۲۴ اربع وعشرین وثمانمائة **المکتوب الثالث**
فی الزکوة والصوم والحج إِنَّ اللهَ بَالِغُ أَمْرِهِ برادرم اعز محترم ملک محمود شیخن
دام عزه سلام و دعا از محمد حسینی بکرم مطالعه فرمایند اعمال دینی و احوال مقام یقینی موجب شکر ست
غرض صحیفهٔ مبنی بر آنکه مکاتبه شریف خدمت اخوی رسید شکر حضرت صمدیه جلت قدرته بجای آورده شد و دیگر
معلوم رای انور و مفهوم خاطر منور باد بعد از نماز زکن زکوة است که خواجه عالم علیه السلام فرموده ست
الزکوة قنطرة الاسلام یعنی طائفه که مال دارند زکوة بر ایشان واجب ست که انما
الصدقات للفقراء والمساکین الآیه ازین زکوة علما ظاهر مراد دیگر دارند و محققان
باطن دیگر فهم کنند اگرچه ای برادر حضرت عزت جل و علا این جهان را از برای اولیا آفریده است
اما ایشان خود را باکسب و با دنیا مشغول نمیدارند زکوة خدای که اصل و فرع هر دو خود از برای وجود
ظاهری ایشان ظهور کرده است اما ای برادر نصیبی هر یک باید داد چنانکه مال دادن از مال
واجب آید همچنان بر اولیا واجب آید از دادن علم معرفت که خواجه عالم علیه السلام فرموده است
لا انفع کنز من العلم ای علم المعرفت یعنی نیست گنج نافع تر از گنج علم معرفت زیرا که
علم معرفت گنج ورزق خلق اولها آمد که ومن رزقناه منا رزقا حسنا ای برادر رزق
حسن همین علم معرفت ست که العلم لا یحل منعه پس ای برادر بر قدر حوصله شما باید کرد
و این آیه در کار باید بست که مما رزقناهم ینفقون و نکته دیگر این فقیر آنست که
زکوة عبارت ست از گنجی که کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف ای برادر
ازین زکوة تسلی آن برادر را در مکتوبی دیگر داده شود که درین مکتوب مجمل نبود و انیک زکوة که از

زیبا شده در حشر حاضر شود برای شفاعت زائران خود ای برادر هیچ کس در عمر خود یکبار حج روح اعظم نکرده است الجمعة حج المساکین یعنی ای برادر جمعه اسم روح است که مصدر جمیع کونین است و انچه در کونین که الروح جمعه که حضرت رسالت علیه السلام رمزی نموده است که طواف الروح حجة مبرورة هم اینجا معلوم کنی که اول ما خلق الله نوری که مصدر جمیع کونین ست و انچه در کونین چنانکه ای برادر روزی بایزید بسطامی قدس الله سره العزیز مریدی را دید پرسید که کجا میروی گفت الی بیت ربی بایزید گفت چند درم داری گفت هفت درم دارم بایزید گفت هفت درم بمن ده و هفت بار طواف من بکن گویا که هفتاد حج بکردی و ثواب هفتاد حج بیابی آن مرد همچنین کرد اما در خاطر خود گذرانید ثواب هفتاد حج را در خواب معاینه کنم همان شب در خواب دید که ثواب هفتاد حج مبرور در نامهٔ او ثبت کرده اند که طواف الروح حجة مبرورة فتوی صاحب شرع علیه السلام که الجمعة حج المساکین عبارة ازین ست ای برادر تو نمیدانم که در قلم چه میرود معذورم باید داشت رباعی محراب جهان جمال رخسارهٔ ماست ؛ سلطان جهان و دل بیچارهٔ ماست ؛ شور و شر و شرک و کفر و توحید و یقین ؛ در گوشه دیدهٔ خونخوارهٔ ماست ؛ و این نیز هنوز قالبها و کعبها رصوری نبود که روح اعظم بکعبهٔ اعظم مسجود بود الله تعالی جمال بیمثال این فقیر را بر آن در تجلی کرد غزل پیش ازان روز که می بود و بتخانه نبود ؛ جان ما سوی خرابات همی کرد سجود ؛ عاشقان را بطواف حرم و کعبه چکار ؛ شاید ار چرخ ازخانه خمار نبود ؛ سر وحدت همه روشن شود آنرا که دمی ؛ زنگ میخانه ازآئینهٔ دل پاک نرود ؛ بادهٔ ما چو نوش که معشوق حقیقی هر گز ؛ هر که او بسته زنار است بر و در نگشود ؛ بس که ان نعرهٔ مستانه صبوحی تا روز ؛ اندرین سکیده چشمان محمد بگشود ؛ چکنم ای برادر بسریت و شریعت نمی گذارد که مطلق کعبهٔ روبیت را بیان کنم اما رمزی و رموزی خواهم نمود در مکتوبات دیگر ان شاء الله تعالی ای برادر اینک بنای اسلام که پنج رکن ست از روی حقیقت و سر برون دادم اما امید ست که حضرت اخوی هم در مطالعه بسیار مستغنی و مستفیض خواهد شده خواهد رسید ان شاء الله تعالی اللهم ارزقنا فکرة فی ادراک المکتوبات و بعد ازین ان شاء الله تعالی چیزی چیز از مکتب خانهٔ عشق بیان آمد ؛ بپایان آمد این دفتر حکایت همچنان باقی ؛ بصد دفتر نمی گنجد حدیث عاشقی ؛ تمت هذه المکتوب الشریف بعون الملک اللطیف یوم الاحد الثامن عشر من ربیع الاول سنه ۱۰۴۲ اربع وعشرون وثمانمائة هجریة مقدسة ـ

المکتوب الرابع فی المعرفة

برادر اعز محترم ملک محمود تحسین دام عزه دعاء و سلام از محمد حسینی که خاک آستانهٔ قطب عالم است
بکرم مطالعه فرمایند اعمال دینی و احوال مقام یقینی موجب شکست غرض صحیفه مبنی بر آنکه قال
علی کرم الله وجهه من عرف نفسه فقد عرف ربه ای برادر هر چند نیخواهم که
که بتربیت مکتوب کتابت کنم احوال شوریده دارم نمیتوانم چنان مستغرق در معرفت اویم که اگر ذره
بیرون دهم آسمان و زمین نیست گردد رباعی شما دلهائکه دارید و من باری مسلمانان ؛ چنان
آمیختم با او که دل با جان نیامیزد ؛ نجستم چون ازو زادم بآخر دل بدو دادم ؛ چو میوه زاید از شاخی
بدان شاخ آن بیاویزد پس ای برادر معذورم دارد بدانکه چون ابتدا از مقام معرفت رسی
از شراب معرفت مست گردی و چون بکمال مستی رسی نهایتهٔ انتها رخود آئی بعده بنفس خود رسی ای
که من عرف نفسه آنگاه فقد عرف ربه بتجلی احوال تو گردد و نکتهٔ دیگر این فقیر آنست که من عرف
نفسه یعنی این ها نفسه عائد بر حضرت رسالت است علیه السلام ای من عرف نفس محمد که لقد
جاءکم رسول من انفسکم هم درین معنی جلوه گری میکند الله تعالی حال مثنویات این فقیر را
بدان برادر تجلی کند مثنوی اگر گذر یابی ز نفس و جسم و جان ؛ آشنا گردی یقین با جان جان ؛
جان جان هم پرتوست از ذات او ؛ کس نه بیند چیز بدان مرآة او ؛ خواجهٔ عالم علیه السلام نیز
می گوید کما طوبی لمن رآنی و آمن بی چه دانم ای برادر فی الحال فهم توانی کردن یا نی اما امید
است که فهم کنی و چون معرفت نفس احمدی حاصلت گردد آنگاه توانی که معرفت حضرت احدی را
دریابی اما نیکو در خواهی یافت چون این فقیر را دریافته ای برادر رباعی اگر موئی ز نام موسیچه
هستم ؛ درون سینه موسیقا ردارم ؛ المقصود ای برادر حضرت رسالت علیه السلام رمزی
نموده است و گفته که من رآنی فقد رأی ربی معنی تمام بیرون داده است یعرف الله
این باشد اینجا نکته بود رآنی و میان فقد رأی ای ربی اگر ظهور میکردم این مسلمانان مجازی
تعلیمی مرا نگذاشتند میگذاشتند از سبب نارسیدگی ایشان فرو گذاشتم اما خدمت اخوی هم
در مطالع و فکر بسیار فهم خواهند کرد ای برادر اینهمه برای تست که مخاطب توئی و مرغایتی را
حاجت ندارم پس ای برادر هر که خود شناس نباشد محمد شناس کی باشد پس او عارف چگونه
بود و چون معرفت سبب ترا حاصلست شود و تبیت ان الذین یبایعونک انما
یبایعون الله ید الله فوق ایدیهم و احوال بر تو جلوه گری کند بعده بنعمت
الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی تکمل گردی آنگاه لقد من

الله علی المؤمنین اذ بعث فیهم رسولا من انفسهم الآیه و برای این منت
بر تو ای برادر چندان شکر واجب و لازم گردد که در تحریر نیاید و هم در شکر کشیر ترا ای برادر
چنان معرفت حضرت عزت جل و علا حاصل شود حضرت عزت جل و علا چندان معرفت خود
ترا دهد که دران معرفت نه عارف را شناسی و نه معروف را آن پیر تحقیق ابوبکر صدیق رضی الله عنه
هم ازینجا گفته اَلْعَجْزُ عَنْ دَرْكِ الْاِدْرَاكِ اِدْرَاكٌ یعنی معرفت و ادراک
آن باشد که همگی عارف را بخورد یعنی خود معرفت شود **بیت** عشق و عاشق محو گردد وزین
مقام پ خود همان معشوق ماند والسلام پ ای برادر این عجز درکمال معرفت ست یعنی کسی که
درکمال معرفت مستغرق ست او کمال عاجز ست یعنی حضرت جل و علا کمال غنی است و ما کمال
فقیریم یعنی فقیر کمال ما آئینه غنا کمال اوست **رباعی** اگر شاه را تاج زر بر سرست پ مرا پایه
فقر عالی ترست پ شاه مست مای هستیست پ بجام می نیستی خوشترست پ همدرین معنی حضرت
قطب عالم شیخ نصیر الدین محمود قدس الله سره بیرین فقر فرموده اند که سُبْحَانَ مَنْ لَمْ
یَجْعَلْ لِلْخَلْقِ سَبِیلًا اِلٰی مَعْرِفَتِهٖ اِلَّا بِالْعَجْزِ عَنْ مَعْرِفَتِهٖ یعنی ای برادر نبی آئینه محمدی
بیچکس از انبیا و اولیا حضرت عزت جل و علا در معرفت خود راه نداد ع بیرون ز سر دو
زلف تماشا رهٔ نیست پ چون تو ای برادر راه معرفت او طلب کنی حقیقت خود را آئینه
سازی و دران آئینه از دولت پیر و مرشد خود نگری نفس محمدی بشناسی بعده نفس محمدی را
صلی الله علیه وسلم آئینه سازی که خواجه عالم علیه السلام تمام ازین مقام بیرون داده است
که رأیت ربی فی لیلة المعراج فی احسن صورة ای برادر اینست نشان آئینه
که فی احسن صورة ذات پاک محمدست صلی الله علیه وسلم کما قال علیه السلام خلق الله
تعالی صورتی فی احسن حُسْن یعنی ای برادر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم حضرت
عزت جل و علا را در خود دید درین محل نیز نکته باریک بود از سبب مسلمانان مجازی بیرون نهاده اند
اما خدمت اخوی در فکر کثرت تفهیم خواهد کرد مرا در احسن صورت اینست آما ای محبوب نکته مذکور
را بالباسی چیزی بران محبوب بگویم خواجه عالم علیه الصلوة والسلام خود فرموده است که انا
من ظهور ذاته و مخلوقة من ظهور ذاتی پس ای محبوب همان ذات بود که در ان صفت
صفت یافت **بیت** چون روح در نظاره فنا گشت این بگفت پ نظارهٔ جمال خدا
خرجخانکرد پ هم ازین مقام گفت که من رآنی فقد رآنی ربی و رب ما ای محبوب الگر موسی علیه السلام

آینهٔ ذات اوست در آئینهٔ محمدی صلی اللہ علیہ وسلم ربی ارنی هرگز خبر به لن ترانی نخوردی اگر چون بیرون آئینهٔ او خواست لامحاله خبر به لن ترانی خورد و آنکه ای محبوب موسی علیه السلام اگر در عهد حضرت نبی علیه الصلوة والسلام بودی چون جمال او بدیدی گویا که جمال حضرت جل وعلا ردیدی و تسکین یافتی که مَن رآنی فقد رأی ربی زهی بیچارگی که در ذات موسی علیه السلام شد بعد از خبر به لن ترانی در آئینهٔ محمدی صلی اللہ علیه وسلم از حضرت احدی جل جلاله روشن کرد بعده تمنا برد و گفت که اَللّٰهُمَّ اجْعَلْنِی من امة محمد صلی اللہ علیه واله واصحابه واحبابه وسلم ای محبوب معذورم دار تا که گویم در بغا اگر امروز بایزید و ذوالنون بودندی قدس اللہ سرهما با ایشان گفته شدی انچه گفته شدی **مثنوی**

هر جا فقیر بینی با او نشسته باید ؛ ما را فقیر معنی چون بایزید باید ؛ ما را نوید باده از خم غیب آمد ؛ ما را مقام و مجلس عرش مجید آید ؛ این که گفتم بر حوصلهٔ خدمت اخوی گفتم بر حوصلهٔ خدمت آمدهٔ پنجاه سال است که قلم در نکات اسرار احمدی که با حضرت احدی است و اسرار حضرت احدی که با احمدی است قلم می رانم اما از سبب سُدها رنارسیدهٔ اهل ظواهر که فکرها ر سقیم که در ذهنها ر عقیم است هیچ یکی از ایشان اظهار نکرده ایم و نمی کنیم اما درین وقت چون خدمت اخوی را طالب شراب خاص یافتم بر حوصلهٔ خدمت اخوی که مبدار حال اند چیزی چیزی می نویسم و هرگاه که آن برادر نهایت حال کردند و خواهند گشت انشاء اللہ تعالی کامل تر ازین نکات نوشته اید المقصود وجود حضرت رسالت علیه السلام آئینه است و درین آئینه وجوهٌ یومئذٍ ناظرةٌ الی ربها ناظرةٌ مشاهده کنی اما کمل باشی یعنی بدستی نکنی **قطعه** فی چو میغزان بیک می مست شوی ؛ فی بیک دردی همی معزور باشی ؛ گرمی وصلش محمد درکشی ؛ مست ولایعقل مشو محمور باش ؛ همچو آن حلاج بدستی مکن ؛ باحسینی باش یا منصور باش ؛ پس ای برادر درین راه مرد باید که صحنها نهانوش کند و حرفوش نکند و چون حرفوش کند کامل نباشد و برای مجلس مردان نشاید **مثنوی** مردان رهش میل به هستی نکنند ؛ خودبینی و خویشتن پرستی نکنند ؛ آن دم که شراب وصل گیرند بدست ؛ صحنها نهی کنند و مستی نکنند ؛ انا الحق گفتن و سبحانی در زمین نزدیک اهل کمال همان چیزی نیست المقصود چون شاهده و آئینهٔ محمدی یابی انشاء اللہ خواهی یافت هیچ حرفوشش نکنی و بر اهل ظواهر مدار و هی وما قدروا اللہ حق قدره ای ما عرف اللہ حق معرفته یعنی بدان و ببین و بر خلق این بگو و ازان دانستن و دیدن هیچ مگو الا با کسی که مرد حقیقت باشد

زنهار اهل ظواهر را ازین اسرار مطلع انوار نکنی که پنجاه سال ست که نمی کنم پس ای برادر تحقیق
بدانی که در شجرهٔ معرفت ما سیوی بقا را الله است و هر که ای برادر امروز در معرفت ست فردا نابود
است و هر که اینجا معرفت حاصل نکرد آنجا کور ست کما قال الله تعالی وَمَنْ اَعْرَضَ عَنْ
ذِکْرِیْ فَاِنَّ لَهٗ مَعِیْشَةً ضَنْکًا وَنَحْشُرُهٗ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ اَعْمٰی وَمراد عن ذکری
ای عن معرفتی است و در جای دیگر فرموده مَنْ کَانَ فِیْ هٰذِهٖ اَعْمٰی فَهُوَ فِی الْاٰخِرَةِ اَعْمٰی
بیت هر که امروز بمعنی رخ آن یار ندید ؛ طفل راه است که او منتظر فردا شد ؛ هر که اینجا از معرفت
نابینا فردا از رویت نیز نابینا کما قال علیه السلام یقول العبد فی الجنة یارب
الٰهی فی مقام الاولیاء ندا آید که ای بندهٔ من مرا مخوان لانک لم تعرفنی فی
دار الدنیا و ای برادر معرفت بر سه نوع است معرفت ذات و معرفت صفات و معرفت
افعال اما معرفت افعال الله و احکامه از معرفت نفس خود حاصل کنی و فی انفسکم افلا
تبصرون و معرفت صفات از معرفت نفس محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم حاصل کنی که لقد
جاءکم رسول من انفسکم و معرفت ذات او در بیان نگنجد و در عبارت نیاید بای
اسرار کمال ذات پاکش ؛ میدانم و در بیان نگنجد ؛ خاموشی به ز وصف دانت ؛ اندر خبرو
نشان نگنجد - و آنکه حضرت رسالت علیه السلام فرموده است تفکروا فی الایة لا
تفکروا فی ذاته از جهت او سط همان بیانی داده است اما ای برادر عالی همان چنان
سلوک میکنند که در ذات او عزاسمه محو می گردند و قراری در ایشان نیست و چون محو شدند
قراری یافتند از ان بحویت حکایتی است **ای** من من نیم آنکس که منم گوئی کیست ؛
خاموش منم در دهنم گوئی کیست ؛ من پیرهنی بیش نیم از سر تا پای ؛ آنکس که منش پیرهنم گوئی
کیست ؛ ای برادر شمه بیان ذات عزاسمه بران برادر رو رقلم آمده بیشتر هم ازین رموز خواهی
دانست که کار کجاست و یار چه جاست **مثنوی** دلا نرد کسی بنشین که او را جان خبر دارد ؛
بجنبان آن درختی را که او گلهای تر دارد ؛ نه هر کلکی شکر دارد نه هر زیری زبر دارد ؛ نه هر چشمی بصر
دارد نه هر بحری گهر دارد ؛ انشاء الله تعالی آن برادر درین راه بنیاد خواهد شد المقصود
آنکه گفتم که معرفت افعال الله از نفس خود یابی آنست که افعال خدا سه تعالی دو قسم است ملک
و ملکوتی یعنی یقین این جهان و آنجهان و ای برادر ایشان دانچه درین جهانست ملکی خوانند
و هر چه آنجهان و انچه دران جهانست ملکوتی خوانند و هر چه غیر ازین جهانست و غیر از انجهانست

جبروتی خوانند ولاهوت خود در بیان و عبارت نیاید یعنی اسرار ذات است تمه بالا مذاکره کردیم یعنی
ای برادر این مقام گفتگوی را نشاید چون خدمت برادری در غرض مکتوبات شود روز بروز مدرک
خواهد شد و سخن اهل درین راه آنست که هرچه کنی برای او کنی و در خاطر میل و زه برای خطیات دارین
یعنی حب خطیات کونین در خاطر خود جای ندهی و از رسیدن دانه نارسیدن چشم بربندی و از یافتن و
نایافتن دیدها بدوزی منتظر منجات نامتناهی باشی و در آنچه از اعمال دینی که در ان نفس وطن را نظر گاه
شده باشد آنهمه را بر سر خوان ایثار کنی و خود را نزد یک نفس از شمار این شمردن و این مثنویات و مکتوبات
در مطالعه و رد و خود سازی تا فتوحات کثیر بظهور آید **مثنوی** هر کرا در معرفت محکم قدم ؛ در گذشت
از کفر و از اسلام هم ؛ چون ترا این کفر و این ایمان نماند ؛ این سخن تو گم شد و این جان نماند ؛ مرد
سیدان می شویت این کار را ؛ مرد باشی این چنین اسرار را ؛ پای در نه همچو مردان و مترس ؛
در گذر از کفر و از ایمان مترس ؛ چند ترسی دست از طفلی بدار ؛ باز شو چون شیر مردان سوی کار ؛
اللّٰهُمَّ ارزقنا اللّٰهُمَّ ارزقنا امین امین امین رباعی ایدل بچه زهره خواستی
یاری را ؛ لوحی تو هلاک کرد بسیاری را ؛ دل گفت که تا شوم همی کیتائی ؛ این خواستن از بهر چنین
کاری را ؛ زنهار ای برادر پای پس نیاری و محرم حضرت ما شوی و نه بینی و نه بینی غیر حضرت ما و
نگوئی که از مقام کبریا گفتم یعنی ای برادر نقد وقت ربه تمام نباشد تا از پرده
ربوبیت به پرده جمال الهیته نرسد و از پرده الهیته به پرده عزت نرسد و از پرده عزت به پرده کبریا نرسد چون
در مقام کبریا آید بعده کلام مذکور را سر آید یعنی در وقت قیام ماندن حالها ربوبیت عجب بین حقیر تخلی
در هر حالی کلام می نماید ای برادر آن کلامها را با عظمت در جهان خود که داند الا محرمان انس الهیته
که از اوصاف بشریته با وصاف الهیته رسیده باشند الله تعالی **جمال** این بیت فرزاران برادر تخلی
کند که مقام ایشان اینست **بیت** در وصل حدیث آدم و حوا نیست ؛ ای هر که زآدمی ست او
از ما نیست ؛ ای برادر این بیت را در مکتوبی دیگر شرح کنم از انجا خواهی دانست کسی که از آدم و حوا نیست
او کیست و او از کیست زیادت ازین نبشتن و گفتن نمی توانم **اما** من عرف ربه را با من عرف نفسه
چه کارهاست و چه یارا است کوشیم جهوه ما بخواه و خود درین راه محکم باش طلب میکن و باز میاب
دلنگاه می دار شنیده مباش نادانی و دانسته مباش تا بینی و بالله التوفیق **فرد** بپایان آمد
این دفتر حکایت همچنان باقی ؛ بصد دفتر نمی گنجد حدیث عال مشتاقی ؛ معلوم باد آنچه مندرج بود
در ترتیب کتاب بحر المعانی چگونه کنم باید که ابتدا از مکتوب اول کند و بعد ازان بولار چنانکه مکتوبات تا

برسد بنویسید و نام این کتاب را بحر المعانی بنویسید دیگر معلوم باد در بحر المعانی غواصی کنند و دیگر معلوم باد وعده مکتوب عشق بود اما لخت معرفت افتاده و لهذا جمیع کلام این فقیر فقر است از غیر در عشق چندان نیستم و می نویسم که تا قیامت تمام شدنی نیست تمت هذه المکتوب الشریف بعون الملک اللطیف الثالث من ربیع الآخر سنه ۱۲۴۴ اربع وعشرین وتمام نامه -

المکتوب الخامس فی بیان الروح وهو التسعی

برادرم اعز محترم برگزیده حضرت خداوندی و دودا عنی ملک محمود عرف شیخا طال عمره وزید دولته و دعا از محمد حسینی بکرم مطالعه فرمایند اعمال دینی و احوال مقام الیقینی موجب شکر ست لله الحمد المنة غرض صحیفه مبنی بر آنکه **بیت** هر یکی از روح سری را گفت ۞ کس نگفت از صد راز دیگر گفت ۞ من بگویم نکته از صدرش بدان ۞ تو بگوش سر شنو تا گوش جان ۞ معلوم رای انور خدمت اخوی باد هرگاه که از خواجه عالم علیه السلام از بیان روح پرسیدند **وَيَسْـَٔلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ** خواجه عالم علیه السلام می دانست و خواست که بلبل لسان را در بیان روح در بستان معانی نوا آرد فی الحال جبرئیل از حضرت جلیل جلت قدرته توقیع بی نیازی در کوی عشق بازی آورده که **قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي** اما حضرت رسالت را علیه السلام معرفت روح تمام بود چون بیان آن مقام نبود فرمان شد که بحضرت ما حواله کن و ای برادر چون طالب در مقام مطلوب نصیب آید یا مرا معرفت روح مراد را کشف گردد و او در مقام خواجه عالم علیه السلام رسیده باشد کما قال علیه السلام **انی اعرف رجالا من امتی فی لیلة المعراج مقامهم فی مقامی عند الله** تعالی پس ای محبوب بیان روح این فقیر را اتمامی کشف هست اما برادر در لباسی بیان کنم و شرح دهم تا آن زمانکه نفس آن برادر از علم الیقین که مکتوب میگردد در مقام قلب آید بدیده ای برادر قلب نوشم از علم الیقین در بحر عین الیقین لغواصی فرو رود و جوهر حق الیقین را بدست آرد الله سبحانه تعالی جمال این بیتها را بر ایشان برادر تجلی کند و خواهد کرد **غزل** انچه من در کوی جانان یافتم ۞ کمترین چیز با جان یافتم ۞ چون در انتظام به پندار بقا ۞ در بقا خود را پریشان یافتم ۞ چون فرو رفتم بدریای فنا ۞ در فنا دُرِّ فراوان یافتم ۞ تا نه پنداری که این دریای ژرف ۞ قیمت دستوار و من آسان یافتم ۞ المقصود ای برادر چون جوهر حق الیقین را دست آری و خواهی آورد قلب تو در مقام روح تو آید بعده روح تو در عالم سن امر ربی استغراق یابد یعنی عبودیت با تمام رسد و ربوبیت ترا حاصل گردد که **ابو بکر** رضی الله عنه میگوید **الفرق بینی وبینه العبودیة**

نیست

درین مقام من امر ربی را من امری خواهی گفت ای برادر معذورم دار هر چند میخواهم که در لباسی
قلم را کم نمیتوانم فهم من فهم برای برادر چون تو درسیدان من امری جولانی کم بعده بی لباس تکلم بیشتر آید
انشاء الله تعالی المقصود ای برادر علمار نادان پنداشته اند تا جرقابی از روی که با بیته و نیت
آن معلوم نیست نمیم اما مفهوم خاطر عاطر خدمت اخوی باد هر گاه که بگوهر روح رسی بعده هر لحظه صفتی از
صفات تو بر تو عرض کند یعنی روح ترا بنهاد نهرا صورت ست هر صورتی بر شکلی آن همه ترا نمود اخواهد
شد هر گاه که ای برادر صورت را مشاهده کنی بیداری که خود اوست اما او نباشد بلکه تجلی او باشد
فرد پرتوی از عکس رویت گر فتد بر روی خاک ۔ گردد از هر ذره پیدا صد هزاران آفتاب ۔ ای
برادر صورمذکوره را بتمامی عدد بشرح کردن شریعت حجاب ست در پرده شریعت واندر حجاب علم
سر شریعت پس بزرگ حکایت اگر کنم وای محبوب کلمات این فقیر را هر گز ادریافتن حاجت افتد
روزگاری دراز باید تا چیزی فهم کند اما خدمت اخوی را تفهیم خواهد شد البته جزی جزی می شود
اکنون بدان ای برادر قالب تو چون توئی تو تبعیه ست و تو بحقیقة الطیفه که حاصل قلب آمد حاصل
که قلب لطیف ست که از عالم علویست و قالب تو کثیف ست که از عالم سفلی است پس ای محبوب
هیچ الفت و مناسبت میان قلب و قالب نیست و نباشد اما ای محبوب واسطه و رابطه قلب
باید تا الفت افتد که اِنَّ اللّٰهَ یَحُولُ بَیْنَ الْمَرْءِ وَقَلْبِهٖ همان واسطه ترجمان قلب و قالب بود
انچه نصیب دل باشد دل بآن لطیفه بگوید و این لطیفه با قالب بگوید و اگر ای محبوب قلب را مجرد در
قالب تنبیه نکردندی قلب با قالب هرگز قرار و انس نگرفتی یعنی قالب در نور قلب گداخته شدی و
خود میگوید فَهُوَ عَلٰی نُوْرٍ مِّنْ رَّبِّهٖ نیک فهم کنی پس ای برادر این لطیفه حقیقت آدمی ست پس
ای محبوب این حقیقة را واسطه و حائل کردند میان قالب و قلب شانش آنست که قلب خبر و تست
و قالب ملکی ست و در ملکی ای محبوب یعنی ملکوت ترجمان زبان خبر و نباشد یعنی چنان نباشد
عجمی زبان عربی فهم نکند الا بواسطه ترجمان که هم عربیت داند و هم عجمیت پس ای برادر معلوم شد که
درین پنج حواس صوری و پنج حواس معنوی و باطنی ست که همه در نهاد تو تبعیه ست است انشاء الله
خواهی دید پس ای محبوب تو قالبی و این نهاد لطیفه که گفته شد نفسی و قلبی و روحی ست و ای محبوب
حضرت نبی علیه السلام طبیب حاذق بود مصالح از مفاسد نگاه داشتن او را ضرورة بود که زبان
رسید قُلِ الرُّوْحُ مِنْ اَمْرِ رَبِّیْ و حضرت نبی علیه السلام همه حال اسرار روح را پوشیدند و بی
دانستند که فردا نیند در امت من ایشان چیزی بر اهل آن بنیانی خواهند کرد چنانکه ابن عباس

ملکوتیست

رضی اللہ عنہما رمزی درین آیہ نمودہ است کہ ان یاتیکم التابوت فیہ سکینۃ
من ربکم یعنی گفت این سکینہ آنست کہ در میان تابوت بود دل انبیاء را نجا بود و ای
محبوب یوم یکون الناس کالفراش المبثوث و در جای دیگر گفت کانہم
جراد منتشر یعنی آن پروانہا و آن ملخہا در روز قیامت کہ از گور ہا بیرون آیند چنانکہ
ای محبوب امروز صورتست فردا سیرت بزنگ صورت باشد و این نہاد ہای خلق با شد
کہ نبی علیہ السلام فرمودہ کہ ان الارواح جنود من جنود اللہ و لہم رؤس و اجساد یعنی
گفت درین آدمی خلقی و صورتی باشد چون آدمی و صورت مردم دارد اما آدمی نباشد
و از عالم قالب و بشریت نباشد اما ای محبوب از عالم فتبارک اللہ احسن الخالقین
باشد اینجا می گفتم از علمای نادان احتراز کردم اما بران محبوب بروز نگاری خواہم نوشت
انشاء اللہ تعالی پس ای محبوب علمای نادان قلبی ندارند اگر ایشان را قلب شود آنگاہ
دانند کہ در بارگاہ کلام این فقیر چہ قلبہاست زیرا کہ ای محبوب کار دل دارد پس ای محبوب
طلب دلی باید کرد و دل را کجا یابی درینجا بین اصبعین من اصابع الرحمن طلب کن
اما اگر ای محبوب حجاب از معانی اصبعین برگیرم دلہا شفا یابند و این فقیر در شعاع دل و اہل
طواہر در تہ گل پس ای محبوب ثمہ بدان کہ منظر الہی دل آمد پس دل لایق و ذائق نظر شد
کہ ان اللہ تعالی لا ینظر الی صوركم و لا الی اعمالکم و لکن ینظر الی
قلوبکم و نیاتکم و احوالکم چون دل نظرگاہ حق شد بعد چون ای محبوب
قالب تو نیز بزنگ دل خواہد شد پس قالب تو نیز منظر الہی خواہد گشت و ای محبوب چہ دانم
کہ علمای نادان از کلمات این فقیر چہ فہم خواہند کرد اگر رسند مردمندہ آنکہ نرسند تشویش مبینند
و ای محبوب نکتہ این فقیر آنست کہ دلہای سالکان را ریح سوء صلت و موانست الہی و عالمہای
خود میگرداند و دلہای ایشان در عالم ولایت دوا انگشت جولان میکند از اصبعین مراد بہ دو مکان
مسکن دلہای محبوبانست و آن دو انگشت یکی جمال الاحد و دوم جلال لاجہ این دو مقام
مسکون دلہای ایشان است و حضرت نبی علیہ السلام ازین با رمزی نموده است و لا تسبوا
الریح فانہا من نفس الرحمن انیک ریح کہ دلہا محبوبان را می گرداند و آن رحمن کیست
کہ الرحمن علی العرش استوی و اگر محبوب اگر حضرت رحمن جمال خویش بخلایق نمودی
ہمہ را روشن شدی کہ قلب المؤمن عرش اللہ تعالی چہ مقام است ابیات این خانہ خانست

در دو جنگ و چانست ؛ از خواجه به پرسید که این خانه چه خانست ؛ گفت در بن خانه که در
کون نگنجد ؛ این خانه و این خواجه همه فعل نهانست ؛ فی الجمله هر آنکس که در بن خانه رهی یافت
؛ سلطان زمین ست و سلیمان زمانست ؛ المقصود ای محبوب خزانهٔ قلب تو در قلم آمد و در بن
محل قطب عالم شیخ ماقدس الله سره رمزی بیرون داده اند که القلب هو العرش والصدر هو الکرسی
وابن عباس رضی الله عنهما در آیهٔ بل هو قرآن مجید فی لوح محفوظ میگوید که لوح محفوظ
دل مومن ست و حضرت نبی علیه السلام رضی در بن ولایت نموده که ان العرش جبل محیط
علی جمیع ما خلق الله تعالی یعنی عرش مجید محیط همهٔ مخلوقاتست اما دل محیط عرش است
حکایة عن الله تعالی لا یسعنی سمائی ولا ارضی ولا عرشی ولکن
یسعنی فی قلب المؤمن یعنی میگوید حضرت جل و علا که عرش و خورنا و آسمان طاقت ما
ندارد و زمین ما را بر نیاید اما دل مؤمن بار ما قبول کرد و ما نیز او را قبول کردیم چنانکه ای محبوب رضی
ابن عمر رضی الله عنهما از حضرت نبی علیه السلام پرسید این الله فقال علیه السلام فی قلوب
عباده ای محبوب شرح دل کردیم از سبب آنکه تا دل بیابی بعده روح اعظم را که خلیفهٔ حق تعالی
است دریابی المقصود ای محبوب من بشنو بنج اسم جمال عزت روح را بر عالم بطریق عروسی تربیت
در حلوه آرم اما بند شریعت محکم شد دیوانگی حقیقة نهفتگی و رمز غیرت الهی از دور بیابی ان الله
تعالی غیور ومن غیرته حرم الفواحش ما ظهر منها وما بطن در کارش
یعنی شرح جان کردن از غیرت حرام کردا اگرچه امروز بایزید و شبلی زنده می بودی شرح روح را
هم در بن مکتوب با تمام می رسانیدیم اما بران محبوب بروزگاری خواهیم رسانید انشاء الله تعالی
ای محبوب حیوة ما بخواه و هر گاه که شرح روح قلم میرسد دیوانگی ای جنبد و هوش میدان غیرت
از سر اوقات غریب و از پرده های بیرنگ بر بن فقیر در حالت لقای آرد بیت ای یار قلبی
گفت در رو تو گو محمد را دگر ؛ لاف عاقی کم زند ور نی که بردارش کنم ؛ تو ای برادر قل الروح من
امر ربی شرح تمام است المقصود ای محبوب زیرا که روح از عالم امر باشد و امر حضرت جل و علا ان
ارادت و قدرت است کما قال الله تعالی انما امره اذا اراد شیئا ان یقول
له کن فیکون حین ای محبوب این صفت در تو ظهور کند بعده در نکتهٔ این فقیر مدرک شوی که
قل الروح من امر ربی ای من نور ربی اینک خواجه عالم علیه السلام بیانی تمام کرده است
که انا من نور الله والمؤمنون من نوری در بن مجمل علما ظاهر چه توانند گفت چنانکه

وهندی تبلی ازین بوزر مری از بنید بر سید خواجه جنید فرمود کرای بسطامی میان تو و میان بایزید این راه صد هزار مقام در راه است منزل اول آنست که از ابتدای حالی تو تا انتهای حال ترا حاصلست پشت پای بزنی بعد از ان مری از موزهای این معانی را دریابی رای حدیث شافع بیت کاری قویست عالی المدهٔ حقیقت ۞ در هر هزار سالی یک مرد راه بین ست ۞ نمود ای محبوب کلام روح باقی بست بنشته خواهد شد ان شاء الله تعالی در باب مکتوب اول مندرج بود ان شاء الله تعالی مکتوب دیگر بنشته آید و بالله العظیم نمیدانم که مکتوب اول در باب چه بود بنویسند تا بنشته آید هر چه بود در قلم میرود و معلوم نیست که در چه میرود بیت مستم خبر خویش چه پرسی از من ۞ مستان خبر خویش چه دانند آخر ۞ این مکتوب بنشته فرستاده آید که بر دست مولانا فخر الدین فرستاده آید چنین در تشویش مولانا فخر الدین مانده بود آن فرستاده نشد و انچه در باب عشق مندرج بود انشاء الله اسباب برای مکتوبات عشق مکتوب می شود بعد از مکتوبات اتمام معانی روح در عشق قلم رود و مرد قلم در روح نرفته است چون مقام قلب مرتب شد مکتوب دیگر در روح قلم خواهد رفت مکتوب روح متعاقب فرستاده خواهد شد تمت هذه المکتوب البشارة بیوم الجمعة ۱۵ جمادی الاولی سنة ۹۰۰

المکتوب السادس فی الروح ایضاً

برادرم اعز محترم اکمل الامرای ملک محمود عرف شیخن دام عزه سلام و دعا از محمد حسینی بکرم مطالعه قبول فرمایند اعمال دینی و احوال یقینی بفضل الله تعالی در برکت خاندان حضرت نبوی علیه السلام موجب تکریست لله الحمد و المنة عمده صحیفه یعنی بر انکه ابوبکر دقاق گفت که الروح لاتدخل تحت قول کن یعنی در تحت ذل کن روح نیاید و چون روح ای محبوب در کن و کون و مکان نباشد پس از عالم مخلوق نباشد و از عالم آفریدگار باشد یعنی لعت قدم از لیست، دارد چون ای محبوب امر فرماید و پدید کند اشیاء از مخلوقات آمد و روح از جمله امر باشد پس امر باشد نه مامور و فاعل باشد نه مفعول نه قاهر باشد نه مقهور پس ای محبوب چنانکه روزی عبدالله ابن عمر رضی الله عنهما گفت که من از حضرت رسالت علیه السلام شنیده ام که او گفت که ملائک گفتند خداوندا فرزندان آدم را دنیا دادی و مسکن و وطن ایشان کردی در دنیا می خورند و می آشامند چون خط دنیا نصیب ایشان کردی بهشت را سرای ماگردان و حظ بهشت نصیب ایشان ماکن فاوحی الله تعالی الیهم یا ملائکتی انی لا افعل ولا

اَجعَلُ مَن خَلَقتُ بِیَدَیَّ کَمَن قُلتُ لَهُ کُن فَیَکُونُ یعنی ای محبوب سوے
ملائک فرمان شد کہ ای فرشتگان بدانید کہ آدم را و فرزندان آدم را بدست قدرت آفریدم و شما را
از کن فیکون پس آنکس کہ بدست قدرت خویش پدید کردہ باشم چگونہ برابر باشد با آنکسی کہ او را گفتہ
باشم کہ شو او شدہ باشد یعنی مخلوقات فعل اللہ وضع اللہ چنان نباشد کہ مخلوقات ید اللہ پس
ای محبوب ثابت شد کہ روح از عالم امر ست و نہ مامور درین محل بعضی متعلمان ایراد کنند کہ روح
مخلوق ست چرا غیر مخلوق می گوئی چنانکہ فقیر نیز در ایام تعلم سالہا عمر در کشاف و تحقیق صرف
کردہ بود کہ دران نہ کشف شدہ و نہ دران تحقیق گشتہ یعنی بقید ظواہر و حبس شرائع و ادعا طرائق
سقیم بر اہل حقائق مسلم می کردم و از محبوب نا منتہای صد ہزار فرسنگ دور بودم یعنی ای محبوب
ہر چہ بر سم تقلید ست، از علم و حلم و طاعات و خیرات و مجاہدات و ریاضات و طلب اقوال و احوال
ہمہ حجاب راہ این فقیر بود مثنوی بہر نامی کہ در اسلام بودم ؛ و آنرا بر غان ایثار کردم ؛ چو از
کونین ہر دو دیدہ بستم ؛ میان دیدہ خود دیدار کردم ؛ بعدہ یعنی از دولت پیر خود قطب عالم قدس اللہ سرہ
ماہیت روح را مشاہدہ و معائنہ کردم و از ایمان بالغیب گذشتم و بایمان شاہد و مشہود رسیدم
و از علم اسجد بعلم المؤمن اخ المؤمن وصلت یافتم معذورم دارنی دانم کہ چہ می نویسم انچہ ماند بحضور
حل کردہ شود المقصود و درین معاملہ مذکور علمی کہ داشتم ہمہ بیکبار گذاشتم ای محبوب خاطر جمیع دارک
جمیع الجمع شوی مثنوی گر علم خیالات تراہم نفسی ؛ وین علم و ہنر پیش تو باد اہوسی ؛ گر طائر
غیبی بسرت سایہ فگندی ؛ سیمرغ جہان در نظرت چون مگسی ؛ ہنوز ای برادر سخن باقی است
بر دز گاری گشتہ آید و آنکہ ای محبوب در خاطر عاطر مگذرد کہ خواجہ عالم علیہ السلام فرمودہ اِنَّ
اللہ تعالی خلق الارواح قبل الاجساد بالفی الف سنۃ نکتہ این فقیر آنست کہ
این خلقت روح عبارت از اظہار و عرض فرمودہ ست مر صفت فطرت و ارادہ را بصفت قدرت
و خلقت الفی الف سنۃ ای محبوب ہر سالی خود دانی کہ چند باشد و روزی ہزار سال پس ای محبوب
نکتہ الفی الف سنۃ کہ رسد و کہ داند از سبب این معنی حضرت رسالت علیہ السلام روح را در عالم
تقدیر و کمیت و ہشت و کیفیتی نمود کہ ان اللہ تعالی خلق الارواح قبل الاجساد
بالفی الف سنۃ پس ای محبوب دران وقت کہ عبارت از اظہار و عرض بود نہ آسمان
بود و نہ زمین پس روز و شب کجا باشد کہ الفی الف سنۃ پدید باشد پس کیفیتی بر حوصلہ اہل ظاہر
شرحی داده است اما ای محبوب نہ پنداری کہ ہمانست پس یقین شد کہ ان الروح لا تنفصل

تحت دل کن الله تعالی جمال این غزل فقیر را بران محبوب تجلی کند که تمام بیرون داده

غزل تو کان گوهر کافی و گوهر نونی ؛ چه کاف نونی کز کاف و نون تو افزونی ؛ محیط گنبد دوار را تو ئی مرکز ؛ صفای صفحهٔ اسرار را تو استونی ؛ سپهر مطلع انوار آفتاب جلال ؛ بگرد نقطهٔ ذات تو کرده گردونی ؛ ظهور سیر کمالات سرمدی از تست ؛ ازانکه خازن اسرار را تو مخزونی ؛ لوائی غیر محمد که برتر از عرش ست ؛ عزیز در صف اهل صفا نه اکنونی ؛ تو فیض مخزن لاهوت را که کون و مکان ؛ نداشت طاقت دیدار آن تو مدفونی ؛ وای محبوب این ارواح که برتر از عرش ست که کون و مکان در تحت ست روح قدسی خوانند و در روح دیگر که اطبا و حکما یکرا حیوانی محرک خوانند و دوم را علما روحانی خوانند و با قالب آنرا اضافت کنند این روح روحانی را نسبت با قالب بر دو وجه باشد وجه اول آنست که یقین بدانی که جان آدمی حقیقت آدمی باشد اما آنرا دو حال باشد در حالے متصرف باشد و در حالتے متصرف نباشد پس ای محبوب بودن جانے درین قالب را حیوة خوانند و از انقطاع تصرف درین قالب را موت خوانند و باز دادن آن تصرفات را احیا و بعث خوانند و این انقطاع دو نوع است جزوی و کلی اگر جزوے باشد نوم خوانند و اگر کلی باشد مرگ خوانند و باز دادن روح همچنین اگر جزوی باشد انتباه هشیاری و بیداری خوانند اگر کلی باشد بعث و قیامت خوانند وَهُوَ الَّذِیْ یَتَوَفّٰکُمْ بِاللَّیْلِ وَالنَّهَارِ انقطاع جزوی دانی و ثم یبعثکم فیه آمدن جزوی دریابی وای محبوب اَللّٰهُ یَتَوَفَّی الْاَنْفُسَ حِیْنَ مَوْتِهَا وَالَّتِیْ لَمْ تَمُتْ فِیْ مَنَامِهَا یعنی اگر مدت در قالب بآخر رسید باشد خود تصرف جان بیکبارگی منقطع گردد و دیگر تصرف نکند و از خواب بیدار نشود فَیُمْسِكُ الَّتِیْ قَضٰی عَلَیْهَا الْمَوْتَ و اگر تا اجل مسمی چیزی مانده بود پس از خواب باز بتصرف در آید یُرْسِلُ الْاُخْرٰی اِلٰی اَجَلٍ مُّسَمًّی و اگر بخواهی ای محبوب جمال یلقی الرُّوْحَ مِنْ اَمْرِهٖ عَلٰی مَنْ یَّشَآءُ مِنْ عِبَادِهٖ بر تو تجلی شود از کون و مکان در گذر تا روح را بنی بعرش مستوی شده که اَلرَّحْمٰنُ عَلَی الْعَرْشِ اسْتَوٰی بعده چون از عرش نیز بگذری بعد اِنَّ رَفِیْعَ الدَّرَجَاتِ ذُو الْعَرْشِ را مشاهده کنی آنگاه ای محبوب دل تو در نور روح که قُلِ الرُّوْحُ مِنْ اَمْرِ رَبِّیْ ای من نور ربی غوطه خورد و نور علی نور گردی بعده ای محبوب انچه گفتنی باشد دل تو خود بگوید آنگاه تو مرید و خادم دل خود باشی و دل پیر و مخدوم تو

باشد یعنی دل آمر بود و تو امور تعبده محبوب دل ترا قبول کند و ترا تربیت نماید تا کار تو بجان
رسد تعبده بدانی که روح را با قالب نسبت درون ست یا بیرون وخداوند تعالی را با عالم نسبت
درون ست یا بیرون پس ای محبوب روح داخل ست وهم خارج واو نیز هم داخل وهم خارج وروح
نه داخل ست ونه خارج واو نیز با عالم نه داخل ست ونه خارج وروح با قالب متصل نیست ومنفصل
نیز نیست وحضرت عزت جل وعلا با عالم متصل نیست ومنفصل نیز نیست ودرین بیت فکر کنی
مثنوی حق بجان اندر نهان وجان بدل اندر نهان ؛ ای نهان اندر نهان اندر نهان
اندر نهان ؛ اینچنین رمزی عیان خود بانشانست وبیان ؛ ای جهان اندر جهان اندر جهان
اندر جهان ؛ وجه اول شنیدی اکنون گوش دار که وجه دوم آنست اضافت کردن این روح
با قالب چنان باشد که اضافت واطلاق لفظ انسان ویا آدمی چون لفظ انسان اطلاق
کنند اما علما ظاهر نه پندارند که مفهوم ازین لفظ انسان جز قالب نیست اما کسی که ای محبوب
قدح وجام شراب از مخمانه خصوصیت نوش کرده باشد داند که مقصود ازین خطاب واطلاق
جز جان حقیقة مرد نباشد چنانکه گویند فلان عالم یا جاهل یا قادر یا عاجز یا سخی یا بخیل
یا مومن یا کافر ای محبوب اینهمه اوصاف جان ست ونعت او ونشاید که قالب بچیزی
موصوف باشد ازین صفات مذکور هیچ حال اما بر قالب نیز بطریق مجاز هم اطلاق کنند
یعنی لفظ آدمی وانسان چنانکه گویند که زید قصیر یا طویل بصیر یا ضریر سمیع یا اصم اما
کافری ومسلمانی سخاوت وبخل علم وجهل اینهمه مخصوص بجان باشد بی نصیب قالب
اما کوتاهی ودرازی وکوری وکری مانند آن همه نصیب قالب باشد وجان را ازان
هیچ نصیب نیست پس فرق باشد میان اطلاق مجاز بر قالب وميان اطلاق حقیقی بر جان
ودل پس ای محبوب درین معنی خلائق بسیه گروه اند گروهی علما ظاهر چنین می دانند که آدمی
جز قالب نیست بدلیل آنکه قال الله تعالی انا خلقنا الانسان من نطفة امشاج
نبتلیه ودلیل دیگر انا خلقناهم من طین لازب وگروهی دوم هم از علما ظاهر ین
وباطن جوهم قالب دانند وهم جان بدلیل آنکه قال الله تعالی وصوّرکم فاحسن
صورکم یعنی صوّرکم بالقالب فاحسن صوّرکم بالروح اما ای محبوب گروه سیوم
که اخص اند واز علم برخوردارند ایشان اطلاق آدمی را جز بر جان نکنند وجز جان را
ندانند وقالب را از ذات انسان نهند هیچ وجه کما قال علیه السلام الانسان

هوالروح پس ای محبوب قالب را مرکب دانی و انسان را که جان ست راکب گوئی و سوار هرگز مرکب نباشد و کسے که بر مرکب نشیند اکلب دیگر باشد و مرکوب دیگر یعنی قفس دیگر باشد و مرغ دیگر نا بینا چون قفس را بینند گویند که این مرغ ست اما بینا و زنگرد که مرغ را در میان قفس بینند و داند که قفس برای مرغ ست یعنی قفس محتاج مرغ ست و از برای مرغ بکار دارند و ای محبوب آنچه بصفات بشریت و قالب تعلق دارد چون اکل و شرب و جماع و نوم اما طائفه خواص این صفات را با طلاق خود نفی کنند یعنی ایشان نگویند که خوردیم و خفتیم بلکه گویند خورد و خفت و گرسنه ست و تشنه ست زیرا که ای محبوب ارباب بصایر را این احوال جان و قالب بر طریق مشاهده معلوم شده ست و دیده اند که روح راکب ست و قالب مرکوب روح کسے را مرکب را علف دهد و هرگز اضافت خوردن و خفتن با خود نکند همچنین این قوم خواص چون بدیده باطن دیده اند اضافه خوردن و خفتن با خود نکنند بعد از انکه حقیقت ذات انسان چیزی دیگر باشد و آنکه خورد و خسپد چیزی دیگر باشد پس ای محبوب هر که گوید آدمی مجرد قالب ست که بر بندد و گذارد در گور این اعتقاد اهل ظواهر ست که از حقیقة و مشاهده محجوب اند پس ای محبوب یقین بدان که اگر آدمی بمرگ فنا شدی پس ای محبوب خواجه عالم علیه السلام نفرمودے که انا رفیق الاعلی والعیش الا عیش مع الذین انعمت علیهم و دیگر نگفتی که القبر روضة من ریاض الجنة و حضرت عزت جل و علا فرموده است ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم و در جای دیگر فرموده او من کان میتا فاحییناه و خواجه علیه السلام فرموده که المؤمن حی فی الدارین و در جای دیگر گفت الا ان اولیاء الله لا یموتون پس ای محبوب همه بیان آنست فهم من فهم و درین محل مقصود اهل ظواهر نیست که ایشان از علم برخوردار نیستند الله تعالی آن محبوب را درین علم برخوردار گرداند المقصود ای محبوب نکته درمیان قالب روح باید دانست و آن آنست آنکه حضرت رسالت علیه السلام را فرمان شد بگو انما انا بشر مثلکم و آنکه گفت ولا اقول لکم عندی خزائن الله ولا اعلم الغیب ولا اقول لکم انی ملک و دیگر بالف گفت که لست کاحدکم انبهه ای محبوب اشارت بقالب مبارک حضرت رسالت ست علیه السلام و آنکه گفت انا سید ولد آدم و دیگر بغیر الف گفت لست کاحدکم و دیگر گفت انا اعز علی

اللہ من ان یسلنی فی التراب الا من ثلث لیال و دیگر گفت کنت نبیا
وادم بین الماء والطین آنہمہ ای محبوب اشارت بجان حضرت رسالت صلی اللہ علیہ
وسلم است ای محبوب نمیدانم کہ چہ مینویسم معذورم دار المقصود چون ای محبوب اوصاف بشریت تو
بحقیقۃ پیوندد و بعدہ حقیقۃ عناصر و طبائع اربع ارکان بر تو جلوہ گری نماید و این چہار ارکان
و چہار طبع چون آب و خاک و آتش و باد بحقیقۃ تو انجامد ای محبوب ہر چہار ارکانہ یگانہ مشاہدہ
کنی آنگاہ کلام مرا دریابی و خواہی دریافت و خود را بحیات طیبہ بغیر فنا بینی کہ فلنحیینہ حیوۃ
طیبۃ ندانی ای محبوب کہ از علم الیقین مینویسم اما الیقین بدانی کہ ہر چہ مکتوب میکنم از عین الیقین ست
بعدہ انشاء اللہ تعالی بروزگارے حق الیقین نوشتہ آید حیوۃ ما بخواہ المقصود اویس قرنی
رضی اللہ عنہ ہم ازین مقام اشہاد تمام نمودہ ست کہ اذا تمت عبودیۃ العبد
فعیشہ کعیش اللہ تعالی یعنی ای محبوب حقیقۃ عیشی و عیش حقیقی ترا حاصل شود
و این آئینہ پیش عین تو جلوہ گری کند کہ اللہ الذی خلق سبع سموات ومن الارض
مثلہن ینزل الامر لتعلموا ان اللہ علی کل شیء قدیر و ان اللہ
قد احاط بکل شیء علما ہم ازین مقام بہایت و ان الی ربک المنتہی رسی
آنجا روشن کنی کہ از ربع طبائع کہ قالب تو مرکب ست و آن نہ ازین آتش و نہ ازین باد و
نہ ازین خاک و نہ ازین آب ست پس ای محبوب بدان کہ جز این آب آبی دیگر ست و جز این
باد بادی دیگر ست و جز این آتش آتشی دیگر ست و جز این خاک خاکی دیگر ست اکنون یقین
گوش دار کہ آب کہ مرکب قالب تست از دریای دیگر ست کہ حضرت عزت جل و علا قسم بدان آب
خورده است کہ والبحر المسجور اعلی کرم اللہ وجہہ فرمودہ است کہ این بحر مسجور بالای
عرش ست کہ بیرون ارشش جہت ست وجعلنا من الماء کل شیء حی ہم ازان
دریا مراد ست و بادی کہ مرکب قالب تست نہ ازین باد ست و آن باد را رضوی حضرت رسالت
علیہ السلام نمودہ است لا تسبوا الریح فانہا من نفس الرحمن این نیز بیرون
ارشش جہت ست و آتشی کہ مرکب قالب تست از آتش نار اللہ الموقدۃ التی
است و این آتش خدا یتعالی بیرون ارشش جہت ست و خاکی کہ مرکب قالب تست از
زمین ارض اللہ واسعۃ است ابن عباس گفت رضی اللہ عنہما کہ من از حضرت رسالت
علیہ السلام شنیدہ ام کہ ارض اللہ واسعۃ بالای عرش ست و فردای قیامت این زمین را

بدان زمین بدل کنند که یوم تبدل الارض غیر الارض وحشر هم بدان زمین باشد
وجنت هم بالای آن زمین باشد. واللہ اگر این نکته را در قلم می آوردم هم امروز جهان
که طلسمی می بینی سد طلسم زیر و زبر شدی ؎ چگونه شرح این گویم که جانم ؛ ز عشق
این سخن مست و خرابست ؛ اگر پرسی ز سرّ این سوالی ؛ چگویم من که خاموشی صوابست ؛
برای جست وجوی این حقیقت ؛ هزاران خلق عالم در طلب ست ؛ بعقل این راه کم رو
کاندرین راه ؛ جهانی عقل چون خرد در خلابست ؛ المقصود ای محبوب پس قالب تو
مرکب اربع طبائع که بیرون از شش جهت ست و هر چه او را ی شش جهت باشد موت و
فنا از طبایع بقا کی درست آید آما هر گاه که آن محبوب درین ولایت که قلم را ندیم نزول کند
آنچه گفتم مشاهده کند و بداند که تا آنکه مشاهده نکرده ایم انچه در قلم آمده است در قلم
نیاورده ایم که همچنین ست اما اهل ظواهر نادیده چه دانند و چه گویند ای محبوب شکر دانستن
دیگرست و دیدن دیگرست و باز چشیدن دیگرست پس ای محبوب دانسته را ذوق چشیدن
نبود المقصود ای محبوب وجه بیان روح را از روی مشاهده در قلم آورده ایم وجه سیوم که روح
قدسی است بشریت و شریعت سد راه ما شده است والا نه بیان و شرح میکردم اما چند مقام
دیگرست ازان ولایت روح قدسی است از دولت قطب عالم قدس الله سره در مشاهده باتمام
رسانم بروزگاری خواهم نبشت انشاء الله تعالی ای محبوب نیکو تامل و تفکر کنی که از علم روح و قالب
و قلب چیزی فروگذاشت نکرده ایم از مشاهدهٔ عین الیقین الی حق الیقین و حقیقة المبین باقی
بروزگاری بران محبوب در قلم آورده شود اما امید از حضرت عزت جل و علا این دارم که
آن محبوب را در مطالعه بسیار و تفکر بیشمار عین الیقین بتدریج مشاهده خواهد شد و بعده حق الیقین
و حقیقة المبین نیز دریابی انشاء الله تعالی **بیت** بپایان آمد این دفتر حکایت همچنان باقی ؛
بصد دفتر نمی گنجد حدیث حال مشتاقی ؛ دیگر معلوم باد بچند محل قال الله تعالی **وَلَا**
تُزَكُّوا أَنفُسَكُمْ بتزکیهٔ قلم رفته است نه پنداری که در تزکیهٔ نفسانی نبشته آمده است ما
آروا ما بنعمة ربک فحدث ای مخلص

المکتوب السابع فی العشق

هو الهادی

برادرم ملک الامرای برگزیدهٔ حضرت خداوندی و ودود داعنی ملک المحمود عرف شیخن دام طله و مدام
شوق غالبه سلام و تحیت از محمد حسینی بکرم مطالعه فرمایند اعمال دینی و احوال یقینی بفضل الله تعالی

وبرکت خاندان نبوی علیه السلام موجب شکر ست غرض صحیفه مبنی بر انکه قال علیه السلام العشق فریضة علی ما خلق الله یعنی آدم بدان ای محبوب ربا عی عشق اندر فضل و علم و دفتر اوراق نیست ؛ هر چه گفت و گوی باشد آن ره عشاق نیست ؛ شاخ عشق اندر ازل دان بیخ عشق اندر ابد ؛ کین تجرا انکیه بر عرش و ثری و ساق نیست ؛ ای محبوب مستم هر چند بیخود استم که از عشق اختر از کنم عشق مرا پریشان و سرگردان میدارد قال علیه السلام من عشق فکتم ومات مات شهیدا ؛ زهی دولت و عفت و برخورداری ای محبوب ربا عی کام اندر عشق مشکل می شود ؛ نام و ننگم در سرود دل می شود ؛ من همی خواهم که بگریزم ز عشق ؛ عشق پیش از من بمنزل می شود ؛ المقصود ای محبوب برای عشق معنی آدم باید و نه صورت آدم پس ای محبوب اگر عشق خالق نداری باری عشق مخلوقی مهیا کن تا حرفی از بحر المعانی دریابی و ای محبوب عشق قدم نهادن کسی را مسلم ست که با خود نباشد ترک خود گیرد و خود را از اندیشه کونین فدای عشق سازد ربا عی تا چشم بر نداری از هر چه در جهان ست ؛ در چشم دل نیاید چیزی که مغز جان ست ؛ تا چند جوئی از جان آخر نشان جانان ؛ دریاز جان و دل دار این کاری نشان ست ؛ پس ای محبوب بخدای رسیدن فرض عین ست پس لابد در سر و اسطه که بدان بخدا یتعالی رسند فرض عین باشد پس عشق بنده را بخدای تعالی رساند جز و اسطه عشق دیگر و اسطه نیست پس ای محبوب تا آنکه مجنون صفت نکردی یعنی چون نام لیلی شنوی جان و دل را فدای نام لیلی سازی یعنی فراغت را بیرار شوی که فارغ دل را از عشق لیلی چه خبر ؛ آنکه عاشق لیلی نباشی آنچه در بین راه مجنون را فرض بود پس ترا فرض نباشد الله تعالی آن محبوب را در عشق رساند مجردی که نام دوست شنود گرفتار دوست گردد بمجرد نام معشوق شنیدن عاشق شدن طرفه و عجوبه کاری ست پس ای محبوب کار طالب آنست که در خود جز عشق نه طلبد زیرا که وجود عاشق از عشق باشد و هرگز عاشق را بی عشق حیوة نباشد و ممات عاشق نیز در زمین عشق بود وما تدری نفس بای ارض تموت ای محبوب ربا عی روزی دو که اندرین جهانم زنده ؛ شرمم باد اگر بجانم زنده ؛ آن لحظه شوم زنده که پیشت میرم ؛ وان دم میرم که بی تو مانم زنده ؛ پس ای محبوب سودا عشق مختصر نیست و آنچه در شش جهت ست پیش عشق معتبر نیست جنون عشق بر همه عقلها افزودن است الله تعالی جمال ربا عی این فقیر را بر ان محبوب تجلی کند ربا عی در عشق اگر نیست شوی هست شوی ؛ وز عقل اگر هست شوی پست شوی ؛ واین بو العجبی ببین که از باده عشق ؛

هشیار کهی شوی وکه مست شوی ؛ وای محبوب عقل را پریشه در محیط عشق مدغلی نی زیراکه
عقل قطره از محیط عشق بر دلها را اهل صحو نزول شده است پس ای محبوب **غزل عقل کجا**
پی برد شیوهٔ سودای عشق ؛ باز نیابی بعقل سر سودای عشق ؛ عقل تو چون قطرهٔ است مانده
زدریا جدا ؛ چند کند قطرهٔ فهم زدریای عشق ؛ خاطر خیاط عقل گرچه بسی بخیه زد ؛ هیچ قبای
ندوخت لایق بالای عشق ؛ المقصود ای برادر پروانه قوت از آتش عشق میخورد وفی آتش
قرار ندارد ودر آتش نیز وجود ندارد که عشق آتش پروانه را چنان گرداند که پروانه همه جهان را
آتش بیند وچون با آتش رسد خود را درمیان زند وسوخته گردد یعنی نار شوق تلهوب دارد عشق
می دهد وعشق قوی قوتی دارد که چون عشق سرایت بمعشوق رسد ومعشوق عاشق را بتمام
خورد وای محبوب این نوع بیچاره منصوره لاچ را افتاده که از نور محروم ماند ودر آتش خود را
زد انانه پسندیدیم که کسی بحرقت خود را قناعت کند اما ای محبوب منصور چه کند قال علی
کرم الله وجهه جسم العاشق نوعان جسم کالحطب وجسم کالنار پس ای
محبوب وجود منصور مثل هیزم بود لامحال حرقت یافت واز نور محروم ماند اما وجود عاشق
بمثل نار ست واو بمثل سمندر ست که جبوهٔ هم با آتش دارد ودر گرد نور می گردد یعنی جبوهٔ
هم بنور دارد یعنی که حرقت یابد وآنچه علی کرم الله وجهه فرموده است جسم کالنار مراد کالنور
می آید پس ای محبوب وجودی که مثل نور ست هم بنور نار قوت دارد پس او کی بحرقت رسد
وای محبوب نیک فهم کنی **قطعه** نیم پروانهٔ آتش که پر وبال خود سوزم ؛ منم پروانهٔ سلطان
گر دانوا رسیگردم ؛ چه لب را میگزی پنهان که خامش باش وکمتر گو ؛ وگرنه فعل تست اینهم
که برگفتار میگردم ؛ نور علی نور این باشد دنار را یعنی نور یافته ایم انشاء الله تعالی در
مکتوبی دیگر تمام کنیم از سبب ناتمامی ناتمامان قلم را بر حوصلهٔ بشریت وشریعت میرانم چون
مغز بشریت آن محبوب در بوبیت شریعت بال گیر دپرواز بر عرش کلام ما کند که کلام
العاشق عرش بعده چیزی خواهم بشت الله سبحانه تعالی مغز مرغ بشریت آن محبوب را
در پوست شریعت بال، دهد وچنگی رساند بعده پوست شریعت را در آید در **باعی** چو مغز
خام بود در درون پوست نکوست ؛ چو پخته گشت ازان پس بدان که پوست درست ؛
درون بیضه چو مرغ - بال گرفت ؛ به بیضه که ازان پس حجاب است بدست ؛ المقصود ای
محبوب نکتهٔ دیگر این بقیر در تفسیر بحر المعانی آنست که هیچ عاشق را جز نبی وعلی علیهما السلام

لذا دعا علیٰ مریم روشن گشته که هر یکی کمال عشق را وصول معشوق گفته اند و این فقیر میگوید که
کمال عشق عاشق را آن باشد که معشوق را فراموش کند که حیوة عاشق با عشق است نه با معشوق
والله اگر موسی علیه السلام را این معنی کشف بودی هرگز رَبِّ اَرِنِی نگفتی و این کشف جز نبی و علی
علیهما السلام و بعضی جزء نوشان حضرت ایشان رست و دیگری را نیست که خواجه عالم علیه السلام
رمزی نموده است که لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی
مرسل و باز این نیز فرموده که انی لاعرف رجالا من امتی فی لیلة المعراج من تهم
بمنزلتی عند الله تعالی اینک تمام بیرون داده است و ای محبوب این سخن را جز این فقیر
کسی نداند و هر که داند و رسد مرید او را باد ای محبوب درین بیتها نیک تامل کنی رباعی من
از تو بجز عشق نخواهم بجهان ؛ هجران و وصال تو مرا شد یکسان ؛ بی عشق تو بودیم ندارم سامان
؛ خواهی تو وصال بخش و خواهی هجران ؛ ای محبوب تامل شافی و تفکر وافی فرمائی آنچه باقی ماند
بحضور حل کرده شود اما وقتی که خصوص و خلوص احرام ناگیری حل کرده آید پس ای محبوب مستغرقم
نمیدانم که عشق خالق را سگویم یا عشق خلق را یعنی در مصر این فقیر در بانجیل خوانده که خدا تعالی
میفرماید الاطال شوق الابرار الی لقائی واما الی لقائهم لاشد شوقا منهم
ای محبوب زهی کار و زهی بار پس ای محبوب عشقها بر سه نوع است عشق اکبر و عشق اوسط و عشق اصغر
اما عشق اصغر عشق ماست با خدای تعالی و عشق اکبر عشق خدا یتعالی است با بندگان و عشق اوسط
را بیان کردن نمی توانم که اهل ظواهر مختصر فهم آمده انشاء الله تعالی شمه بروزگاری بران محبوب نشته
آید هر گاه که بران محبوب همزه الهمزة زند بعده قدری عشق اوسط بران محبوب خواهم نبشت
اما ای محبوب آفتاب که در کمال اشراق خود جلوه کند عاشق را ازان قوتی و حظی نباشد و چون ای محبوب
آفتاب خود را در سحاب جلوه دهد عاشق را ازان قوتی رسد کما قال علیه السلام ان لله تعالی
سبعین الف حجاب من نور وظلمة لو کشفها لاحرقت سحاب وجهه کل
من ادرکه بصره یعنی ای محبوب این حجابها از نور ظلمت است اما مراد خواص احجابها
صفات خدای تعالی باشد و عوام را جز این حجابها هزار اند هزار حجاب باشد بعضی ظلماتی و
بعضی نورانی ظلماتی چون شهوت و غضب و حسد و بخل الی سائر الاخلاق الذمیمة و حجابها
نورانی چون حب نماز و زکوة و صدقه و تسبیح و ذکر و ورد و تلاوت و قیام شبها الی سائر
الاخلاق الحمیدة درین محل ای محبوب چه گویم و با که گویم المقصود ای محبوب تحقیق بدان که آفتاب

اللّٰہُ نُوْرُ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ بی آئینہ محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم دیدن دیدہ کسے بود
ہم بآئینہ احمدی جمال احدی توان دیدن یعنی بی آئینہ دیدن جمال معشوق محالست پس ای محبوب
درون پردہ دیدن ضرورت شد اللہ تعالی جمال مثنویات این فقیر را بران محبوب تجلی کند مثنویات
کرسی را تاب بودی یک زمان ؛ شاہ ردی خویش بنمودی عیان ؛ لیک چشمکس تاب دیدارش نداشت ؛
در خور خود دید بینایش نداشت ؛ تا جمالش عشق میدانست تافت ؛ واز کمال لطف خود آئینہ
ساخت ؛ روی او از آئینہ می تابدش ؛ ہر کسی از وی نشان می یابدش ؛ پادشاہ خویش را
در خود ببین ؛ عرش را در ذرہ حاصل بہ بین ؛ ؛ ہر چہ نقاشی باینشان آمدست ؛ سایۂ خورشید
پنہان آمدش ؛ گر ترا در سایہ نماید جمال ؛ عین تو خورشید بینی بی خیال ؛ چون محمد را شد ستاین
فتحاب ؛ ہم درون سایہ دیدست آفتاب ؛ المقصود ای محبوب آنچہ گفتم عاشق مبتدی راست
اما چون عاشق منتہی بنہایہ وَاَنَّ اِلٰی رَبِّكَ الْمُنْتَهٰی انزول کند پس منتہی را پردہ و آئینہ
جز پردۂ کبریا عظمت خدا تعالی دیگر نباشد کما قال النبی علیہ السلام مَا بَيْنَهُمْ
وبینی ان ینظروا الی ربهم فی جنة الله الا رداء الکبریاء علی وجهه ودر
شب سبحان الذی اسری بعبده حضرت رسالت علیہ السلام را رداء عشق آئینہ چہ بود
این بود کہ لقد رای ایات ربه الکبری بعضی صحابہ خر علی رضی اللہ عنہ پرسیدند کہ
این آیۃ الکبری چیست وچہ بود فقال علیہ السلام لیس بینی وبینه الا حجاب من
یاقوت بیضاء فی روضة خضراء وای محبوب درین آیہ وقربناه نجینا امام
مجاہد میگوید کہ بالای عرش سبعتا وحجاب از نور وظلمت است چون موسی علیہ السلام ازین خبر یافت
سلمک آغاز کرد ندای شنید کہ یا موسی هذا مقام ومنزل مخصوص محمد علیہ
السلام وامته وای محبوب حضرت محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم گفت انا عیون از غیرت
کمال او حضرت ذوالجلال یا موسی کہ کلام شد ابو اسطہ او شد کما قال اللّٰہُ تعالی وما کنت
بجانب الغربی اذ قضینا الی موسی الامر وما کنت من الشاهدین ای من
الحاضرین یعنی ای محبوب فرمان شد جبرئیل قالب مبارک تو حاضر نبود اما روح تو کہ شجرہ وحدت
از بیان کنت نبیا وادم بین الماء والطین حاضر بود کہ من الشجرة ان یا موسی انی انا اللّٰہ
کنی یعنی ای محبوب سیح کسی را از طائفہ انبیا بی او کلام نیست اما ای محبوب تفہم کامل باید کہ
واسرار سبحانی کہ در بحر المعانی کہ کتاب آن محبوب ست تا خبری دریابد آنہ ہر کسی کہ دریا بند

وصله
ام کما ۹۸ کاپران
چو محمد فرمود علی از نقطه
تا بعض انبیا رسیدی
وحافظ الغیب انموذج
فمن تعرض امر الخضر
انذر انا انت الخ

منتهی ملک
ازلو محمدین موسی و
صلی الله علیه وسلم
۱۰۳ کلمه در بیان
فرمان شدن
بجواب واقع شده ۱۲۰

وای محبوب نکته دیگر که دانسته ام ومشاهده کرده ام اگر دربیان آریم عقول اهل آسمان واهل زمین
مدرک نباشد اما بران محبوب بروزگاری برموزی خواهم گفت انشاء الله تعالی جمال این چند بیت بر نهاد
محبوب تجلی کند غزل آن سبز قبای که چو مه پاره برآمد ۵ امسال درین خرقه زنگار برآمد ۵ آن
ترک که آن سال بغماش بدیدی ۵ امسال عرب وار برآمد ۵ آن یار همانست اگر جامه دگر
کرد ۵ او جامه دگر کرده دگر بار برآمد ۵ آن باده همانست اگر شیشه دگر شد ۵ بنگر که چه خوش
بر سر خمار برآمد ۵ این نیست تناسخ سخن وحدت محض ست ۵ کین شبهه و اشکال ز گفتار
برآمد ۵ گفتار ما کن بنگر آئینهٔ غیب ۵ کز جوشش این قلزم زخار برآمد ۵ المقصود ای محبوب
سر چیست که حجابها نهاده اند سر آنست تا عاشقان از روز بروز دیده انچه ترگردد و بعده محرم رویه
لقاء الله شوند ای محبوب اگر جمال الکسوت بر یکسر بر تو جلوه کردی وسماع دان احد من المشرکین
استجارك فاجره حتی اسمع کلام الله می شنیدی والله او امی دیدی وکلام بی حرف
وصوت را می شنیدی امید هست که بینی وشنوی پس ای جمال الکسوت بر یکسر راحجابها برگاشت
تا بواسطه حجابها بعضی را فراموش شد وبعضی را خود بیهوده راه ندهند وکا بعضی موقوف آمد که
چیزی در قیامت دانند وبینند وبعضی که در عشق برخوردارند می بینند وکلام بیواسطه می شنوند
وای محبوب مدت شصت سال ست که در علم ظاهر بودم ودر کمالات می کوشیدم واز محبوب ازل
بمقصود ابدا غافل بودم مدت سی وسه سال ست می بینم انچه دیده می نماید ومی شنوم انچه می شنواند
چنانچه درویشی می گفت که سی وچند سال ست که خلایق می دانند که ما را می بینند اما من غیر او نمی
بینم ومدت مذکور ست که خلایق می پندارند که با ما میگویند ومن غیر او نمی گویم قطعه

گرچه در ره پیر بودم شصت سال ۵ می نه دانم در چنین ره این قدر ۵ هر کرا از عشق دل
چون چاک شد ۵ تا ابد پوند نپذیرد دگر ۵ المقصود او محبوب حکیم ظاهر های اهل ظواهر عقول
عقیم اهل شرایع حائل ست والا نه رخت عشق لم یزل را بر صحرای ابد زنم وآنگاه محبوب بگویم
آنرا استمتع نیست یعنی انچه من از و عندکم الکتاب بی حرف وصوت را در حرف
وصوت گویم خلق ندانند وانچه خلق میگویند سی وسال ست که ازان توبه کردیم وآنگه میگفتیم
هیچ عرضی حاصل نشد ای محبوب تا اعلان عشق را حجاب غفلت ست وبعضی را حجاب طاعت
وعبادت وعلم ظاهر با عقل عقیم واورا کهاے عقیم پیش ایشان داشته است تا بمند غفلت
عطلت ماندند ولائق محرم الحضرت نبودند از سبب آنکه از قطر عشق افتادند که لعلها

کنت فی غفلة مّن هذا و در جای دیگر فرموده که یعلمون ظاهرًا من الحیوة الدنیا وهم عن الاخرة هم غٰفلون یعنی ای محبوب کار عشق همه معنی ست غافلان را ازین معنی چه بهره زیرا که این غفلت نشان بی دولتی ست اما ای محبوب غفلتی که از سعادت خیزد آنرا سهو خوانند و آن سهو را در راه او نهند آن خود نوعی دیگر ست چنانکه حضرت رسالت علیه السلام فرموده که انی لا اسهو ولکنی انسی یعنی خواجه علیه السلام والصلوة گفت که مرا سهو نیفتد اما در راه من سهو نهاد ند از انجا ابو بکر صدیق رضی الله عنه گفت یالیتنی کنت ذلك السهو یعنی گفت ای کاشکی من سهو محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم بودی اگرچه سهو نخوانند اما سهو حضرت رسالت علیه السلام یقین با نبا دیگر ست و حضرت رسالت علیه السلام هم ازین سهو خود رمزی نموده است و گفته که حبب الی من دنیاکم ثلث الطیب والنساء وقرة عینی فی الصلوة سهو محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم همین بود که واسطه شد که در بست و سه سال بعد از مبعوث فیض کلام ربانی بر بیگانه و یگانه رساند همین سهو محبت سوی الله بود اگر نه دنیا از کجا و دین از ان کیست و خلایق از کجا ست محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم از کجا ما لی والدنیا وما للدنیا ولی علم من علم پس ای محبوب محیط عشقم را پایانی نیست انچه از کتب الرحمن علم القران یافته ام چیزی هم ازان نمک خانه در قلم می آرم اما بر بست و حوصله سامعان نه تکلم تکلم سکینم

فرد گرچه بود از عشق جانم هم سخن ؛ یک نفس ماند زبانم کارگر ؛ تا مل درین بیتها کنند

غزل انچه من در کوی جانان یافتم ؛ کمترین چیزها جان یافتم ؛ چون در افتادم به پندار بقا ؛ در بقا خود را پریشان یافتم ؛ چون بدیدم آشکارا روی دوست ؛ صد هزاران راز پنهان یافتم ؛ چون فرو رفتم بدریای فنا ؛ در فنا در مرّ و فراوان یافتم ؛ تا نه پنداری که این دریا ژرف ؛ هست دشوار و من آسان یافتم ؛ تشنه‌ها عشق از سودای دوست ؛ جان خود را عود سوزان یافتم ؛ صد هزاران قطره خون از دل چکید ؛ تا نشانی قطره زان یافتم ؛ وای محبوب مکتوبات دیگر نیز هم ازین معنی که مانده است نبشته آید ان شاء الله تعالی باید که حرفی فرو گذاشته نشود کتابت جمیع تقریرات خود بنویسد سالها در دل بود انچه در دل می باشد بی حرف و بی صوت می باشد و درین می بودم محبوبی ظاهر شود که ازین علم بی حرف و صوت در حرف صوت آرم تا بحر المعانی جمع گردد و آن واسطه آن محبوب شده است بعده مکتوب می گردد **بیت** به پایان آمد این دفتر حکایت همچنان باقی ؛ بصد دفتر نمی گنجد حدیث عاشقان باقی

تمت هذا الکتوب الشریف فی یوم الجمعة الرابع من شهر جمادی الآخر اربع وعشرین وثمان مائة

المکتوب الثامن فی العشق

برادرم اعز محترم ملک محمود دام طالبه ومدام شوق غالبه سلام ودعا از محمد حسینی بکرم مطالعه فرماید اعمال دینی واحوال مقام یقینی موجب شکر ست خلاصهٔ صحیفه منبی بر آنکه **غزل** باز ازان کوه قاف آمده عنقار عشق ؛ باز برآمد زجان نعرهٔ نوغار عشق ؛ باز برآورده عشق سر بشمال نهنگ ؛ تا شکند زور وتوش عقل بدریار عشق ؛ سینه کشاده هست عشق جانب لهار یاک ؛ در شکم طوربین سینه سینا ز عشق ؛ عشق ندا کرد به آواز بست ؛ گفت که بالا و عرش ننگر بالا ز عشق ؛ ای برادر علمار ظاهر مختصر فهم آمدند بنابران بتفهیم عقول قلم در کاهست معذور م دار المقصود ای برادر ستدی راکه دنیا یا دین حجاب او شده هست وعشق ازل درمیان دل او مخفی مانده است چون چنین و دران جهان محجوب آمد **ومن کان فی هذه اعمی فهو فی الاخرة اعمی** پس او راه باسرار عشق نیابد وای برادر چون ترا عشق ازل شیفته ومدهوش گرداند بعده از خطوط دینی ودنیاوی تبرّا گیری یعنی حجب دارین از تو وداع کنند وکسی راکه ای برادر حجب خطوط کونین در باطن مقدار کنجد دو دانه است پس او این معنی نداند که مراد چه معنی ست چنانکه ای برادر کودک نادان ده ساله زنا نرا دوست دارد اما هنوز اهلیه فراش ندارد تا بوقت بلوغ وچون بالغ شود قصد مراد کند واگر مراد یابد فهو المراد واگر نیابد حسب واقتضار شهوت بلوغ سر از درون او بر کند ودر طلب مقصود خود باشد پس ای برادر جمال لیلی باعشق مجنون میگوید که ای عشق مجنون اگر من غمزه زنم اگر صد هزار مجنون صفت باشد همه از پای درایند وافتاده غمزهٔ ما شوند عشق مجنون نیز گوید که ای جمال لیلی فارغ باش اگر غمزهٔ تو مجنون را فنا دهد اما وصال ولطف تو نیز بقار ساند ودر مقام اعلی در هر لحظه ولحه بنوازد **ابیات** وصل تو گنجیست پنهان هم زخود ؛ هر که گوید یافتم دیوانه است ؛ وصل آنکس یافت کز خود شد فنا ؛ هر که فانی شد زخود مردانه است ؛ گر مراد عشق خود فانی کنی ؛ باقیت بر جان من شکرانه است ؛ پس ای برادر محرم حضرت عشق باش که محرمان عشق خود دانند که عشق چه حالتست ونا اهلان را از عشق جز ملامتی نباشد خلعت عشق خود هر کسی را بپوشاند نامردان ونخشتان را با عشق چه کار **قطعه** تا نباشد همچو موسی عاشقی ؛ هر عصا در دست شبان کی شود ؛ از کف گل کان وجود آدمیست ؛ آنچنان خورشید پنهان کی شود ؛ پس ای برادر هر که لائق عشق آمد او حضرت عزت جل وعلا را شاید وهر که عشق را نشاید

حضرت عزت جل و علا را نیز نشاید چنانکه بزرگی اشارت کرده است وی گوید علیکم بدین العجائز بغایت نیک گفته است یعنی ای عاجز اگر تو نیز سودای عشق نداری پس الهی اغنیا کن که اکثر اهل الجنة البله پس طالب جنت را خواجه عالم علیه السلام ابله خواند ضرورت الهی باشد که او را برای دوزخ آورده اند و او بهره قناعت کند زهی ابله و نادان **مثنوی** حضرت حق هست دریای قدیم ۔ قطره خود نیست جنات النعیم ۔ هر که داند گفت با نور رشید ۔ راز نه کی تواند ماند بایک ذره باز ۔ سوی یک شبنم چرا باید شتافت ۔ چون بدریای تو انی راز یافت ۔ هر که کل شد خیره دریا او چه کاره ۔ هر که جان شد عضو را او چه کاره ۔ وای برا در جهانی خلق طالب بهشت آمدند و یک کس طالب عشق نیامد از بهر آنکه بهشت نصیب نفس و دل باشد و عشق نصیب جان آمد حقیقت هزار کس طالب مهره باشند و یکی طالب گوهر نباشد زیرا که عشق واسطه وصال جانان است و هر خطیر همت را کی باشد **غزل** عشق جمال جانان دریای آتشین است ۔ گر عاشقی بسوزی زیرا که راه این است ۔ تو مرد ره چه دانی زیرا که مرد ره را ۔ اول قدم در این ره بیرنگ و افتقار است ۔ کاری قویست عالی اندر ره حقیقت ۔ در هر هزار سالی یک مرد راه بین است المقصود ای برادر جوهر جان را عرض عشق است هیچ جوهر نیست که از عرض خالی باشد جوهری عرض نتواند بود چنانکه حضرت رسالت علیه السلام رمزی نموده اذا احب الله عبدا عشقه وعشق علیه فیقول الله تعالی عبدی انت عاشقی ومحبی وانا عاشق لك اردت ام لم ترد یعنی حضرت خواجه عالم علیه السلام فرمود که خدا تعالی بنده خود را عاشق خود گرداند آنگاه بر بنده خود عاشق شود و بگوید ای بنده من تو عاشق و محب مائی و ما عاشق و محب توام اگر خواهی و اگر نخواهی پس ای برادر جوهر بیگانه را عرض هیچ نیست و عشق خدای تعالی جوهر جان ما آمد و عشق ما او را عرض آمد یعنی عشق ما او را عرض و عشق او جان ما را جوهر اگر چنانکه عرض بی جوهر و جوهری عرض ممکن بودی عشق بی معشوق و معشوق بی عشق نیز ممکن بودی و هرگز ممکن و جائز نباشد زیرا که عشق و عاشق و معشوق در جان یکدگر قائم باشند و هرگز میان این هر سه غربت نباشد چنانچه شیخ ابو سعید ابو الخیر قدس الله سره درین بیت ابیرون داده است **مثنوی** چون آب گل مرا مصور کردند ۔ جانم عرض و عشق تو جوهر کردند ۔ عشق تقدیر و قضا چونکه قلم ترکردند ۔ عشق تو و جان ما برابر کردند پس ای برادر مطرب شاید بایستی تا این بیت ها را بر طرب استی

بر یکم سماع در دادی این فقیر وآن محبوب حاضر بودندی بعده ازین سماع مطلوع شدی که عشق
چیست وشاهد بازی چه نوع است وچون ای برادر درین سماع ما مشاهده یابی آنگاه بت پرستی
ترا قبول کند پستی وبستی از تو صادر شود کون ومکان ترا خادم گردد آنگاه در بسم الله بر تو
گشاده شود وتو نقطه بار بسم الله شوی چنانکه شبلی هم ازین مقام بیرون داده است وگفت
آنا نقطه بار بسم الله یعنی شبلی را کسی پرسید که کیستی گفت من نقطه بای بسم الله ام پس ای برادر نقطه بای بسم الله را اصل کون
وغیر بسم الله نیز باشد اهل بسم الله را نقطه بار حاجت ست که اظهار بسم الله بدان گردد الله تعالی
جمال مثنوی این فقیر را بدان برادر تجلی کند **مثنوی** حرف خود بی نقطه کی باشد پدید ؛
نقطه را در حرف هر کس خود مدید ؛ نقطه از تعداد اگر آری برون ؛ کاملی باشی ومرد ذوفنون
؛ این سخن را الا ترست از کفر ودین ؛ نیست مشکل هر که را باشد یقین ؛ فهم من فهم معذورم
دار ای برادر هنوز اسرار پوشیده در قلم می آرم وانچه از مکتب من لدنی از دولت قطب عالم
قدس الله سره حاصل وکشف این فقیر است بروزگاری برادر خواهم نبشت ان شاء الله تعالی
اما انچه امروز در قلم می رود علمای ظاهر چه دانند چه توانند گفت روزگاری باید که از کلام
این فقیر چیزی فهم کنند چنانکه خدمت شیخ الشیوخ شهاب الدین سهروردی وسلطان ابوسعید
قدس الله سرهما برای ملاقات ابن عربی صاحب فصوص در دمشق رفتند چون خدمت
شیخ الشیوخ ملاقات شیخ محی الدین کردند وباز گشتند ابن عربت پسر شیخ محی الدین پدر را پرسید
که شیخ الشیوخ را چون یافتند شیخ محی الدین فرمودند که مولانا شهاب الدین سهروردی عالم است
در مقامی است که از فصوص من چیزی چیزی فهم کند مراتب کلام این طائفه برین نوع است بیچاره
اهل ظواهر کجا واین کلام من از کجا العلم علمان علم البر وعلم البحر علم بر آموخته خلق است
وعلم بحر آموخته حق است واهل ظواهر از تفهیم حق قاصر فهم انند والله اگر این فقیر از علم بحر
سخنی گوید ویا در قلم آرد کونین نیست شود وورعدم پیوندد ای برادر شاید ما کیست تا شاهد
کیستیم عشق بر سه نوع است در مکتوب اول شرح کردیم اما عشق کبیر وعشق اوسط هم درین
شاهد ومشهود بیان این دو شاهد نمودیم وای برادر در بدایت عشق فرق در میان شاهد و
مشهود است وچون نهایت عشق شود فرق نباشد یعنی چون عشق ومشهود یکی شود شاهد
مشهود گردد مشهود شاهد کمال اتحاد ویگانگی پدید آید در **رباعی** آنرا که حیا تش زیب
شاهد نیست ؛ در مذهب کفر زاهد وعابد نیست ؛ کفر آن باشد که شاهد خود باشی ؛ چون

کفر چنین ست دو کس واحد نیست ؛ اما ای برادر تمامی بیان شاهد و مشهود بدین مکتوب نمی گنجد و بمکتوب دیگر تمام بیان کرده آید پس ای برادر مذهب و ملت محبان خدای تعالی چیست و کدام است یعنی محبان حضرت عزت وجل علا بر مذهب و ملت ابو حنیفه و شافعی و غیرهما نباشد بلکه ایشان بر ملت و مذاهب عشق خدا یتعالی باشند یعنی چون خدا یتعالی را بینند لقای حضرت صمدیت جل وعلا دین و مذهب ایشان باشد و چون محمد را علیه السلام بینند لقای حضرت علیه السلام ایمان ایشان باشد چون ابلیس را بینند کفر ایشان باشد دین و ایمان و کفر محققان برین شاهدات است و تقلیدات نیست از پیغامبران گذشته اند و گذاشته اند باید که آن برادر مقصود دین و ایمان و کفر بکلمات این فقیر روشن کند الله تعالی کلمات این فقیر را بران برادر تجلی کند **غزل** دین ما روی و جمال آن بت شاهانه است ؛ کفر ما آن زلف دابر و سیه ترکانه است ؛ از جمال خد و خال عقل ما دیوانه است ؛ واز شراب عشق این سر دو جهان میخانه است ؛ روح ما خود آذر ست و قلب ما بتخانه است ؛ هر کرا ملت نه اینست او زما بیگانه است ؛ و باز ازین روشن تر شرح کنم ای برادرم خد و خال و زلف و ابرو معشوق با عاشق چه سکند تا ای برادر نرسی هرگز ندانی که خد و خال معشوق خرچهره نور محمد رسول الله مدان که اول ما خلق الله تعالی نوری یعنی نور احمد و خد اخال شده است بر جمال نور احمد و آنکه برهان بجوئی در جمال کلمه شاهده کن که لا اله الا الله محمد رسول الله زیرا که اگر کافری هزار سال کلمه بگوید با خال و الله هرگز مسلمان نشود مجردی که خد و خال در قال آورد حسن و جمال بکمال آید درین محل نکته است مر این فقیر را انشاء الله تعالی چون خاطر آن برادر قبول کند نبشته آید و امید ست که بغیر نوشته مشاهده و معاینه خواهد کرد **قطعه**

خال که افتاده تر ا بر لبت ؛ هندوی ملک سلیمان گرفت ؛ ملک ابد گشت مسلم ترا ؛ لعل تو آنکس که بدندان گرفت ؛ این سخن آنکس چو محمد بشنوق ؛ زیر لب آن لعل بدخشان گرفت ؛

پس ای برادر اگر در میان خد و خال و زلف دلم گم نیستی آنگاه گفتمی که این خد و خال و زلف معشوق با عاشق چه سرها دارد و اما ای برادر چون دلم ضال شد در انک لفی ضلالک القدیم درآمد و در میان خد و خال متواری گشت پس ای برادر این دل را کی باز آرم و اگر دست خواهم آورد بیان برادر چیزی خواهم نبشت اما بران برادر فرض شده است که حبوة ما یحوا هد ربا عی آن بت که مرا داد بهجران نالشش ؛ دل گم کردم میان زلف عاشقش

پرسند رفیقان من از حال دلم ؛ آن دل که مرا نیست چه دانم حالش ؛ چون در مقام خواهی رسید کافری را بجان خواهی خرید که خد و خال و زلف معشوق جز کفر و زنار دیگر چیز فائده دهد چون ای برادر برسی و ببینی آنگاه این فقیر را معشوق و عاشق معذور داری و در گفتن و نوشتن این کلمات هرگز مسلمان کافر دیدی که از حسن و جمال محمد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم جمله مومنان کافر شدند و هیچ کس را علم و خبر نیست چون بر سر حد ایمان رسند بت و بت پرستی بینند که بر درگاه لا اله الا الله محمد رسول الله نقش شده است و ایمان کامل بظهور آمد و ناقصان و اهل ظواهر بعد میت پیوسته و کمال دین و ملت دانند که ماورای شش جهت ست مشاهده گشته معلوم برادر باد چشم و ابروی شاهد گذشت نور سیاه که بر بالای عرش است از دولت قطب عالم مشاهده کرده ام انشاء الله تعالی ترا نیز مشاهده گردد و آنگاه بدانی و آن نور سیاه نور سیاهی چشم و ابروی احمدست که اضداد جمعیت ابلیس ست که نسبت بانوار الهی آنرا ظلمت خوانند برای ظهور نور چنانکه شب ظهور روز ست شیخ ابو الحسن قدس الله سره العزیز درین بیتها شرح کرده است رباعی دیدیم همان گیتی در اصل جهان ؛ وز علت عار برگذشتیم آسان ؛ آن نور سیه ز عرش بر تر دان ؛ زان نیز گذشتیم نه این ماند نه آن ؛ ای برادر این نور و کان عین الکافرین خلعت ابلیس آمده است که تشیر فبعزتک لاغوینهم اجمعین کشیده است و در ظلمات فی البر والبحر فغنولی و خودرائی اختیار کرده است المقصود ای برادر کسی که شاهد را با خد و خال و زلف و ابرو و چشم بیند لازم آید که منصور را انا الحق گوید و بایزید وار سبحانی گوید فهم من فهم هر چند نمیخواهم که سخنی بدستی نگویم از جهت بعضی می افتد معذورم دارید بین کر شیخ ما قدس الله سره چه میگوید غزل آنرا که حیاتش ز لبت دلبر نیست ؛ آن خال و خط و آن لب چون شکر نیست ؛ جان و دل او در ابروی و زلفش نیست ؛ در هر دو جهان شرک جز کافر نیست از کفر یکفر نقطت باور نیست ؛ زیرا که از و جز او ذکر دگر نیست ؛ ای برادر رقومی را بر لوحه در خرابات خانه فالهمها فجورها شربت قهر و کفر دهند و قومی را در کعبه و تقویها و انا مدینة العلم و علی بابها شربت لطیف دهند و شربتها علی التواتر والتوالی در کارست و هر دو طائفه هل من مزید می سرایند در کعبه عند ملیک مقتدر از شربت وسقاهم ربهم شرابا طهورا مستی میکنند و طائفه دیگر فالهمها

لا معشوق را
کافر دین نگار
از دولت قطب عالم
اشاره بیوزید او
از آن قطب زمان
نصیر الدین ابدال
چراغ دهلی گفت
مصنف است
منه

فجورها بی عقل کنند که مستغرق یوسوس فی صدور الناس باشد ای برادر خلائق از ابلیس نامی شنیده اند و نمی دانند که ذات حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم دو صفت اند صفتی قهری و صفتی لطفی اگر اهل ظواهر را مشکل آید ایشان از کلام مجید تفهیم کنند که یُضِلُّ بِهٖ کَثِیْرًا وَّیَهْدِیْ بِهٖ کَثِیْرًا یعنی قومی را سیاهی زلف سید راه شد که وَاللَّیْلِ اِذَا یَغْشٰی و قومی را نور او حجاب ظلمت را پاره پاره کرد و الضحی و دیگر والشمس و ان ظواهر ابلیس را نامی شنیده اند و ندانند

رباعی هر که زلفش دید کافر شد بحکم ۞ هر که رویش دید ایمان باز یافت ۞ آفتاب هر دو عالم آشکار ۞ زیر زلف دوست پنهان باز یافت ۞ طالب درد دلم شد این زمان ۞ گر میان درد و درمان باز یافت ۞ ای برادر امر دز نپندید بایستی که کلمات این فقیر را ادراک تواند کردن و منصور بایستی که جان خود هم درین کلمات مشرف دارند و هنری از اولیای قرنی معلوم کن که چه میگوید و هر دو مقام را جامه گری میکند که درین حالت که سئالت این فقیر ست او گفت ان الکفر و الایمان مقامان من دوار العرش حجابان بین الله و بین العبد یعنی گفت ایمان و کفر هر دو حجاب ۞ میان خداوند و بنده پس ای برادر مرد را باید نه کافر باشد و نه مسلمان تا آنگه در کفر و در ایمان باشی درین دو حجاب باشی تا عاشق باشی چون تو عاشق شدی کفر و ایمان هر دو سرگردان و حیران تو باشند و ترا هیچ پند جای نیابند باید که درین هفتاد و یک آیات فوض بسیار کنی تا ترا مشاهده گردد مثنوی گر ترا گوید کز ایمان بر آی ۞ در خطاب آید ترا کز جان برآی ۞ تو بجان این را دار آنرا بر فشان ۞ ترک ایمان گیر جان را بر فشان ۞ منکری گوید که این بس منکر است ۞ عشق کو کز کفر ایمان برتر ست ۞ عشق را با کفر و با ایمان چه کار ۞ عاشقان را با سر خطه جان چه کار ۞ عاشقان آنش درین خرمن زنند ۞ اره بر فرق نهند و تن زنند ۞ هر که او در عشق محکم شد قدم ۞ در گذشت از کفر و از اسلام هم ۞ چون ترا این کفر و این ایمان نماند ۞ این تن تو گم شده دین جان نماند ۞ مرد مردان عیشوی این کار را ۞ مرد باید اینچنین اسرار را ۞ پای در نه همچو مردان و مترس ۞ در گذر از کفر و از ایمان مترس ۞ چند ترسی دست از ظلمی بدار ۞ باز شو چون شیر مردان سوی کار ۞ بس حدیث نافع و اسبے برادر این یعنی عاشق منتهی رست بعده عاشق منتهی جز در حجاب کبریا الله و ذاته نباشد که حوالهٔ عالم علیه السلام رمزی ازین طائفه نموده که لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب و لا نبی مرسل این تعالیست که نبی مرسل و ملک مقرب را اطلاعی

نیست اما اولاً نکته زیرا که اولیا راست او را مقام خواجه عالم علیه السلام ست که گفته قال علیه السلام انی لاعرف اقواماً من امتی فی لیلة المعراج منزلتهم ممن لقی عند الله تعالی فهم من فهم رباعی از عشق نشان جان و دل یافتن ست ؛ واین کون و مکان هر دو برانداختن ست ؛ که کافر و مومن شدن ای جان جهان ؛ با این دو مقام تا ابد ساختن ست ؛ پس ای برادر از عشق الله که عشق الهست هیچ نشان نمی توان داد ان آنا بر وزگاری برادر خواهم داد ان شاء الله تعالی اما جمله ما نجواه در باعی این عشق تو در نشان جمالی دارد ؛ در اصل وجود خود کمالی دارد ؛ هر لحظه بقبل تو خیالی دارد ؛ این عشق در سیاکه به حالی دارد ؛ ای برادر مقامات عشق را و حالات عاشقان را نهایتی نیست در مکتوبی دیگر نیز شرح افتد **بیت** به پایان آمد این دفتر حکایت همچنان باقی ؛ بصد دفتر نگنجد حدیث حال مشتاقی ؛ تم هذه المکتوب الشریف السابع والعشرون من المکتوبات اربع وعشرین وثمانمائة ۸۲۴ ه

المکتوب التاسع فی العشق

هو الکریم

برادرم اعز محترم ملک محمود شیخن دام طالبه ودام شوقه عالیه الوف دعوات وصنوف تحیات از محمد حسینی بکرم قبول فرمایند اعمال دینی واحوال مقام یقینی موجب شکر ست غرض صحیفه مبنی بر آنکه **غزل** عشق اندر فضل وعلم ودفتر اوراق نیست ؛ هر چه گفت وگوی باشد آن ره عشاق نیست شاخ عشق اندر ازل دان بیخ عشق اندر ابد ؛ لیک بیخ آنکه بر عرش وثری وساق نیست عقل را معزول کردیم وهوا را خود زدیم ؛ لیک جلالت لائق این عقل واین اخلاق نیست تا تو مشتاقی بدان این آنچنان تو بت ست ؛ چون بمعشوق آمدی پس هستی عشاق نیست المقصود ای برادر عشق حلیه تشل دارد واگر تشل نداشتی همه روندگان راه کافر شدندی از جهت آنکه هر چیزی را که در اوقات اکثر بر یک شکل و بر یک حال نبیند از دیدن آن خبر ملالتی خیزد هرگاه که ای برادر هر لحظه بر جمال زیاده و شکل افزون تر بیند عشق زیاده شود واراوت دیدن مشتاق مزید تر گردد و زهی حدیث نافع پس ای برادر یحبهم هر لحظه تشلی دارد مر یحبونه را و یحبونه نیز کذلک پس درین مقام محبوب را بجمال دیگر بیند معشوقی کمال تر و شوقی تمام تر **رباعی** هر روز بعشق تو بجان دگرم ؛ وز حسن تو در بند جمال دگرم ؛ تو آیه حسن را جمال دگری ؛ من آیه عشق را کمال دگرم ؛ ای برادر قوت وحظ معشوق از رویت عاشق نصیب از چه یابد وعشق خود چه زنده است اما از عشق بیانی وعیانی نتوان کرد چیز بر مزی وشانی واگر از عشق

چه گویند دیده نشاید گفتن و اگر عشق بزیر عبارت آمدی دور اشارت گنجیدی فارغان روزگار وطالبان عقبی دون پروردگار از صورت و معنی عشق فارغ نشستندی و محروم از حال عشق نبودندی و بحجوب نگردندی **ابیات** آ عشق دریغا که بیان از تو محال است ؛ خط نور خود باشد و خط از تو محال است ؛ انس تو را برد است و باز لف سیاه است ؛ فرقه تو رضا است حیوة تو زوال است ؛ اسم تو شرع است و نهاد تو گناه است ؛ جان و دل با تو گرفتار و وبال است ؛ المقصود ای برادر عشق چون قسم یکند یعنی چون معشوق با عاشق غمزه زند و سوگند خورد و بگوید که بحق تو و بروی تو یعنی **وَاللَّیْلِ اِذَا یَغْشٰی وَالشَّمْسِ وَضُحٰهَا** ای برادر اهل ظواهر و علماء رسم این شمس را شاره می دانند اما این شمس آفتابی است که از انوار محمد خوانند که اول ما خلق الله تعالی نوری که از مشرق ازل طلوع شده است و این لیل لون سیاه زلف نور محمد را خوانند که عنقا زیل در ان مغرب ایغوطه خورده تکبر کرشمه یافت که **اِسْتَکْبَرُوا وَکَانُوا مِنَ الْکَافِرِیْنَ** همچنین ای برادر **وَالتِّیْنِ وَالضُّحٰی وَاللَّیْلِ** اینهمه قسمها بجمال روی و زلف و قامت حضرت رسالت علیه السلام یاد کرده است پس ای برادر **یُحِبُّهُمْ وَیُحِبُّوْنَهٗ** را نیک معلوم کنی آنگاه درست آید همگی روی در یکدیگر آری که یحبهم و دل تو بهمه مقام رسد چنانکه آفتاب همه جهان را تواند بود که روی آفتاب فراخست چون آن ای دل تو همگی خود روی در آفتاب نیارد از آفتاب هیچ شعاعی نصیب نبود ای برادر یحبهم و هستی دارد که در کونین نگنجد و همه کس را تواند بود اما یحبونه تا همگی او را نباشی از شعاعی نیابی ای برادر اگر در خلوت خانه **لَهُمْ خَاصَّةً** فاوحی الی عبده ما اوحی خواهی بود آنگاه خواهی دانست ربا عی در شب آن وقت من دوست در آغوشم کرد ؛ بگرفت بغیر خلعه در گوشم کرد ؛ گفتم صنما ز عشق تو بیخبرم ؛ لب بر لب من نهاد و خاموشم کرد ؛ اینجا می گفتم آنچه گفتنی ست اما ان شاء الله تعالی بران برادر بزرگ خواهم گفت چون دل آن برادر در مقام روح خواهد آمد و این کلمات کسی گوید و کسی شنود که دل او در مقام روح آید و روح در عالم قدیم خود. فا در خانه یا اخی و یا قیوم صحبت گردد المقصود ای برادر در این مقام ترا **تَخَلَّقُوْا بِاَخْلَاقِ اللّٰهِ** در خانه یا اخی یا قیوم حاصل آید اما اویس قرنی هم از این مقام فاوحی الی عبده ما اوحی شرح کرده است و گفته اذا تمت عبودیة العبد یکون عیشه کعیش الله تعالی گفت چون بنده را بندگی تمام شود چنین عیش معبود باشد اتمام عبودیت

آنست که تقصیر و توقیر برابر آید این معنی از روی معاملت نشنم اما از روی حقیقت و سر آنست
یعنی هر چه او را باشد که خداوند است جل و علا بنده را نیز همان باشد از صفات او چون سمع و بصر
و قدرت و ارادت و حیات و بقاء و کلام بی جهت باقی و دائم باشد چون آن برادر درین مقام خواهد
رسید بی جهت اوصاف را در خود خواهد دید انشاء الله تعالی و ای برادر به بین که شیخ ابو الحسن خرقانی
درین مقام چه میگوید فقال انا اقل من ربی بسبعین یعنی میگوید او از من بد و سال سبقت
دارد که او از من بد و سال پیش افتاده است یعنی که من از و بد و سال کهتر باشم و ذکر یوم بایام الله
تعالی ای برادر سالها مر خدای تعالی را باشد هر ساعتی روزی و هر روزی هزار سال باشد وان یوما
عند ربک کالف سنة مما تعدون پس ای برادر علماء نادان دانند که این کفر است این را
شرح کنم که حقیقت چیست با جمیع کلمات مرا هم برین حمل کنی بدان برادر را الله تعالی گفت کنت
کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق پس ای برادر میان ظهور از مخفیا
تا فخلقت الخلق یعنی خلقت روح مقصد و بست هزار سال بود که دو سال پروردگار بود و
دو سال پروردگار مقصد و بست هزار سال دنیا باشد پس یعنی بعد از اظهار کردن پروردگاری
مقصد و بست هزار سال گذشته بود که دو سال پروردگار است خلقت روح کرد پس قول شیخ
ابو الحسن خرقانی راست است که او از من بد و سال سبقت دارد چون علما فهم نکنند پس علما نادان
باشند تا نگوئی علما ظاهر را نادان میگوید که از قضیه حقیقت جاهل اند و می پندارند که آنچه در خانه ما
نیست در خانه پادشاه نیز نیست و این از جهل قولیست پس همه کلمات مرا و را اهل این مقامات را
همبرین معانی مذکور شرح کرده ام حمل کنی چنانکه آن عاشق مشعوذ چنین منصور میگوید که بیت
نه انتظار رقیبش کند حسین گهی نه که در مقابله چشمش همیشه صورت اوست نه که لا فرق یعنی
وبین ربی الا صفتان صفة الذاتیة وصفة القائمة فقیام نابه و
ذاتا منه و ابو بکر نیز و هم از نجا جنید که الفقر هو الذی لا یفتقر الی نفسه ولا الی
ربه یعنی گفت فقیر آنست که نه محتاج خود بود و نه محتاج پروردگار خود زیرا که احتیاج هنور ضعف
و نقصان باشد و فقیر چون بدین کمال رسد درین مقام باشد که اذا تم الفقر فهو الله و
تخلقوا باخلاق الله و هیچ مرتبه عاشق را ازین بلند تر نیست الهم ارزقنا
المقصود ای برادر قصه یوسف علیه السلام احسن القصص آمده سبب چیست از جهت
آنکه نشان یحبهم و یحبونه دارد ای برادر ترا آنگاه خبر از یحبهم و یحبونه شود که این آیت

بر تو جلوه گری کند وما کان لبشر ان یکلمه الله الا وحیا او من وراء حجاب او یرسل رسولا فیوحی باذنه ما یشاء و در نقطه طه جلوه ترا مشاهده گردد و تو بمنی آنگاه بدانی که یحیم و یحبونه چیست زیرا که ای برادر انگبین و شکر گفتن دیگر ست و دیدن دیگر ست و چشیدن دیگر و شدن دیگر یعنی عاشق بودن لیلی دیگر ست و نام بردن لیلی دیگر ست و لیلی شدن دیگر ست انشا را الله آن برادر خواهد شد یعنی چون عاشق بکمال رسد معشوق شود و طالب مطلوب گردد چون مجنون در عشق بکمال رسید گفتند که ای مجنون لیلی می آید مجنون در استغراق خود بود خود را لیلی دید و گفت که من لیلی ام و لیلی منم بیت عشق و عاشق محو گردد زین مقام : خود همان معشوق ماند السلام و ای برادر یحیم و یحبونه در خلوتخانه هم سر و هم مشاهده است یحیم و یحبونه در سودا رخود یکدیگر میگویند و می گویند که ولا یطلع علینا ملک مقرب ولا نبی مرسل قطعه رافضی آنگشت در دندان بماند : هم علی و هم عمر آمیختند : هر یکی بخشند این دم هر دو شاه : ملک خود با یکدگر آمیختند : روز و شب را از میان بر داشتند : آفتابی با قمر آمیختند : الله تعالی آن برادر را بینا گرداند تا کلمات مرا مشاهده کند اما ای برادر تو قدر خود چه دانی که چه بیکلی و از دولت مصطفی صلی الله علیه وسلم ترا چه قیمت ست و چه قدر ست هم از رسالت صلی الله علیه وسلم بشنو که در حق جابر بن عبد الله انصاری قدس الله سره چه شرف بیان میکند و میگوید ای جابر آن روز که پدر تو عبد الله بن رواحه کشته شد و در جنگ احد شهید گشت گفت که خدای تعالی پدر ترا یعنی عبد الله را زنده گردانید و او را بر عرش مجید برد و با موسی علیه السلام یکجا داشت و عرش مجید را مقام او گردانید زهی دولت مشتی عاشقان است حبیب الله که کلیم الله حیران و سرگردان ست و چون ای برادر موسی کلیم الله دوستی حضرت عزت جل و علا بر مشتی مشتاقان بمت حبیب الله دریافت و از حضرت جل و علا مشاهده و مناظره کرد در سیان مناجات در آمد و گفت الهی من مشتاقان امت حبیب الله را بهیم حضرت عزت جل و علا از خانه ن والقلم صد جواب یک کلام در خلوتخانه که یعصر فاوحی الی عبده ما اوحی ندا کرد که یا احیائی من امة احمد تا همه از سر لبیک گفتیم لبیک اللهم لا شریک لک لبیک از لذة این استماع ندا روا از حلاوة جواب لبیک موسی بیهوش شد که فخر موسی صعقا و چون بهوش آمد این لذة و حلاوة که و کلم الله موسی تکلیما هرگز او را نبود که با محبوبان حبیب الله شد بنظر یاد نا مراد می دتمنا با

زیارت
جابر بن عبد الله الانصاری
رضی الله عنه
از زیارتهای خوش مزه و دلچسب
است
رضوان الله علیهم اجمعین
بود و نیز مزار آن صحابی کبوتر
حضرت رسول الله صلی الله علیه و
دعوت پیوستن در غزوه خندق
کرده بود از آن وقت که سر
صلح حدیبیه با جماعت
سر بود رسول الله صلعم با
کبوتر از هوا چرخ زنان آمد و
کنار حضرت رسول الله صلعم
من بسار کبوتر بر آمد و گفت
آمد که حضرت رسول الله صلعم
گشته و با یاران خود
فکر کنند نیز با حضرت رسول
مانند و در غزوات با حضرت
و در غزوه خندق شامل بود
صلی الله علیه و آله وسلم
وفات ایشان در سال معاویه
رضی الله عنه فی العوارف و الله اعلم
اخبار امیر المومنین آخر حرفی الانصار
است کنار و صحیح اللسان و ملت
الیمان ابو عبد الله بن رواحه
غزوه بدر شهید شد و با هاوی
الاول سنه ثمان عشر و ۱۲ سنه

بُرد و گفت اللّٰهُمَّ اجْعَلْنِی مِنْ اُمَّةِ مُحَمَّدٍ ای دولت من دتو اما ای برادر کلام با هر کس
باشد ولیکن سر خرد با محبوبان امت حبیب الله با دیگری نباشد و ای برادر از سر وحی تا کلام بسے
مراتب و درجات است چنانکه در مقام اعلی و در شب اسری با محمد صلی الله علیه و اله وسلم
فرمان شد که ای حبیب من و قنهار و دیگر قابل من نبودم و سامع تو بودی نمانیده من نبودم و بیننده
تو نبودی اما امشب گوینده تو باش و شنونده من باشم و نمانیده تو باش و بیننده من باشم پس ای برادر
غزل تو یوسف معنی را در چاه بلا دیدی ؛ او را بشهنشاهی در مصر کجا دیدی ؛ او طرف بغداد
است گر پرده برانداز دی ؛ آنجات شود معلوم اینجات کرا دیدی ؛ در شیشه تو بینی آمیخته با یک
رنگ ؛ گوئی که دو رنگ است این بس تو صفا دیدی ؛ این عالم فانی را چون عشق نگین آمد
؛ در خلوت روح الله عیسی رکجا آمد ؛ ای چشم اگر دیدی تو صورت حال خود ؛ تو صورت حال خود
در صورت ما دیدی ؛ پس ای برادر در این مقام مگر مصطفے علیه السلام معشوق بود و ما عاشق
زیرا که عاشق کلام معشوق را دوست دارد چنانکه لیلی چون از یوسف کلام شنید بیهوش شد
و از خود برفتی و این مقام عظیم است مر عاشقان را و از این مقام مصطفے علیه السلام خبر داد که لی
مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب و لا نبی مرسل اما و لا ولی
نگفته که در مکتوب پیش از این شرح کردیم مفهوم خواهد شد از دولت او مراد ترا نیز همین مقام باشد بنماید
که در خاطر عاطر خدمت اخوی بگذرد چنانکه فقها جهلا میگویند که خدای تعالی را عاشقی و معشوقی
نسبت نکنید حدیثی در مکتوب پیش از این شرح کرده ام که پیغامبر علیه السلام فرموده ان الله
عبدا عشقه و عشق علیه فیقول الله تعالی یا عبدی انت عاشقی
و محبی و انا عاشق لک و محب لک اردت ام لم ترد اما معنی را از این الفاظ حمل کنند
ان شاء الله تعالی مراد عاشقی و معشوقی را که چگونه بر حق تعالی اطلاق کنند و بر مخلوقات چگونه
اطلاق باید کرد و در دقائق المعانی شرح کامل کنم اما بعده چون آن برادر در این مقام سلام
غیب باتمام خواهد شنید این حدیث را هم در حقیقت مشاهده خواهد کرد و این تمنا روی خواهد نمود
ای برادر سلسله احمدی و محمدیان دور و دراز است و در سر سر رشته هزار و هزاران تار
است الله تعالے جمال این بیتها را بران برادر تجلی کند **غزل** شهنشاهی کرم عیت شوم استه دان
سالاری ؛ و گر مه را جفا گویم بجنبان سر بکو آری ؛ مرا بر تخت خود بنشان دو زانو پیش من
بنشین ؛ مرا سلطان و می رویه پیشیم چون سلحداری ؛ شهنشیری تو من رویه تو من شو

یزدان من تو چہ روبہ شیر گیر آید جہان گوید خوش انکاری چہ زیں احسان کہ فرمودی چنینم آرد
آمد چہ کہ موسیٰ چوں سخن بشنید در میخواست دیداری چہ وآی برادر ہم ازیں مقام این فقیر را وقتی
پدیدی آید در آن وقت میگویم کہ اے من معشوق تو و در دیگر حال میگویم کہ ای تو معشوق من و قتی
دیگر میگویم کہ ای خدای تعالیٰ مرا از تو دردے پدید آمدہ است و از تو دردی دارم کہ تا
خداوندی تو برجاست این درد من نیز برجای باشد یعنی خداوندی تو ہمیشہ باشد این درد
نیز ہمیشہ باشد وازیں مقام جنت مراد است امانہ این جنت کہ الجنۃ جنتان جنۃ
العوام وجنۃ الخواص فی جنۃ العوام حورٌ وقصورٌ وفی جنۃ الخواص
لیس فیہا حورٌ ولا قصورٌ وعاشقان را بہشت زندان ست کہ الجنۃ سجن
العاشقین کما انّ الدّنیا سجن المؤمنین یعنی عاشقان با خدای تعالیٰ
باشند چہ گوئی خدائے تعالیٰ در بہشت باشد یا در بہشت خود باشد و آن بہشت
ست کہ شبلی قدس اللہ سرہ العزیز خبر داد کہ ما فی الجنۃ سوی اللہ تعالیٰ
یعنی گفت در بہشت جز خدائے تعالیٰ دیگرے نیست و نباشد کما قال
علیہ السلام انّ للہ تعالیٰ جنۃ لیس فیہا حورٌ ولا قصورٌ ولا
لبنٌ ولا عسلٌ پس عاشقان در بہشت عوام نروند اینکہ ہمت عالی کمتر
ازان فرعون نباید بود کہ چہ میخواہد و میگوید رب ابن لی عندک بیتًا فی
الجنۃ ازیں فی الجنۃ بہشت خواص مراد ست کما قال اللہ تعالیٰ
وادخلی جنّتی این یار تقرب است یعنی جنت من کہ انّ للہ تعالیٰ
جنّۃ ای برادر چون کہ تو در نقطۂ سبحان الذی اسری بعبدہ عبودیت خود
درست خواہی کرد این خطاب را مخاطب خواہی شد کہ ارجعی الی ربک راضیۃ
مرضیۃ فادخلی فی عبادی وادخلی جنتی اے برادر روزے
در سنہ ثلث وخمسین وسبع مائۃ حضرت پیر خود قطب عالم شیخ نصیر الدین محمود
را قدس اللہ سرہ پرسیدم کہ ما فعل اللہ بک فقال ادخلنی الی جنۃ القدس
الفردوس بخاطبنی بذاتہ ویکاشفنی بصفاتہ یعنی فرمود نگاہ مخاطب
ذات او مے باشم و گاہے مکاشفہ صفات او میکنم بعدہ فرمود ند کہ اللہ سبحانہ
ترا نیز این مقام خواہد داد بعد از سیزدہ سال این فقیر دران مقام رسید الحمد للہ رب العلمین

اللہ تعالے آن برادر را نیز خواہد کرد پس اے برادر فی عیشۃ راضیۃ فی جنۃ عالیۃ این مقام بود و قطوفها دانیۃ رزق این مقام ست وارزاق متفاوت آمد واللہ فضل بعضکم علی بعض فی الرزق یعنے رزق قالب در جنت عوام مرعوام را باشد و رزق قلب در بہشت خواص مرخواص را باشد اما اے برادر رزق روح ہر کسے را ندہند در بہشت اخص مرعاشقان اخص را باشد ومن رزقناہ منا رزقا حسنا واز ان مقام حضرت رسالت علیہ السلام رمزے نمودہ است وگفتہ است کہ لا یطلع النبیون والمرسلون بوحی اللہ تعالے فی مقامہ الا ولیاء امتی اے برادر ہرچند کہ قلم مے رانم نہایت نے پذیرد زیرا کہ سلسلۂ عشق وغلغلۂ اہل عشق ابدالآباد است من احب شیئا اکثر ذکرہ در کار ست والذین امنوا اشد حبا للہ نربہار راست محکما زنہار باخود دارد المقصود اے برادر محکما رہمین ست کہ محبوبات دیگر را در باز دچنانکہ حضرت رسالت فرمود حبب الی من دنیاکم ثلث الطیب والنساء وقرۃ عینی فی الصلوۃ علیہ السلام اما خواجۂ عالم انچہ فرمودہ کہ حبب الی پس بصیغۂ مجہول فرمودند بچنین مجہول دلالت مے کند کہ محبت اصلی نبود وعائشہ را فرمودند کہ حبك فی قلبی کالعقدۃ علی الجبل و در جای دیگر گفت اولادنا اکبادنا پس اے برادر معلوم شد کہ این محبت اصلی نبود بلکہ مصلحتے بود اما اے برادر نکتۂ دیگر ایراد یعنے ہر چیزے را دوست داشتن تبعیت یعنی تبعیت معشوق در کمال عشق تحقیقان نیاز و از سبب آنکہ اے برادر ہرچہ ہست فعل و وضع حضرت عزت ست جل وعلا وعشق ومحبت باہر کہ خواہی باخت گویا کہ باخدا فعل و وضع او می بازد پس کمال مقام عشق و عاشق آنست کہ ہمہ جہا باخدا یتعالے است کہ ہیچ مجازی نیست چنانکہ مجنون در خانۂ کہ لیلے بود اے آمدے آن خانہ را طواف کردے مردمان گفتندے کہ این چہ مسکین او سگیفت

شعر

و ما حب الدیار شغفن قلبی ٭ ولکن حب من سکن الدیارا
اطوف الی جدار دیار لیلی ٭ واقبل ذا الجدار وذا الدیارا
علی لذی العامریۃ وقفۃ ٭ یملی علی الشوق والدمع کاتب
ومن عادتی حب الدیار لاہلہا ٭ وللناس فیما یعشقون مذاہب

پس دیار برائے لیلی است ونہ

غیر لیلے کما قال اللہ تعالے وللہ ملک السموت والارض وما بینہما یعنے
انچہ درمیان آسمان ہا و زمینہا ست ہمہ خذائر است عزوجل و چون عاشق فعل و وضع معشوق را
دوست دارد پس ای برادر این دوستی غیر معشوق نباشد زیرا کہ ہمہ موجودات و مخلوقات کہ اوست
بفعل و وضع اوست پس تبعیت دوست داشتن شرکت نباشد و حجاب راہ محبت از محبوب اصلی
نباشد نیک فہم کنی کہ ہیچ چیز جز او نیست در ہر چہ باشی و باہر کہ باشی **ابیات** مردی باید کہ باشد
شہ شناس ؛ گرچہ بیند شاہ را در صد لباس ؛ دائم ہمہ جا با ہمہ کس در ہمہ حال ؛ میدار نہفتہ چشم
دل جانب یار ؛ در یار در و یست کہ مستم ہمہ وی گل ؛ با گل مرا کہ دوستیت ہم ہمہ وی ست ؛
مباش اہل سلمی جز یکی نیست ؛ اگرچہ با ہمہ اسما نہادیم ؛ ای برادر دو دیدن دو و نمودن اثنی و
واکثر در یافتن دو دانستن و غیر او دیدن غلط عوام است ای برادر کار عشق و بار عاشقان نہ مختصر است
در کتوبی دگر نیز خواہم نبشت **بیت** بہ پایان آمد این دفتر حکایت ہمچنان باقی ؛ بصد دفتر نمی
گنجد حدیث عاشقی ؛ تم ہذا المکتوب الشریف التاسع من رمضان سنہ اربع وعشرین وثمانمائۃ

المکتوب العاشر فی العشق

ہو الجامع

برادرم اعز محترم ملک محمود شیخن دام عزہ سلام و دعا از محمد حسینی کرم مطالعہ فرمایند اعمال دینی و
احوال مقام یقینی موجب شکر ست غرض صحیفہ مبنی بر آنکہ **غزل** عشق اندر فضل و علم و دفتر اوراق
نیست ؛ ہر چہ گفت و گوی باشد آن رہ عشاق نیست ؛ شاخ عشق اندر ازل دان بیخ عشق
اندر ابد ؛ کین نجیر آنکہ بر عرش و ثری و ساق نیست ؛ عقل را معزول کردیم و ہوا را حد دیم
؛ کین جلالت لایق این عقل و این اخلاق نیست ؛ تا تو شتاقی میان این اشتیاق نوبت
است ؛ چون بمشوق آمدی پس ہستی عشاق نیست ؛ ای برادر اذا غشیہا السدرۃ
ما غشی این سدرہ درخت ربوبیت ست کہ ثمرۂ آن عشق ازلی ست کہ بصورت عبودیت
آمدہ ست ای برادر کلمات این فقیر را کسی مدرک ست کہ او در مکتب عشق **وعلمناہ من لدنا**
علما شاگردی کردہ ست و شراب **ونفخت فیہ من روحی** از خانۂ ربوبیت نوشیدہ
باشد و از جا بدار خانۂ احدیت قبا بر عبودیت پوشیدہ باشد کہ **حملہا الانسان** زیرا کہ
ای برادر در دین عالم ہیچ بالاتر و رفیع تر از عبودیت نیست یعنی عبودیت خالی است کہ بر چہرۂ جمال ربوبیت
مذرست چنانکہ شیخ ذوالنون مصری گفتہ کہ **لیس بینی وبینہ فرق الا انیتہ** و
بالعبودیۃ زی حدیث نافی پس ای برادر جمال چہرۂ ربوبیت بی خال عبودیت نیست کمال

ندارد و خال عبودیت بی چهرهٔ جمال ربوبیت خود وجود ندارد وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْاِنْسَ
اِلَّا لِیَعْبُدُوْنِ گواهی هر دو طرف میدهد هم عبودیت و هم ربوبیت را که کُنْتُ کَنْزًا
مَخْفِیًّا فَاَحْبَبْتُ اَنْ اُعْرَفَ بیان ربوبیت کرده است فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ بیان اتصال
عبودیت میدهد ای برادر نیک عاشق و عشقبازی ریاعی بی عاشق و عشق حسن معشوق بیهاست
؎ تا عاشق نیست ناز معشوق کجاست ؎ در فتوی عشق اگرچه این قول خطاست بنشاطهٔ
حسن یار بی صبری ماست ؎ وعزیزی دیگر نیز گفته که اَلْعُبُوْدِیَّةُ بِغَیْرِ الرُّبُوْبِیَّةِ
نُقْصَانٌ وَزَوَالٌ وَالرُّبُوْبِیَّةُ بِغَیْرِ الْعُبُوْدِیَّةِ مُحَالٌ یعنی میگوید که عبودیت بی
ربوبیت نقصان و زوال است و ربوبیت بی عبودیت محال باشد و اگر مهم کلمة التقوی و کانوا احق
بها و اهلها این که عاشق و معشوق و عشق لائق و مناسب آمده اند درین میان
نسبت تمام است الله تعالی حال مثنوی این فقیر را بران برادر تجلی کند **مثنویات**
تو بدان کانگه که خورشید از نقاب ؎ آشکارا گر دهد رخ چون آفتاب ؎ صد هزاران سایه بر خاک
اوفتند ؎ پس نظر بر سایه پاک اوفکند ؎ سایه خورشید بود ذره نثار ؎ گشت چندین ذره هر دم
آشکار ؎ صورت مصنوع عالم سر بسر ؎ سایه خورشید است ای بی خبر ؎ چونکه دانستی تو آنرا
از نخست ؎ سوی آنحضرت نسبت کردی درست ؎ وچون برادر نسبت از معانی مثنویات
این فقیر بتجلی ترا ملوه گری کند و نسبت دران حضرت برحکم فَاَحْبَبْتُ اَنْ اُعْرَفَ
فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ حاصل گردد بدانی که عبودیت را با ربوبیت چه اشارتست و ربوبیت را
با عبودیت چه اشارت اشارت با اشارت و بشارت با اشارت عاشق با معشوق و معشوق
با عاشق در غمزهٔ همزه الف مشاهده خواهد کرد انشاء الله تعالی و همزه از غمزه همزه اشارت
درین آیه هم که اِنَّ اللّٰهَ اشْتَرٰی مِنَ الْمُؤْمِنِیْنَ اَنْفُسَهُمْ وَاَمْوَالَهُمْ بِاَنَّ لَهُمُ
الْجَنَّةَ یعنی نفسهای و مالهای مومنان را الله تعالی به بهشت خریده است اما دل خود از
حقتعالی و تقدس ست خریدن حاجت نیامد که در بیع غبنست پس ای برادر چنانکه ربوبیت بها
ندارد و عبودیت نیز قیمت ندارد آن برادر این مسئله در فقه خوانده است که هر بیعی که متعاقدین
در بنا شد آن بیع غبن و ظلم باشد اگر دل مقابلهٔ آئینهٔ الوهیت بودی مَا لِلتُّرَابِ وَرَبِّ
الْاَرْبَابِ هرگز درست نبودی وَظَلُوْمًا جَهُوْلًا ای برادر پی را گم کرده است اما
نقطه دیگر ای برادر آنست که اراده حق تعالی نقطه عبودیت را بمحبت فروخت چون

مع حاصل آمده نقطهٔ عبودیت اصل ربوبیت شد و چون ای برادر نور ربوبیت بر نور عبودیت
غلبه کند نور عبودیت مغلوب گردد و گاه نور ربوبیت بر نور عبودیت رانبوازد و قربت دهد
یعنی گاهی نور معشوق بر نور عاشق را قرب و وصلت دهد **غزل** عاشق اسیر و خسته و مظلوم
ناتوان ۞ معشوق تند و شوخ و تو انائی دل شکار ۞ دل خود شکسته بود که داند چگونه شد ۞
جان و دل اندران خم زلفین تابدار ۞ در آرزوی بود محمد درین نفس ۞ روزی بود که
که چهره نماید جمال یار ۞ المقصود ای برادر حضرت رسالت علیه السلام نیز بگفت که در شب معراج
الله تعالی را نتوانستم دیدن که نور حضرت او غلبه میکرد **فَرَأَيْتُ قَوَائِمَ مِنَ الذَّهَبِ**
حَالِ سَنَتِهِ وَبَيْنِي اینک ای برادر حامل رویت که بود انسانیت بود اما پوشیده نیست
شمع الهیت را پروانهٔ دل انسان آمده است **وَمَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ** **فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ**
أَوْ أَدْنَى فَأَوْحَى إِلَى عَبْدِهِ مَا أَوْحَى پس ای برادر عاشق که معشوق را کنار گیرد
چون بهوش شود که **خَرَّ مُوسَى صَعِقًا** و چون حضرت رسالت علیه السلام در قرب
دکان قاب قوسین رسید **فَأَوْحَى إِلَى عَبْدِهِ مَا أَوْحَى** یعنی خواجهٔ عالم علیه السلام فرمود که بذات
او بر کتفهای من بود چون بدو بر کتفهای من نهاده **فعرفت ما بين السماء والارض**
پس ای برادر در آیهٔ **فَأَوْحَى إِلَى عَبْدِهِ مَا أَوْحَى** بدین صریح دلالت میکند عشق الهی مر جان قدسی را
و هیچ کس از ظاهر بینان و ظاهر جویان فهم ندارند **اللهم افهمنا** زیرا که ای برادر **فَأَوْحَى إِلَى عَبْدِهِ**
مَا أَوْحَى بیان این معنی تخصیص کرده است در بیان عشق خود با جان حبیب چه بیان **إِلَى عَبْدِهِ**
چه نشان داده است اگر بر ادراک جان قدسی را در آنحضرت شایستگی و بایستگی نبودی در بیان این
قوم شور و غوغا نیفتادی **رباعی** در انجمنی نشسته بدیم دوشش ۞ نتوانستم گرفتن در
آغوشش ۞ صد بوسه زدم بزلف عنبر بوشش ۞ یعنی که حدیث میکنم در گوشش ۞ پس
ای برادر عاشق چون بخواند که معشوق او بوسه دهد با او سری گوید اگر کسی حرفی حاضر باشد او را
گم کند یعنی حدیث میکنم در گوشش این باشد پس در شب معراج او را از برای خود برد که **أَسْرَى**
بِعَبْدِهِ لَيْلًا ندا در داد و برای اغیار که او را از نزدیکان او آورده ایم تا عجائب و غرائب سماوات
و ارض و صنعت ما را به بینند **لَقَدْ رَأَى مِنْ آيَاتِ رَبِّهِ الْكُبْرَى** نازی نازنان آن را
فهم ندانند **ربه الكبرى** نشان بزرگ آمده است صغری ما دون الله و کبری که با الله تعالی است
فتا ای برادر سلطان [illegible] و او را بر تخت مملکت خویش می نشاند و دیگران

ولی کم میدارد که شما اهلیت آن ندارید که مملکت مرا لائق و ذائق باشید ای برادر کلمات این فقیر نه فهم کسی است زیرا که این فقیر نه دل دارد نه جان و نه دین دارد آما دل و جان در دینی دارم که که خواجه شبلی نیز گفته است که آنا فی دین الله و گمان خلق دین خدای تعالی اعمال آخرت است آما دین خدای تعالی عشق ازلی است که با معشوق ابدی است **قطعه** دلم بر جاست و دینم رفتن از دست ؛ کنون من بی دل و بی دین نشینم ؛ چو آتش شیشه می بینم آورد ؛ بشیشه توبه سنگین شکستم ؛ چو یکدم دوی بخلق من فرو رخیت ؛ من از رد و قبول خلق رستم ؛ ز مستی خرقه بر آتش نهادیم ؛ میان کفر گان زنار بستم ؛ چو مغز زهد کردن کفر دیدم ؛ بصد چستی ز کفر زهد رستم ؛ چه پرسی تو محمد را که چونی ؛ همی هستم چنانکه از عشق هستم ؛ چه گویم چون نه فانی ام نه باقی ؛ چه گویم چون نه هشیارم نه مستم ؛ و ای برادر عشق سلطان است محلی نزول فرماید که خواهد عشق لایزالی با جان قدسی عقد سری بسته است که ز عشق را جز نیست زیرا که ای برادر عشق مقامی است که چه عاشق و چه معشوق هر دو را ازان مقام خبر نیست و عشق از معشوق ست نه از عاشق پس عشق از جان قدسی ست و عشق جان قدسی از نور الهی باشد نیک تامل و تفکر کنی که چه مے نویسیم و چون اے برادر مرا با خود قربت مے دہد در نور او خود را می بینم که رای قلبی ربی و حضرت سرور اولیا علی مرتضی کرم الله وجهه ازین حال چنین خبر داده است ما نظرت فی شیء الا و رایت الله فیه و گواه این معنی در کلام مجید بیرون داده است که الم تر الی ربک کیف مد الظل و چون حضرت صمدیت جل و علا خود را در آئینه دل ما بیند عبارت این باشد که الم تعلم بان الله یری ای برادر اگرچه این کلمات در خور جان تو نبود اما الله تعالی آن برادر را بینا گرداند که این کلمات بمن در دو جهان نگنجد که در دو جهان مختصر اند الله تعالی حال مثنویات بران برادر تجلی کند مثنوی می گردد شنا گردی سوال از استاد شگرفی بهشت آدم چرا بیرون فتاد ؛ گفت آدم بود بس عالی گهر ؛ چون بفردوسی فرود آورد سرد ؛ هر که جز جانان بچیزی زنده شد ؛ گرسمه آدم بود افگنده شد ؛ هر گاه گرای برادر عالی همتی که برای کل بود او بجز قناعت کند به تشهیر وعصی ادم ربه فغوی در کشند پس این کلمات من کل است بجز و بات کی گنجد آما در بهشت قلب تو نگنجد که فراخی تمام دارد لا یسعنی سمائی و لا ارضی و لکن یسعنی قلب عبدی المؤمن آمی برادر قدر آفتاب همان آفتاب داند انما یعرف الفضل اهل الفضل خود سلطان جز بهمان سلطان نگشند اگرچنانکه در کمال آفتاب چیزی دیگر بجز آفتاب آفتابی کنند که جامع آفتاب جز آفتاب

نگیرد آنکس که ذوق این کلمات من بچشید او در مقام اذا تم الفقر فهو الله نازل گردد روزے
برین فقیر قطب عالم قدس الله سره فرمودند لا تستیح ابلغ من العشق پس ای برادر آفتاب را
بچراغ نتوان شناخت آفتاب را هم باو باید شناخت کما قال الفقیر لا یعرف
الحق الا الحق چنانکه سرور اولیا علی مرتضی کرم الله وجهه فرموده که عرفت ربی بربی
اما من میگویم که دلیل معرفت خدای تعالی مبتدی را عشق باشد هر کرا پیر عشق نباشد او رونده
راه نیست عاشق بمعشوق عشق تواند رسید و معشوق را بر قدر عشق بیند هر چند عاشق را عشق
کمال تر معشوق را در جمال حسن زیادہ تر از انست که پوشیده در آید و پوشیده بیرون نشود و عاشق
و معشوق خبر ندارند اکنون بشنو که عشق الهی بر دو طرف قسمت کرده اند قسمی بحضرت رسالت را
علیه السلام داده اند قسمی هر ابلیس را داده اند حضرت رسالت علیه السلام قسم خود را بر مومنان
قسمت نهاده شور و غوغا در جمال و رایشان زد الله تعالی جمال بی مثال خود عطای ایشان
کرد ابلیس قسم خود را بر ملحدان قسمت نهاد منافقان و جهودان و ترسایان سر بر کردند درین محل
سر ابو دفرو گذاشتیم اگر قلم میرفت کو سن زیر و زبر بگیشت ای برادر مقصود آنست که عشق
الهی منقسم شد اما عشق عبودیت تمامی او بر گرفته است که والله علی کل شیء قدیر فهم من فهم
خواهی دانست و خواهی دریافت چیزه ما نخواهد پس ای برادر عشق الهی که منقسم شد سه تا از ان
بیان دیم عشق جمال جالیان را در نوارد و عشق جلال جلالیان را در گداز آورد اذا رأوهم
الجمال طابوا و اذا رأوهم الجلال ذابوا یعنی جمال بینان خوشها کنند و جلال بینان
در سوز و گداز باشد اما این دو مقام که در دو قسمت بیان افتاد اسط هستان راست

اما ای برادر اعلی هستان را مذهب و دین و ملت عشق باشد نه جمال و نه جلال هر که عاشق او
باشد یا معشوق او جز لقا نخواهد و یا او را لقاے مذهب و ملت نباشد پس او کافر حقیقی
باشد که آن ایمان حقیقی ست و ای آنکس که نه عاشق شریعت باشد نه کافر باشد که
دین طبیعت باشد نه آنکس که شریعت و حقیقت دارد نه شاهد بازی و دین طریقت باشد
و ای برادر طریق الله لی و فی السماء نهاد و در زمینها نیست بلکه در عرش و بهشت نیز نیست
اما طریق الله درست که فی انفسکم افلا تبصرون مستغنیات
تو نکردی هیچ کم چیزے نجوی نه دانکه جوئی نیست آن چیزی مگوی نه دانکه گوئی و انچه جوئی تمام تو ئی
چونیش را نشناس صد چندان توئی نه آے انچه در عرش و فرش است نیم از تو آفریده
است زیرا که همه نسخه ظاهر و باطن از تست آے برادر چو نیتو بینای حقیقی ستوی

عشق الهی بر دو قسمت

آنگاه بدانی که توجه کارخانه وجه نگارخانه **قطعه** عجبیست درین خانه که در کون نگنجد ؛
این خانه و درین خانه همه هست نهانست ؛ فی الجمله هر آنکس که درین خانه رهی یافت ؛ سلطان زمین
است سلیمان زمان ست ؛ پس ای برادر دو دنیا و عقبی مقام تمثل است و بر عالم تمثل مطلع
شدن بی اندک کاریست تا موت ابوبکر ترا حاصل نشود که در حیات یود گفت که من
اراد ان ینظر الی میّت یمشی علی وجه الارض فلینظر الی ابی بکر
بیان این مرگ شده است هر که این مرگ ندارد زندگانی ندارد و این مرگ نه مرگ حقیقی باشد
بلکه ازین مرگ فنا مراد ست و نزد ما مرگ این باشد که چون بغیر معشوق باشی مرده باشی و گور
تو آنست چنانکه حضرت رسالت علیه السلام در همه اوقات گفتی اللّٰهمّ انّی اعوذ بک
من عذاب القبر ای برادر عالم بشریت گور تو آمد که خواجه عالم علیه السلام استعاذه از
عالم بشریت خواستی و خلائق جای دیگر اند بیچارگان نامحرمانی حضرت الوهیت اما چه کنند که
نمی بینند **بیت** گوهر وصلت ازان در نیست ؛ دیده ما نیست ؛ در جهان شایسته آن کس ندیده ؛
ای برادر رسالها این اشارتها باطن این فقیر که از مکتب خانه وعلمناه من لدنا علما
تعلیم یافته بود موقوف بود تا جان آن برادر قدسی نبود عشق اما چای تو عقد ثری نیست
الحمد للّٰه علی ذلک اگر ذات عالی صفات آن برادر نبودی کتاب خانه ما از جهان رفتی کسی را
نمی یافتم و نمیگفتم و چون سالها از باطن آهی سردی و گرمی برای نایافت حریف که با و سر بے
گفته شود نمی دیدم می پرسیدم نباید که از آسمان آتشی بارد **بیت** محمداه گرمت بر ملک
رفت ؛ عجب کز آسمان آتش نبارد ؛ باید که هدیت اخوی کتابی که میکند بحر المعانی را
آنچه در مکتوبات مندرج است هم برین منوال کل را بنویسد چیزی فروگذاشت نکند
تواریخ نیز نویسد هر مکتوبی را علاحده - تم هذا المکتوب الشریف فی الیوم الاحد الثالث
والعشرین من شهر المبارک رمضان سنه ۸۸۴ اربع وعشرین وثمانمائه -

المکتوب الحادی عشر فی اسرار الانسان هو الجامع

برادر را غرمحترم ملک محمود تخین دام عزه سلام و دعا از محمد حسینی بکرم مطالعه فرمایند عمال دینی
و احوال مقام یقینی موجب شکرست الحمد للّٰه علی ذلک **رباعی** هر آن نقشی که بر صحرا
نهادیم ؛ تو زیبا بین که ازیبا نهادیم ؛ سر موی ز زلف خود نمودیم ؛ جهانرا دست غوغا
نهادیم ؛ حاکیا عن اللّٰه تعالی کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف

فخلقت الخلق یعنی حضرت صمدیه جلت قدرته پرده نشین غیب الغیب بود و پرده جلال
ازپیش جمال خود برگرفته بود نخست نور محمد محبت فاجبت که آن نور احمدست که از نور احدیت
خویش نقش بست چنانکه حضرت رسالت علیه السلام بعبارت تمام وبفصاحت برخاص عام
بیان خلقت اخص فرمود که انا من نور الله والمؤمنون من نوری دوم
درمقام تقدیم درحضرت قدیم بیان مبدا ومنشا خویش نهاد که اول ماخلق الله تعالی
نوری و ای برادر خلقت بزبان عربیه بسه نوع می یابم یکی بمعنی آفریدن چنانکه فرمود
خلقکم ما فی السموات والارض دوم بمعنی تقدیر چنانکه فرمود والله علی
کل شیء قدیر وسیوم بمعنی ظهور چنانکه حاکیا عن الله تعالی ان الله خلق آدم وذریته
علی صورته بدین دلیل ظهور وجود مرادست وچون ای برادر نور احمد را احد
خلقت یافت آنا شیخ محی الدین صاحب فصوص در رساله خویش آورده است که نور احمد
ازعدم خلقت یافته است والله اگر امروز زنده بودی یا او گفته شدی انچه گفتنی ست
که نور احمد را با عدم چه نسبت ونور مومنان را نیز با عدم چه تعلق که حضرت رسالت علیه السلام
فرموده انا من نور الله والمؤمنون من نوری پس نور حضرت عزت راجل وعلا و
کتم عدم بردن نشاید زیرا که نور او محض وجودست پس وجود قدیم را با عدم نسبت نشاید
کردن پس ای برادر نور احمد را و نور مراد تر ا بعدم تعلق نیست ونه نور هر که کلمات ما را
مدرک باشد اما اهل عدم که ازعدم بوجود آمدند وزه تفهیم از کلمات ما نصیب ایشان نبوده
زهی زمره محرومان ومحجوبان رباعی خوی باباکن وبا دی بخرد ان خوی مکن ؛ دم بهر
باده خری بیخردان بوی مکن ؛ اول وآخر تو عاشق تا باو خواهی بود ؛ چون زن فاحشه
بهر لحظه دگر شوی مکن ؛ ای برادر در گرد لفظ نگردی معنی را باشی مراد معنی ست نه لفظ و
مراد ذات ست نه لباس فرد هر آن حرفی که پوشیده ست معنی ؛ زلوح عارض خوبان ست
مفهوم ؛ ای برادر در تاریخ التاسع من جمادی الاول سنه ثمان وخمسین وسبع مائة با خضر
علیه السلام در دریای فرات در کشتی مصاحب بودم وبا خضر علیه السلام سخن در نور می رفت
خضر علیه السلام فرموده خلق الله تعالی نور محمد من نوره فصوره وصل له
علی یده ویبقی ذلك النور بین یدی الله تعالی مائة الف عام
فکان ملاحظه فی کل یوم ولیلة سبعین الف لحظة ونظرة ف

یکسوه فی کل نظرة نورا جدیدا وکرامة جدیدة ثم خلق منهما
الموجودات کلها یعنی گفت الله تعالی نور محمد علیه السلام را از نور خود پدید کرد بعده
بید قدرت خود آن نور را صد هزار سال بدست هر شب روز که هزار سال دنیاوی باشد نظر
درین نور کردی بهر نظری نوری و کرامتی جدیدی آن نور پوشیدی بلکه هر روزی هفتاد هزار نظر
درین نور کردی این از هر نظری هفتاد هزار نور دیگر یافتی بعده آن نور احمد علیه السلام جمله
موجودات و مخلوقات را بوجود آورد یعنی بظهور آورد پس ای برادر چون خواست که
ان الباطل یتجلی الظاهر تجلی گردد ناظهور احدی با نور احمدی در داد که لولاک
لما اظهرت ربوبیتی المقصود ای برادر متکلمان و علماء نادان هی گویند که حضرت صمدیت
را جلت قدرته نور نتوان خواند زیرا که النور عبارة عما لا یبقی زمانین پس ای برادر
درین معنی محدث باشد اما این سخن راست نیست ولیکن آن کس که گوید که نور را این نور نباشد
وبدین صفت نبود و هرگز نور را بدین صفت نباشد پس معلوم آن برادر باد میان اسمار حضرت
جل وعلا یکی اسم نور است و این نور منور جمله نورها است و نورها متنوعست نور ماه
و نور ستاره و نور آتش و نور جواهر و نمایندها پس ای برادر خفافیش اعیان که محروم از
آفتاب اند و بدین نور قانع اند اگر پیش ایشان از نور آفتاب شرح و بیان کنند خفافیش
اعیان هرگز قبول نکنند و منکر باشند خصوص فهم آمار ئیس الامان شیخ محمد غزالی تمام کرده که
النور عبارة عما یظهر به الاشیاء بغیر شرح تمام فرموده است یعنی نور آن
باشد که بجز از نور بنور نتوان دیدن و ظلمت بنور ظهور کرد و نور معنی این دارد و اطلاق
نور حقیقی جز بر خدای تعالی نیاید و بدیگر نور را باسم مجاز افتد پس ای برادر زمره نادانان
می گویند که موجودات و مخلوقات از معدومات موجود شده است و این معنی هرگز روا نباشد
زیرا که معدوم را شناخته ایم که معدوم چیزی را گویند که لا ممکن الوجود را معدوم نشاید گفت
پس ای برادر آنچه ممکن الوجود بود تحت خلقت درآمده است بچه ماند چنانچه کل ذره بر
که بشعاع نور آفتاب ظهور و مرئی میشود ندیده گوئی که در ظلمت شب لا ممکن الوجود اند گر
نه روا باشد یعنی وجود ایشان موجود است آما در ظلمت شب ظهور و مرئی نیستند بعده چون
آفتاب بنور خویش ظهور میکند همه ذرات که در ظلمت بودند جوش و خروش میکنند پس علم
هیچ نبود درین محل نیک تامل شافی کنی و درین دو بیت نیز ربا عی گم شدم در خود

نمیدانم کجا پیدا شدم ؛ نشنمی بودم زور یا غرقه دریا شدم ؛ سایه بودم زاول بر زمین افتاده خوار ؛
راست کان خورشید پیدا گشت ناپیدا شدم ثم در بقا ای برادر کسی نیست از اسرار گویان اسرار
دانایان ماضی که بایشان نیز نگفتی معذورم دار **قطعه** نوبت کهنه فروشان در گذشت ؛
نوفروشانیم دین بازار ماست ؛ نوبهاری کو بهار ما نوکند ؛ جان گلزار ست ازار ماست ؛
عقل گر سلطان این اقلیم شد ؛ همچو دزدآویخته بر دار ماست ؛ آی برادر بیچاره عقل کجا و اکمل
چه جاگه ابن فقر دم کشد و دم زند **قطعه** بعقل این راه کم رو کاندرین راه ؛ جهانی عقل چون
خر در خلاست ؛ وگر پرسی ز سر این سوالے ؛ چه گویم من که خاموشی صواب ست ؛ آی برادر
تو دو سال ست که خاموش می بودم و جا بدار خانه قدرت و ارادت قبای سعانی از طول الشانی
سوزن در درازی قامت مردی دوختم هیچ جامی لائق این قبا نیامده جز قامت آن برادر
پس لابد هم آن قبا را زیبا بالای رعنا خدمت برادری چست و درست آمد زهی دولت ابدی و
سعادت سرمدی آن برادر اللهم عمره وکثره **قطعه** دل بیک دل عاشقان گفته بسر چون
قلم ؛ مژده همچو شکر در دل کاغذ رسید ؛ طبل قیامت زدند صور حشر میدمید ؛ وقت شد
ای مردگان نور محمد رسید ؛ المقصود ای برادر جمیع موجودات در ظلمت وجود و تهمد بخلقت
قدیم چون نور حضرت صمدیت جل جلاله از مشرق ازل طلوع کرد و وجود موجودات آسمان و زمین
بظهور شد پس ای برادر درین محل علما را مامور ایراد کنند که این معنی دلالت بقدم میکند و این
روا نباشد زیرا که موجودات حادثه اند نکته این فقیر که در جواب ایشان ست اینست که از روز ازل
حادث اند اما قبل روز ازل جمیع موجودات موجود بودند کما قال علیه السلام حاکیا
عن الله تعالے **موجود قبل الازل موجودا بالوجود بعد الازل اظهرت**
بالحدوث فرو پیش ازان روز که نام می و میخانه نبود ؛ جان ما سوی مناجات همی کرد سجود ؛
یعنی جان ما پیش ازان در سجود بود الله تعالے جمال این بیت بران برادر تجلی کند پس ای برادر
الله نور السموات والارض غیری نباشد پس اگر طلوع نور الله نور السموات والارض نبود بے
وجود ذرات کائنات ظهور نگشتی و حضرت عزت جلت قدرته بیانی کرده ست و هیچ کس را
ادراک نه واذ اخذ ربك من بنی آدم من ظهورهم ذریتهم و حضرت رسالت
علیه نیز فرموده ست ان الله تعالے خلق الخلق فی ظلمة ثم رش علیهم من نوره
همین معنی دارد یعنی وجود خلق نسبت ظلمت داشت آن را بنور آلهیت مقرون کردن تا سبب

سوجود ات ایشان نور گردد و بظهور آید آی برادر بیان نور در بحر المعانی گنجایش ندارد و مقدار
که بود نبشته می شود بالله العظیم اگر تمامی نور در قلم می آوردم جهان و معامله جهان مطلقا بر می
فتادی اما بروزگاری غیر بحر المعانی بران براد رخواهم نبشت انشاء الله تعالی پس ای برادر
الله نور السموت والارض وجود ذات اولود که جوهر عزت باشد و نور صفت ذات
آنیست است که عرض باشد اما آن برادر دانسته باشد که جوهر آن بود که ما یقوم به العرض
جوهر عبارت از اصل وجود باشد و عرض بمعنی قائم بجوهر آما ای برادر عرض حقیقی می گویم که معنی
قیوم است اگر کسی را فهمی خواهد بود لیکن آن برادر تفهیم خواهد شد پس ای برادر خدای تعالی
موجود است پس جوهر باشد و جوهر بی عرض هرگز نباشد این رمزی که نبشتم اندک نشانی که این
جوهریات و عرضیات را نمی گویم اما اینک تامل و تفکر در قول سرور اولیا علی کرم الله وجهه
کنی که تمام بیرون داده است که لفظ الله عبارة عن بیان وجوده و نور السموت
عبارة عن نور وجود لاجله پس ای برادر حاصل این کلام آنست که الله جوهر باشد
و نور عرض بود پس این سموت و ارض بر نبشته ام اما بغیر بحر المعانی صریح خواهم نبشت انشاء الله
تعالی المقصود ای برادر ثمره شجره جوهر و عرض در نور آمد یکی نور سموات دوم نور ارض نه
این آسمان است و نه این ارض که اهل ظواهر بی جواهر دانسته اند و در تفسیر ها الله نور السموت
والارض این آسمان و زمین را مراد داشته زهی محرومان ازل و ابد پس ای برادر حقیقت ذات
که این دو نور آسمان و زمین که بیان کردیم یکی نور نبوت است که آن احمد است صلی الله علیه
وسلم دوم نور ولایت است که آن علی است کرم الله وجهه اما شرح و بیان صریح در بحر المعانی
گنجایش ندارد از سبب آن در مقصود ماقبل آمدیم بروزگاری خواهم نوشت انشاء الله تعالی
اما در بین دو بیت شیخ احمد جوبه قدس الله سره ذکری تمام و فکری تمام کنی که آئینه اشهاد تمام است

رباعی آن گوهر اصل را عرض خود دل ماست ✿ آن دل که برون ز کون و امکان منزل ماست ✿
این طرفه ترست کاین سخن مشکل ماست ✿ پیش از کن فکان چه بود آن حاصل ماست ✿ هزار
آفرین باد شیخ احمد جوبه را بدین شرح قدس الله سره المقصود ای برادر بیان اظهار گفت که منشار
آن محبت فاجیت بود خواهست تا صفت باطنت بعد از ظهور بیان کند تا آخر یا اول پیوند
و باطن بظاهر پیوندد تا سر کان الله ولم یکن معه شیء بران قلوب روشن گردد و بداند که
آین ظهور الظاهر هوست و این بطون الباطن هم هوست پس ای برادر محبت فاجیت که سبب

در بیان صفت جوهر و عرض یعنی اصل کان و زمین نور آمد الله تعالی مصدر موجودات گردیدن الله و نور و سموات و ارض نیز الله نور السموت والارض ۴

نوظهور بود همان سبب بطون است که از اظاهر منظهر اسم الباطن ست اگر ظاهر نیست نباشد پس
باطن را خود نام نبود ای برادر در کلام خود محمد را صلی الله علیه وسلم خواند که من الشجرة
ان یا موسی انی انا ربک از این شجره ذات نور احمدیست صلی الله علیه وسلم که از اظاهر بلباس الباطن آمده
است و آنکه احمد را صلی الله علیه وسلم ثمره میگویم این بیان ثمره در بحر المعانی نمیگنجد در دقایق
المعانی بران برادر شرح خواهم کرد ان شاء الله تعالی اما رمزی از رموزهای خویش درین محل نیز
بیان کنم که آن برادر نبشته بودند که انا الحق وسبحانی از کجاست و چه حالت است
آن ترک که آن سال ها خماش بدیدی ۔ این ست که سال عرب وار برآمد ۔ این نسبت تا سنخ
سخن وحدت مخصوص ست ۔ گر جوشش این قلزم ذخار برآمد ۔ گر شمس فروشد بغروب او
ننشاند ۔ از برج دگر آن مه انوار برآمد ۔ آی برادر شرح انا الحق وسبحانی در هر مکتوبی
بکتابت نبشته شده است اما درین مکتوب از اول تا آخر همین معنی ست نیک تامل و تفکر
کنی اما رمزی ازین روشن تر شرح کنم تا مفهوم خاطر عاطر آن برادر گردد اما امید وارم که این صفت
در ذات آن برادر ظهور خواهد شد و سر از اسرار ذات غیب و از حضرت بی ریب بران برادر
خواهد کشید بدان ای برادر چون حضرت الوهیت را محبت باین پستی خاک افتاد لاجرم نقش
هویت بر تخت خاک زد اول بصورت برآمد که ان الله تعالی خلق آدم و ذریته علی
صورته ۔ چو آدم را فرستادیم بیرون ۔ جمال خویش در صحرا نهادیم ۔ جمال ما بدین
در راز پنهان ۔ اگر چشمت بود پیدا نهادیم ۔ وگر چشمت نباشد آنچنان دان ۔ که گوهر
پیش نابینا نهادیم ۔ نقش هویت برآمدن بصورت این بود و در صورت کلام متضمن است
اینکه ای برادر در بعضی آشنایان نیز در کلام آمد که گفت سبحانی و در دیگری گفت انا الحق
پس ای برادر اگر در پیرامنی ذاتی کلام کند نادان داند که پیرمن میگوید و این سر گر نباشد آن
پیرامن را بدان ما خود کنند و بسوزند و این خود از جهل محض ست نظم فاش کردم فاش کردم
سرها را بعد ازین ۔ گر ترا گوشی ست بشنو ور بود چشمی ببین ۔ گر نهان کردند مردان پیش
ازین اسرارها ۔ اینک آوردم نشانی از برای کفر و دین ۔ خالق بیچون برای طالبان اندر
صور ۔ مینماید خویشتن را در میان آب و طین ۔ ای برادر نیک تامل و تفکر کنی که همین
مکتوب در مقصود آن برادرست پس یعنی میگوید که سبب بیرون آمدن از محض باطن یعنی
کنت کنزا مخفیا بصحرا ظاهر محبت بود فاحببت ان اعرف و بظاهریت بلا سما

تجلی کردم و مسکینم اما دیده می باید که بیند و کلام سبحانی و انا الحق را گوش باید که بشنود الله تعالی
آن برادر را چشم و گوش خواهد داد و خواهد دید و خواهد شنید بلکه خواهد شد و خواهد گفت **بیت**
مردی باید که با تن شه شناس ؛ گرچه بیند شاه را در صد لباس ؛ المقصود ای برادر چون
تجلی کرد بر جمیع اشیاء موجودات و معلومات همه بوجودات خارجی موجود گشتند و در داخلی نیز
بران برادر روزگاری خواهم بشت پس ای برادر از عالم غیب بعین پیوستند فخلقت
الحق پس هرچه اطلاق اسم وجود بروی توان کرد بحقیقت من باشم که لَیْسَ فِی الدَّارِ غَیْرُنَا
دَیَّارٌ و همه بر منهاج تقویم و صراط مستقیم باشند که مامن دابة اِلَّا هُوَ اٰخِذٌ بِنَاصِیَتِهَا اِنَّ رَبِّی عَلٰی صِرَاطٍ مُّسْتَقِیْمٍ الله تعالی جمال این رباعی فقیر را بران برادر
تجلی کند که تمام بیرون داده ام **رباعی** من من نیم آن کس که منم گوئی کیست ؛ خاموش منم در دهنم گوئی کیست ؛ من پیرهنی پیش نیم از سر تا پای ؛ آنکس که منش پیرهنم گوئی کیست
ای برادر منظور بیچاره را چه نوع افتاد چنانکه در راهی ماری حرکت کرد رفت اهل نادان
آن خط مار را که بخاک نقش بود می گویند و میسوزند زهی محض جهل روزی باین فقیر نیز خواهند
کرد اما این فقیر هست نیست **رباعی** مردان همه هستی نکنند ؛ خودبینی و خویشتن پرستی
نکنند ؛ آدم که شراب وصل گیرند بکف ؛ خمخانه تهی کنند و مستی نکنند ؛ پس ای برادر اگر در
لباس ذاتی چیزی بگوید از ذات دانند نه از لباس زیرا که چندین تحمل نکند رخود رسول شد
و بر رسالت رفتی اما همین لباس رسالت پوشیدی چگونه ای برادر که نکند در لباس رسالت
رسول شدی والله هرگز رسول نشدی همان نکند ربودی و هرچه گفتی خود گفتی که نکند چنین
میگوید و گفت **فرد** دیده می باید که بیند در نظر ؛ سر و حدیث در صفحات هر بشر ؛ پس
محجوب دیدگان نکند رارسول ندیدند اما که ترا زنی نباید بود که تو شاه به طالب ذات
بودم در لباس رسالت عین ذات او را دید المقصود حرکت نکند ررا در لباس رسالت دید
تو شاه می باید ذات را مشاهده کند پس سبحانی گفتن و انا الحق گفتن همانشان بود
و از نشان کی باشد اما آنان چون در استغراق روحی که آن اسرار ست در آن محیط غوطه
خورند و بر نگ ذات می گشتند هرچه گفتند او گفت تا ایشان او شدند گفتند این معنی
کسی داند که او شود الله تعالی آن برادر را او گرداند اما او کی شود تا او در میانش
او در آید **فرد** آخر تو برگ کاهی تا کهربا چو دولت ؛ از کاهدان بشیرین تا کهربا چه باشد

فهم من فهم ولهذا حضرت رسالت علیه السلام لطیفه صریح بیان کرده است که من رآنی فقد رآنی
ربی اینک بجمیع صفات موصوف شد که بصورت بر آمد ان الله تعالی خلق آدم
و ذریته علی صورته در بیان صفات مذکور یکی کلام نیست و حضرت رسالت علیه السلام
اشارت بکلام نیز تمام کرده است و گفته ان الحق لینطق علی لسان عمر پس
درست شد که در آشنایان نیز کلام گفت نیک تامل کنی و تفکر کنی که دیوانه وار قلم میرود
در حال مستی سخن نهایت میرسد آنرا بر معصیت مواخذه نیست صحیح است و مشکل نیست که حکم
خطاب در حالت خواب ساقط است و مستی چون خواب است معذورم دار که العشاق
لا یؤاخذون مما یقولون و یفعلون آنچه گفتم معنی را بانشی در گر در لفظ نگردی
که المثال مصابیح الاقوال الله تعالی حال مثنویات این فقیر را بران برادر تجلی گرداند که
تمام بیرون داده ام و صریح باز نموده ام مثنویات با تفی گفت ای حریم خاص خاص ؛
سر که او از بندگی خواهد خلاص ؛ محو گردد عقل تکلیفش نهم ؛ ترک کن این سر و بس سر قدم
؛ گفت چون من ترا خواهم مدام ؛ عقل تکلیفم نباید والسلام ؛ بی صفت گشتم و گشتم فی جهت
؛ عارفم اما ندارم معرفت ؛ گر تو می بینی مرا آمد عیان ؛ نیستیم من هست آن شاه جهان
؛ می ندانم تو منی یا من توئی ؛ محو گشتم در تو و گم شد دوئی ؛ گفتم اکنون من ندانم کیستم ؛
بندهٔ او یم هستیم بس چیستم ؛ الله تعالی آن برادر را که المحبوب جانم است مطلوب مثنویات گرداند
آمین آمین آمین و صلی الله تعالی علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین تم هذا المکتوب الشریف
اثنا عشر السلخ من شهر المبارک رمضان سنه اربع وعشرین وثمانمائة -

المکتوب الثانی عشر فی الثناء

برادر اعز محترم ملک محمود سخن دام عزه سلام و دعا راز محمد حسین رسیدم مطالع فرمایند اعمال دینی
و احوال مقام یقینی موجب شکر است الحمد لله علی ذلک عرض صحیفه مبنی بر آنکه غزل
الا یا ایها الساقی کان زیبا نگار آمد ؛ میان بندید عشرت را که یار اندر کنار آمد ؛ بشارت
می پرستان را که کار افتادستان را ؛ که بزم روح گستر و ندو باده بی خمار آمد ؛ جواد آب حیات
آمد چرا آتش بر انگیزد ؛ جواد آمد قرار جان چرا جان بیقرار آمد ؛ در آساقی دگر باره بکن
عشاق را چاره ؛ که آهو چشم خونخواره چو شیر اندر شکار آمد ؛ چو کار جان بجان آمد الامکان
آمد که لشکر های عشق او زسر سود حصار آمد ؛ نه اول ماند و نه آخر مراد دل آن فاخره ؛

تمم چون باد شد آخر حدیث او چو نار آمد بہ بر جان را مسیند لشیش بتشیر و کفن پشیش بہ کہ ہرگز
عشق برخیزد یا خر شر سار آمد بہ المقصود ای محبوب شاہد حضرت لایزالی حبیب احمد ست علیہ
الصلوۃ والسلام و مشتی حرعہ نوشان او کہ شاہدان حضرت عزت اند و آن کیانند کہ اَیَّتُهَا
النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ الرَّجِعِی اِلٰی رَبِّكِ رَاضِیَةً مَّرْضِیَّةً فَادْخُلِی فِی عِبَادِی
وَادْخُلِی جَنَّتِی پس ای محبوب این شاہد و این شاہدان کہ بآواز طبل ارجعی و مرضیہ اند
در حضرت حضرت جل و علا باشند این بار حضتی یار تقرب ست و نسبت ست یعنی میگوید
حضرت جل علا بہ کہ این شاہد و شاہدان در جنت من باشند کہ حضرت رسالت علیہ السلام کہ شاہد
حضرت جلالت ست میگوید اِنَّ اللّٰهَ تَعَالٰی جَنَّتُهُ لَیْسَ فِیْهَا حُوْرٌ وَّلَا قُصُوْرٌ وَّلَا
لَبَنٌ وَّلَا عَسَلٌ وَهٰذِهٖ جَنَّةُ الشَّاهِدِیْنَ وَای محبوب ایمقام شاہدیت کسی را
مسلم ست کہ او را مقام اخوانیت حاصل گردد کہ اَلْمُؤْمِنُ اَخُ الْمُؤْمِنِ کَیْ السَّلَامُ
اَلْمُؤْمِنُ نام خدای تعالی ست چون او مؤمن و مصطفی مؤمن باشند و شاہدان مؤمن باہم
آئینہ یکدگر باشند و مومنان کَنَفْسٍ وَّاحِدَةٍ اند نیکو تامل کنی چنانکہ روزی قطب عالم
قدس اللہ سرہٗ در مناجات بود و گفت اِلٰهِی مَا الْحِکْمَةُ فِی خَلْقِی یعنی گفت چیست حکمت در
آفرینش من در سرش نداکرد اَلْحِکْمَةُ فِی خَلْقِكَ رُؤْیَتِی فِی مِرْاٰتِ رُوْحِكَ وَمَحَبَّتِی فِی قَلْبِكَ
یعنی فرمان شد کہ حکمت من در خلقت تو اینست کہ ما جمال خود را در آئینہ روح تو ببینیم و محبت
خویش را در دل تو افگنیم پس ای محبوب چون او خواہد جل و علا در آئینہ روح تو نگرد و خود را
بیند چون شدہ ہم درین مقام خواجہ شاہدان حبیب سبحانہ علیہ السلام فرمودہ ست اَلْمُؤْمِنُوْنَ
کَنَفْسٍ وَاحِدَةٍ درین حالت و درین ولایت تو شاہد باشی کہ اِنَّ لِلّٰهِ تَعَالٰی فِیْ کُلِّ یَوْمٍ
وَلَیْلَةٍ ثَلٰثَمِائَةٍ وَسِتِّیْنَ نَظْرَةً اِلٰی قَلْبِ الْمُؤْمِنِ یعنی حضرت جلت قدرتہ سیصد
وشصت کرت نگران بآئینہ خود باشد تا مقصود چیونی خود یابد کہ اِنَّ اللّٰهَ لَا یَنْظُرُ
اِلٰی صُوَرِکُمْ وَلَا اِلٰی اَعْمَالِکُمْ وَلٰکِنْ یَّنْظُرُ اِلٰی قُلُوْبِکُمْ وَاَحْوَالِکُمْ بزبر
بیان کردہ ست و حضرت عزت جلت قدرتہ نیز فرمودہ ست کہ اَلَمْ تَعْلَمْ بِاَنَّ اللّٰهَ
یَرٰی و در جای دیگر فرمودہ وَاللّٰهُ بِکُلِّ شَیْءٍ مُّحِیْطٌ یعنی جمیع قلوب را احاطہ کردہ ست
یعنی این مقامی ست کہ او خود را در روح ما بیند اما چون نجوا ہیم کہ ما خود را در نور او ببینیم نور او
ساختن مملکت جانہای ما آید کہ اِنَّ الْمُلُوْکَ اِذَا دَخَلُوْا قَرْیَةً اَفْسَدُوْهَا و بیچارہ

جان تو و جان ما دستی از بی نوائی برتخته وجود زند که اَوَلَمْ یَکْفِ بِرَبِّکَ اَنَّهٗ عَلٰی کُلِّ
شَیْءٍ شَهِیْدٌ اَلَا اِنَّهُمْ فِیْ مِرْیَةٍ مِّنْ لِّقَاءِ رَبِّهِمْ اَلَا اِنَّهٗ بِکُلِّ شَیْءٍ
مُّحِیْطٌ یعنی ای محبوب احاطت نور او کل و جملگی عالم بشریت را در عالم احدیت جزات
دید لَا تُدْرِکُهُ الْاَبْصَارُ وَهُوَ یُدْرِکُ الْاَبْصَارَ پس درین مقام خود را دیدن
در آئینه نور صمدی چون باشد و چگونه بود کافرم اگر نادیده مبینیم که رائی قلبی ربی و حضرت
جلت قدرته نیز فرموده اَلَمْ تَرَ اِلٰی رَبِّکَ کَیْفَ مَدَّ الظِّلَّ بجملگی آئینه ما آئینه است الله
تعالی جمال مثنویات این فقیر را که در مقام مشاهده و مناظره هست تجلی کند **مثنویات**
از شراب شوق گشتم مست او ؛ هست ما گم گشت اندر هست او ؛ بود ما در بود او
نابود شد ؛ هر چه جز غیرش بدان مردود شد ؛ چون مجرد گشتم از هستی تمام ؛ نی وجود م
ماند آنجا و نه نام ؛ زان شدم پرواز سوی آسمان ؛ دیدم آنجا عیبها ربس عیان ؛
خویش را دیدم همه نابود خویش ؛ یافتم سر رشتهٔ مقصود خویش ؛ چون شده فانی
محمدؐ از وجود ؛ غیر او دیده که دیگر کس نبود ؛ پس ای محبوب ترا نیز از دولت پیر تربیت
مشاهدهٔ مذکور خواهد شد و ازین حال حضرت حبیب ذوالجلال رمزی نموده که مَنْ
رَاٰنِیْ فَقَدْ رَاَی الْحَقَّ پس هیچ فرقی نیست میان معنی این حدیث و در میان معنی
آیهٔ وَمَنْ یُّطِعِ الرَّسُوْلَ فَقَدْ اَطَاعَ اللّٰهَ پس ای محبوب شاهدان حضرت عزت
جلت قدرته درین زمره اند و الشوق الی لقاء اخوانی باشد یعنی تا خود را در نور
او بینیم **المؤمن مرآت المؤمن** پس ای محبوب او سوی ما و ما سوی او مبینیم
بربوبیت او پس ما و او جل و علا هر دو مبینیم پس ای محبوب اگر خواهی زبان طلسمات
مقلوبات این فقیر را دریاب و جای رسی که نه کافر باشی و نه مسلمان و سر آن داری که
با ما موافقت کنی پس راه سلامت و اهل سلامت را وداع کنی و در خانهٔ سلامت **لی**
مع الله قراری گیر و با اهل سلامت این بگو و انچه بدین ماند **غزل** درائی یار بخرام
اگر مرا یاری ؛ وگرنه رو سلامت نه مرد این کاری ؛ نه همرهی تو مرا راه خویش گیر و برو
؛ ترا سلامت باد او ملنگو نساری ؛ مرا بخانهٔ خمار خود برید و بسپاری ؛ وگر مرا
بغمر روزگار بسپاری ؛ آی محبوب با تو میگویم که مخاطب توئی یعنی شاهد توئی اما مقصود
از مخاطب غائب را نیز نصیب باشد که **الشاهد یری ما لا یری الغائب**

درین حالت ولایت ای محبوب تا غائب نشوی حاضر نباشی و تا حاضر نباشی غائب نشوی
به بین ای محبوب شیخ ابوبکر دقاق درین مقام اشارة تمام می کند و میگوید که انچه محمد است
نزدیک خلق پس نزد ما حد است و انچه حد ائمیست نزدیک خلق پس نزد ما محمد است
صلی الله علیه وسلم جعل الله لرجل من قلبین فی جوفه الشاهد یری صلاتوی
الغائب ای محبوب معانی کلام ربانی را اخذ این فقیر بر دیگری گفتن حرام است که او بگوید
یا نبوید چه گوید و چه نویسد و چه داند و بچه الله تعالی آن محبوب را بنیان و متفکر گرداند
تا ادراک کلمات ما کند پس ای محبوب این فقیر در اول خانه ن والقلم وما یسطرون
علم حاصل کرده است و انچه بی حرف و بی صوت بود با حرف و صوت کرده بران برادر میتویسد
پس ای محبوب شراب کلمات ما را مخفی بنوشی و هیچ مخموشی و از محرومان و محجوبان بپوشی و
هیچ اهل ظواهر را که محجوب حقیقت اند اطلاع کلمات ما ایشان را ممکن که سعدا را ایشان احتمال
کنند پس تشویش بی اندازه بینند و تشویش دهند و تو ای محبوب فاکر باشی که اخص خصال
حضرت رسالت علیه السلام فکر بود چنانکه حضرت عائشه رضی الله عنها گفت رضی الله عنها که کان
رسول الله صلی الله علیه وسلم دائم الفکر وطویل الحزن این هر دو مقام
خواجه عالم علیه السلام است و تو ای محبوب بر خود لازم و واجب گیری که این مقام شاهد
بازی نیست آن محبوب را وقتی مگر شاهدی نبوده است و آنکه بوده است پس جگرت از
درد عشق و غیرت آن شاهد پاره پاره اسفنده باشد درین مقام شاهد کی باشد و فرینده
مشهود بی عدد با تو ای محبوب چنین توان گفت که تو این را بروزگاری توانی دریافتن
که اعداد در یکی خود یکی باشد چنانکه این فقیر گوید افراد الاعداد فی الواحدة واحدة یعنی
عقده از یکی خارج نیست و یکی دران مجموعه داخل نیست این مقام را گفتن با هر کسی برنشاید پس
پس نزدیک این فقیر شاهد و مشهود یکی باشد در حقیقت اما در عبارت و اشارت بعدد
نماید اما شاهد و مشهود مقام سوگندست و تو ای فکری کامل کنی که گاهی باشاید او نیم
دگاهی او شاهد ماست اما در حالتی و در ولایتی دیگر یا شاهد و ما مشهود عالمی ای محبوب
دست این شاهد جان باخته اند و بجان شده اند و بیچکس را درمان این درد نهایت
رسیده ای محبوب بدانکه حضرت رسالت علیه السلام با هر یکی از عالم تمثل انواع بیان
کرده است و در حالتی و ولایتی گفت که رأیت ربی فی لیلة المعراج فی احسن
صورة این صورت تمثل است و اگر تمثل نیست پس چیست که ان الله تعالی

خلق آدم واولاده علی صورة الرحمن زیراکه ای محبوب از ناهار او یکی نام مصوریست که مصورت کننده باشد اما این فقیر میگوید که او مصوریست یعنی او جل وعلا صورت نمایندهٔ ای محبوب بدانی که این صورتها کجا نماید و در کدام بازار تجلی کند که شاهد لایزالی محمد صلی الله علیه وسلم رمزی ازوده است وگفتند که ان فی الجنة سوقا یباع فیها الصور یعنی گفت که در بهشت هفت بازاری باشد که دران بازار صورتها بفروشند و احسن صورت اینست که رمزی نموده است اما آنکه حضرت شیخ عبدالقادر گیلانی قدس الله سره العزیز نیز

فرموده است که رأیت رب العزة فی المنام علی صورة امی یعنی این امی کدام ست اللهم صل علی محمد النبی الامی زیرا که حضرت رسالت علیه السلام خود بیان فرموده ست که من رائی فقد رائی ربی تمام کرده ست بیچاره اهل ظواهر محروم این معنی شده اند اینک شاهد حضرت عزت جلت قدرته حضرت رسالت ست صلی الله علیه وسلم اما از مقام شهود که تواند خبر دادن وتو ای محبوب دریافته باشی شاهد از برای چه محبوب باشد از برای آنکه بر دلها نصیبی از شاهد بازی حقیقت ست درین شاهد مجازی که بر روی او صنع شاهد حقیقی ست این نیز تمثل ست پس ای محبوب جانم فدای تو باد اگر تو پرستندهٔ شاهد مجازی هستی در حقیقت هر دو حقیقی ست که در مکتوب پیشین نبشته ام معلوم شده باشد واز ین بیت آن محبوب را نیز روشن شده باشد **بیت** در یاد روی تست که مستم بوی گل ؛ با گل مرا که دوستیت هم بوی تست ؛ چون ای محبوب درین مقام تمثل سی هفتاد هزار صورت بر تو عرض کنند بعده صورت هر صورتی بر شکل خود یعنی آنگاه بگوئی که من خود ازین صورتها کدام هفتاد هزار صورت از یکصورت چون ممکن باشد اما این نوع چنین بود که هفتاد هزار صفت در هر موصوفی وذاتی درج ست وممزوج ست وممکن ست هر خاصیتی وصفتی تمثل کند بر صورتی تشخصی شود چون ای محبوب اینهمه صفتها را یعنی وحوای دیدبداری که خود او ست او نیست ولیکن از ست ویا از نیست درین مقام فرق کردن محال ست **شعر** از عشق ستر مم آید گر گویمش بشر ؛ می ترسم از خدا که گویم که این خدا ست ؛ ابروم می جهید و دل من همی طپید ؛ این سیمبر و رو که چنین بخت در قفاست ؛ رقاص تر درخت درین باغها منم ؛ زیرا درخت تخم واندر سرم صفات ؛ در ظل آفتاب تو چرخی همی زنم ؛ کوری ست آنکه گوید ظل از شجر جداست ؛ فرد سایه وشخص می نماید دو ؛ در حقیقت یکی ست (من و تو ؛ ای محبوب چندین کرت در نوم حضرت رسالت را علیه السلام دیده بودم اما معلوم شد

که خود را دیده ام و این حدیث نیز گواهی میدهد که کانی الی عرش ربی بارزا و اشهاد
و این معنی در کلام نیز یافته ایم که قُلْ اِنْ کُنْتُمْ تُحِبُّوْنَ اللّٰهَ فَاتَّبِعُوْنِیْ یُحْبِبْکُمُ اللّٰهُ
ای محبوب بگوییم اما البشریت و شریعت نمی گذارد که رخت اسرار ربوبیت را بر صحرا صورت
نهم و سلطان عارفان نیز شکایت از خود میکند و میگوید که البشریة عند الربوبیة
فمن اصحب بالبشریة فاتته الربوبیة آنا معلوم می شود که سلطان را این حال
مبدا بود که این را گفته است والا نه در نهایت حال همین بشریت و در مقام ربوبیت است
آنا ای محبوب اگر بایزید را نهایت حال همین بود که از ان حال بشریت را صد گفته است
پس معلوم شد که عروج در مقام او نهایت حال همین بود آنا پیر فقیر تر او اهل این مقام را این
بدایت حال آنست تا نهایت حال ایشان چه عروج ست آن محبوب را روشن خواهد شد
المقصود ای محبوب ارتشاد لم نزل ولا یزال خلائق را کلمه ط حجابست یعنی ط
که ای مرد چون ماه شب چهاردهم که نزد خلق منور و عزیز باشد آنا ای محبوب نور طه در ان عالم
چونگه مشاهده خواهد شد در خود خواهی یافت که منور از عرش تا فرش ست و آنکه خواهی دریابی
نیکو تامل کن که کلمات این فقیر چه تجلی دارد و بدانکه همه عاشقان از خدای تعالی این توفیق
یافتند که از خود بخدا رفتند و بخدا رفتند آنا آن شاهد حبیب الله علیه السلام از خدای تعالی
بخلق آمد که یا ایها المزمل ولکن حالات شاهد و شاهدان متفاوت ست و تو بهر حالتی را
فهم توانی کرد و همه حالات شاهد را یکی دانستن خطا باشد در حالتی رسالت علیه السلام در
عالمی که در ان حالت و در ان ولایت جز محمد و خدا دیگر نباشد و چون خواهد او را در این عالم
تشریف دهد او را یتیم خواند که اَلَمْ یَجِدْکَ یَتِیْمًا فَاٰوٰی پس ای محبوب بدانکه این عالم را
جنت قدس گویند و عبارت اینست انا و کافل الیتیم کهاتین فی الجنة پس هرگاه که محمد یتیم
باشد و جل و علا پرورنده یتیم ست پس هر دو بهم در جنت باشند فرد در ان مقام که
خورشید و ماه جمع شوند پذیرنده را محل ست و نه سایه را یارا پس معلوم شد که ای محبوب
او از خدای تعالی به خلق آمده ست کما قال الله تعالی قد جاءکم من الله
نور و کتاب مبین و در محل دیگر فرموده و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین
و ای محبوب در حالتی دیگر با عائشه رضی الله تعالی عنها گفت که در شب معراج حضرت
عزت را دیدم و در روایتی دیگر با ابن عباس گفت رضی الله عنهما گفته که دیدم

برصورت مثل پس ای محبوب که برعائشه گفت که ندیدم و با ابن عباس رض می گوید که دیدم
پس سر چیست نکته این فقیر آنست که نسا رصفت رجال است و رجال از صفات
حق تعالی است پس صفت را از ذات خدای تعالی تلذذ یافتن و خبر گرفتن و کیفیت و
ادراک و احاطت مر صفات را نزدیک است و مر صفات صفات را محال است سبب
سر این بود اینک حالات متفاوت مر شاهد راست آما ای محبوب تجلی ذات او شاهد را
از بینندگی محجوب گرداند چون بیننده نماید که بیند آما آنچه تو در صفات بینی از ایشان باشد یعنی
چون او جل و علا جلوه گری کند بدان صورت که بیننده خواهد متمثل بدو نماید همین
مقام روزی ای محبوب این فقیر در عرس قطب العالم شیخ قطب الدین بختیار اوشی قدس
الله سره بهم در روضهٔ مبارک ایشان در سماع بودم هم در تواجد دیدم که نوری از آنحضرت
جلت قدرته بجانب من همی آید و من در شاهده می بودم مجردی که بر سرم رسید دیدم
که نوری از من جدا شده در هوا هر دو نور بهم در شدند از این دو نور صورتی زیبا شد و
جلوه گری میکرد بدقتی در هر سماع این حالت شاهده شدی تا ازین ترقی کردم و مقام
ترقی در بحر المعانی نمی گنجد بروزگاری خواهم نبشت آما رمزی از ان مقام بگویم که انتهاء
واتصال جملهٔ انبیاء و اولیا تا بنور حضرت رسالت علیه السلام است آما انتهاء و اتصال مصطفی
علیه السلام در بحر المعانی گنجایش نبود بسبب آن فروگذاشتم آما از ان برادرم محبوبم هیچ
تقصیر نخواهم کرد هرگاه که آن محبوب را من رأنی فقد رأی ربی بحقیقة العین مشاهده
شد اینهمه خواهی دید المقصود ای محبوب این مسئله ایست معظم نیکو تامل و تفکر کنی بدان که
صفات خدای تعالی عین ذات اوست که اگر جملهٔ صفات او عین ذات او بود اتحاد بود
و نه ذات اوست که غیریت تعدد الهیت بود صفات قائمات بذاته توان گفتن در دنیا
ای محبوب جگرم پاره پاره می شود از سبب آنکه در جهان کسی نیست که با و غیر بحر المعانی
بگویم اما بروزگاری بران برادر خواهم نبشت ان شاء الله تعالی اینجا درین محل رمزی بگویم
امام ابوبکر باقلانی رحمه الله تعالی علیه چه خوب میگوید آنجا که گفت الباری عز و علا
باق بالبقاء واحد بالوحدانیة موجود بالوجود یعنی میگوید باقی دیگر است
و بقاء دیگر موجود دیگر است و وجود دیگر واحد دیگر است و وحدت دیگر اگرچه ای محبوب
این معانی قائم بنفس او باشند اما انفکاک صفات از ذات نتوان گفتن و نگیرد

ای محبوب این معانی بر بسی جلوه گری کند که معتقد و یک مذهب را چه این فقیر دیده باشد و اخلاقهای ایشان را و پس گذشته باشد چنانکه این فقیر و پس گذاشته است و ببین که مخالفان چه میگویند یعنی یهود و نصاری که الهٔ اثنین یکی یزدان و دوم اهرمن یا یکی نور دوم ظلمت و اهل طبائع میگویند که صانع عالم افلاک است و عناصر را قدیم خوانند و ضرورت این شبهات ایشان را از حقیقت محروم کرده است و عالمی از خود در حجاب و در عمرے یک لحظه از ساحت قاصر پس ای محبوب از ایشان چه توقع اما سر و اولیا رعلی مرتضی کرم الله وجهه را ببین که از حقیقت شناخت چه می گوید که عرفت ربی بربی پس ای محبوب چنانکه خدای تعالی را بخدائی تو ان شناختن معلوم شد که خدای را هم بخدای تو ان دیدن آری آنکه غیرت داشته لن ترانی گفت که ای موسی تو نه منی بجهد کوشش یعنی تو مرا بخودی خود نتوانی دید اما مرا نمی توانی دید اینکه ذوالنون مصری هم ازین مقام بیان می کند که رأیت ربی بربی ولولا ربی لما قدرت علی رویة ربی و کلام شیخ ابوالحسن نوری رانیز همین اشارت ست که گفت ما رأی ربی احد سوی ربی الله تعالی جمال این دو بیت را بران محبوب تجلی کند رباعی این چشم و آن چراغ دو نور ند هر یکی چون با هم اند هیچکس ایشان جدا نکرد ؛ چون روح در نظاره فنا گشت و این بگفت ؛ نظارهٔ جمال خدا جز خدا نکرد ؛ و ازین مقام شهود سخن باقی ست در مکتوب دیگر نیز در قلم آید ان شاء الله تعالی باید که آن محبوب بحر المعانی را بیچ دون همتان را اطلاع ندهد این سواد لیست در حالتی قلم می رود و بعد از دیدن قلم زده می شود عیب نفرمایند تم هذا المکتوب الشریف فی یوم الخمیس الرابع من ۲۴ ربیع الآخر سنه ۱۰۲۴ . اربع و عشرین و ثمان مائة -

المکتوب الثالث عشر الیضاً فی بیان الشاهدیت

محبوبم اغر محترم ملک محمود تیخن دام عزه سلام و دعا از محمد حسینی بکرم مطالعه فرمایند اعمال دینی و احوال مقام یقینی موجب شکر است الحمد لله علی ذلک غرض صحیفه مبنی بر انکه غزل آه دران شمع منور چه بود ؛ کالتش زد در دل و در پرتش حدود ؛ ای زده اندر دل من آتشی ؛ سوختم ای دوست بیا زود زود ؛ صورت دل صورت مخلوق نیست ؛ گر رخ دل جسن خدا رو نمود ؛ جان من اول که بدیدم ترا ؛ جان من از جان تو چیز نمود ؛ جز نگرش نیست مرا چاره ؛ جز لب او نیست مرا هیچ سود - ای محبوب در کتاب تجلی

در مصر خواندم که حضرت عزت جلت قدرته می فرماید که ای شاهدان حضرت عینا کم فلما
تطربوا ومزرنا کم فلم ترقصوا یعنی سرودها گفتیم شما ای شاهدان هیچ طرب نکردید
ومزامیرها نواختیم هیچ رقص نکردید ودر کتاب زبور خواندم که حضرت اوجل وعلا می فرماید
اَلْاَطَالَ شَوْقُ الْاَبْرَارِ اِلٰی لِقَائِیْ وَاَنَا اِلٰی لِقَائِهِمْ لَاَشَدُّ شَوْقًا
پس ای محبوب میدانی که با تو وبا من این چه معامله است حضرت او را جل وعلا یعنی
باین مستی خاک چه افتاده است که جمیع موجودات از ملک وفلک انگشت حیرت
در دندان عبرت گرفته اند که این چیست واز کجاست واز ازل تا ابد سر زنش ایشان
همین ست که اِنِّیْ اَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُوْنَ قطعه افضی آنگشت در دندان بماند
؎ هم علی وهم عمر آمیختند ؎ رنگ معشوقان ورنگ عاشقان ؎ هیچ بازر یکدگر
آمیختند المقصود ای محبوب شاهدان لایزالی را مایه همت ست که خواجه عالم علیه
السلام اشارت کرده است که قیمة المرء علی قدر همته چون این محبوب کاشاهدان
بر قدر همت آمد تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلٰی بَعْضٍ درست آمد والحق
هیچ میدانی که حضرت عزت جلت قدرته سه مشاهده را برگزید یکی ابراهیم را انجلت زبهر
آن مزین کرد که در میان شاهدان هیچ شاهدی با سخا وجود دیگری را ندید وکلفت هر گاه
که جود وسخا از آن ماست ضرورت حلیه خلت او را پوشانیدم که وَاتَّخَذَ اللّٰهُ
اِبْرَاهِیْمَ خَلِیْلًا ودویم موسی را دیدم علیه السلام که هیچ کسی دیگر از وی متواضع و
تسلیم تر نیست پس ضرورت او را بکلام خود مخصوص گردانیدم که وَکَلَّمَ اللّٰهُ
مُوْسٰی تَکْلِیْمًا وسیوم بر حقیقت خود نظر کردم که دیدم مشتاق تر ومحبوب تر از وی
دیگری نیست پس او را بروبت خویش برگزیدم که اَلَمْ تَرَ اِلٰی رَبِّكَ کَیْفَ
مَدَّ الظِّلَّ وسکه اظهار ربوبیت بنام او زدیم که لَوْلَاكَ لَمَا اَظْهَرْتُ
ربوبیتی همچنین ای محبوب ما نیز مدت نود وسه سال بر دوستان ومحبان نظر کردیم
وهر یکی را لائق وذائق کلمات خویش می شمردیم جز ذات آن محبوب محب تر ومحبوب
ومطلوب تر نیافتیم پس لاجرم سکه اظهار بحر المعانی بنام آن محبوب زدیم رب لیسر وتمم
بالخیر المقصود ای محبوب درین بحر المعانی چندین هزار مقامهای عشق وعاشقان
واز مکان واز لامکان گذشتیم وگذاشتیم واز هر مقامی رنده در کسوت رموز با عالم

کتابت آوردیم واز عالم اِ حرف و اِ صوت در عالم با حرف و صوت چه توان آورد
انشاء الله تعالی آن محبوب را معما ادراک خواهد شد و از ان محبوب هیچ در رفع نخواهد داشت
آخر آن محبوب شنیده باشد که شر الناس من اکل وحده و ضرب عبده پس ای محبوب
ابراهیم علیه السلام صاحب ذوق بود و موسی علیه السلام صاحب لذت بود و حضرت
حبیب الله صلی الله علیه وسلم صاحب حلاوت بود پس ای محبوب بیا تا نی که چه
می گویم عسل دیدن دیگر است و عسل خوردن دیگر است و عسل بودن دیگر است فرد
ای دوست شکر بهتر یا آنکه شکر باشی ؛ خوبی قمر بهتر یا آنکه قمر باشی ؛ و ای محبوب
حضرت سید کونین علیه السلام رمزی نموده است و گفته المسافرون علی ثلثة
اصناف صنف یسافرون فی الدنیا راس ماله الدنیا وربحه المعصیة
والندامة صنف یسافرون فی الاخرة راس ماله الطاعة والعبادة و
ربحه الخبیث وصنف یسافرون فی الله راس ماله المعرفة و
ربحه لقاء الله ای مسافران سیوم صنف رمزی حدیث نافع ایشان نافع پس ای محبوب
شاهد حقیقی را نیکو دریاب که اعلم ان الموجودات تنقسم الی ثلثة اقسام
الی واجب الوجود والی جائز الوجود والی مستحیل الوجود ای
مستحیل بل عدم اما المعنی بواجب الوجود فهو القائم بنفسه
لا القائم بغیره وهو ذات الباری تعالی لا ابتداء لوجوده
ولا انتهاء لهویته وهذا هو القدیم الحقیقی الله واما جائز الوجود
فهو الذی یجوز ان لا یکون فاذا کان یکون عدمها غیر جائز و
هی الانوار والارواح المعنویة وما عدا ذلک و فهو ما
یجوز ان یکون ویجوز ان لا یکون وما لا یدخل فی الوجود فهو العدم
ای محبوب منقاد و ملت که با یکدیگر خصومت دارند و میان یکدیگر اختلاف و عداوت
کرده اند و از بهر ملت هر یکی با خود ضدی عظیم و حجتهای سقیم و رزیده اند و اگر بر ین بیجاره
حمیج شدندی و کلمات این فقیر را بشنیدندی ایشان را تحقیق شدی که همه بر یک دین
و بر یک ملتی هستیم پس شبه و غلط خلایق را از حقیقت دور کرده است وما یتبع اکثرهم
الا ظنا ان الظن لا یغنی من الحق شیئا پس ای محبوب اسمار بسیار است

فی بیان اقسام الموجودات

یا عیسی یعنی تو باشد چنانکه ای محبوب نام ترا محمود خوانند و ملک نیز خوانند و عارف و عاشق و محبوب
نیز اسم تو شد از بهر این نامها چه حقیقت تو گردد اما همان محمودی یعنی اسم تو یکی نباشد
اما مسمی یکی باشد لکم دینکم ولی دین خود گفت است و عالمی گمراه نمی رسند
الله تعالی حال مثنویات این فقیر را بران محبوب تجلی کند **مثنویات** ای ذات تو
در صفات پنهان ۲ کل تو کرده است اسم انسان ۱ مقصود ز آفرینش ما ۲ اسم
است و لیک تو ئی مسمی ۲ جمله یک ذات است اما متصف ۲ جمله یک حرفست عبارت
مختلف ۲ مردی باید که باشد شه شناس ۲ گرچه بیند شاه را در صد لباس ۲ ای محبوب
بدان که حضرت رسالت علیه السلام رمزی نمود و گفته که کل مجتهد مصیب یعنی اجتهاد هر مجتهد صواب
و دانسته شده است پس هر ملتی بر اجتهادی اعتماد کرده است ای محبوب کلمات عرب این فقیر را شنیدی که گفتیم
و کلمات این بیچاره شرح کونین است که جمیع موجودات بر سه قسم ست قسمی واجب الوجود
است و واجب الوجود آن باشد که لا یزید و لا ینقص که نه زیادت پذیرد و نه
نقصان و آن ذات خداوند ست عزوجل و قسم دویم نقص پذیر باشد اما از
نقصان دور باشد زیاده نشود و در زیر نقصان نیاید این صفت نور ها و روحهاست
و عالم آخرت است قسم سیوم آنست که هم نقصان پذیرد و هم زیاده شاید و این عالم
جسمانی و قالب دنیا و هست و انچه داخل در وجود نیست پس آن عدم است پس
ای محبوب قطره در دریا خود را دریا خواند چنانکه منصور انا الحق گفته پس او را معذور
باید داشت چنانکه دیگری نیز انا ربکم فاعبدونی می گوید آنرا نیز معذور باید داشت
پس ای محبوب اگر من و تو در ان مقام که فاوحی الی عبده ما اوحی چه زفت که ما
نبودم و تو نبودی پس چه من و چه تو و چه بولهب و چه بوجهل این همه مجمل گفته شد که آن
محبوب اهل معنی است و نه اهل صورت چنانکه بزرگی فرموده است فرد بر اهل صورت
شد سخن اجمالها تفصیلها ۲ بر اهل معنی شد سخن تفصیلها اجمالها ۲ ای محبوب اگر صد
سال در مدرسه و در خانقاه باشی بوی از ان حضرت نیابی یک لحظه در خرابات
نشوی اثری نیابی به بین ای محبوب کاتب چه میگوید در مقام شاهدی فلولا کان
وجودی فی الخرابات مرة فروحی فداء پس ای محبوب خرابات کدام
است فاوحی الی عبده ما اوحی خرابات است دنی فتدلی کلیاست

تا پیر خرابات وکلیسا فرمان ندهد کسی را زهره آن نباشد که عروس خرابات خانه کند شاهد ازلی است قل الروح من امر ربی را توان دیدن شاهد ومشهود را خانه کفر نهاده تا این کفر قل الروح من امر ربی واپس نگذاری مومن ایمان شاهد ومشهود احد احدی

رباعی اندر ره عشق سرسری نتوان رفت ۞ بی دیده ره قلندری نتوان رفت ۞ خواهی که پس از کفر بیابی ایمان ۞ تا جان ندهی به کافری نتوان رفت ۞ پس ای محبوب ندیده که بلبل عاشق گل ست چون نزدیک گل رسد طاقت ندارد که جمال شاهد را شناخته کند ودر خاری نظر بکند فی الحال خود را در جمال او زند وبجان شود هم چنین ای محبوب صد هزار عاشق وسالک زار زار درین مقام بجان شدند ومی شوند یعنی محو می گردند چنانکه پروانه بر شاهد شمع زنگ رنگ شمع گیرد

رباعی آفتاب ست او وما خود ذره ایم ۞ ذره سان گشتیم زان سرگشته ایم ۞ ذره در خورشید اگر گردد نهان ۞ خود همان خورشید باشد در عیان ۞ اگر در گل خار نبودی همه بلبلان عاشق گردنی آنا با وجود خار از صد بلبل یکی دعوی عشق گل نکند ای محبوب ترسا شوی وآنگاه این بیتها رخوانی

رباعی ترسم که من از عشق تو ترسا گردم ۞ در زلف چلیپای تو رسوا گردم ۞ دانم که بخرابات زنا گه روزی ۞ در دهشت آدینم وترسا گردم ۞ من تشبه بقوم فهو منهم را در باب تا قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله رابدانی که عمرها فاتبعونی با یحببکم الله چیست زهی شاهد وزهی مشهود وزهی مشهود وزهی شاهد زهی کمال کمال شاهد ومشهود ودر فاتبعونی بیان عیان نهاده است وبدانکه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از شاهان معنوی رمزی نهاده است با ابوذر غفاری رضی الله عنه یعنی روزی حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم ابوذر غفاری را رضی الله تعالی عنه در راهی دید که تنها می رفت فقال علیه السلام یا اباذر تمشی وحدك فالله تعالی فرد اوانت فی الارض فرد کن فرد الفرد ثم قال یا اباذر ان الله تعالی جمیل ویحب الجمال ثم قال یا اباذر اتدری ما غمی وفکری والی ای شئ اشتیاقی فقال خبرنی یا رسول الله صلی الله علیه وسلم بغمك وفکرك واشتیاقك ثم قال اخ اخ واشوقا الی لقاء اخوانی یکونون من بعدی وهم کالانبیاء وهم

ابوذر غفاری رضی الله عنه

انجز از احادیث صحیحه به دست آمد

اولین شاهد

در زمانه اسلام

اسلام آوردن

ایمان

رضی الله عنه

ابوذر غفاری

ایمان

رضی الله عنه

ابوذر غفاری

رضی الله عنه

خادم حضرت رسول الله

صلی الله علیه وآله وسلم بود

زیست

رضی الله عنه

صلی الله علیه وآله وسلم

رسول الله

صلی الله علیه وآله وسلم

رسول الله

صلی الله علیه وآله وسلم

رسول الله

صلی الله علیه وآله وسلم

وفات یافت ۱۲

عند الله بمنزلة الشهداء وبمنزلتي وهم يفرون من الاباء والامهات والاخوة والاخوات ابتغاء مرضاة الله تعالى وهم يتركون المال ويتركون انفسهم بالتواضع ولا يرغبون في الشهوات وهم جلسوا في بيت من بيوت الله مغمومين محزونين من حب الله قلوبهم الى الله وروحهم مع الله وعلمهم من الله واذا مرض احد منهم هو افضل من عبادة سنة وان شئت ازيدك يا اباذر قال بلى يا رسول الله فقال يا اباذر الواحد منهم يموت فهو كمن مات في السماء لكرامتهم عند الله وان شئت ازيدك يا اباذر قال بلى يا رسول الله فقال الواحد منهم في مرة لقول الله فله عند الله اجر سبعين حجة وغزوة وكان له اجر عتق اربعين رقبة من ولد اسماعيل عليه السلام وكل واحد منهم باثنى عشر الفا وان شئت ازيدك يا اباذر قال بلى يا رسول الله قال الواحد منهم يصلي ركعتين افضل عند الله من رجل يعبد الله في جبل لبنان مثل عمر نوح عليه السلام الف سنة وان شئت ازيدك يا اباذر قال نعم يا رسول الله قال الواحد منهم ليسبح تسبيحة خزائن يوم القيمة من ان تسع معه جبال الدنيا ذهبا وان شئت ازيدك يا اباذر قال نعم يا رسول الله قال من نظرك الى احدهم احب الى الله تعالى من نظرك الى بيت الله تعالى ومن نظر اليه فكانما ينظر الى الله تعالى ومن ستره فكانما ستر الله تعالى ومن اطعمه فكانما اطعم الله تعالى وان شئت ازيدك يا اباذر قال بلى يا رسول الله قال يجلس اليهم قوم مشغلين من الذنوب ما يقومون من عندهم حتى ينظر الله اليهم ويغفر لهم ذنوبهم في كل يوم سبعين مرة قال اباذر اني اليهم مشتاق فقال واشوقا الى لقائهم ويقول صلى الله عليه وسلم اللهم احفظهم وانصرهم على من خانفهم واقر عيني بهم يوم القيمة ثم قرأ الا ان اولياء الله لا خوف عليهم

ذكر اشتياق عبد الله وابا ذر رضي الله عنهما الى رؤيتهم

وَلَاهُمْ يَحْزَنُونَ ای محبوب این شاهبازی ایشان را حضرت رسالت علیه السلام
بابوذر غفاری رضی بر حوصلهٔ مختصر همتان بیانی داده است اما انچه من دانسته ام بشاهدهٔ سیصد
پشتاد اولیاء و اقطاب و محبوبان و معشوقان حضرت وهاب جلت قدرته رامراتب و
منازل و یکتوبی بعد ازین مکتوب بران محبوب بنویسیم تا بدانی که خواجهٔ کونین
علیه السلام با بوذر غفاری رضی بر حوصلهٔ قاصر همتان بیانی کرده بود انشاء الله تعالی المقصود
ای محبوب دلم وای مقصود حاصلم با تو این حدیث شاهبازان حضرت لایزالی را گفتیم و شرح
ایشان و مراتب ایشان در مکتوب دیگر تر اعلوم کنم اما ای محبوب کلمات مقلوبات
این فقیر را اهل ظواهر را صبری کامل باید تا دریابند اما ای محبوب روح ما موروست بصبر قلب
و قلب ما موروست بصبر قالب و آنکه اهل ظواهر صبری در خود جویند تا آنکه مومن نشوند هرگز
نیابند که حضرت عزت جلت قدرته خود شرح کرده است یا ایها الذین امنوا اصبروا
وصابروا ورابطوا اینی تفسیر این فقیر انست اصبروا بالجسد علی طاعة
الله تعالی وصابروا القلوبکم علی البلاء فی الله تعالی ورابطوا باسرارکم
علی الشوق الی الله تعالی ای محبوب اینک ولایت شاهدان این همه با او تو ان
یافتن وهو معکم اینما کنتم پس ای محبوب طائفهٔ محبوب شاهد را باخود جویند
لاجرم خود را یابند و خود را بینند و عاشقان و سالکان خدای را بوی جویند لاجرم
خود را بدو یابند و او را بد و بینند چنانکه قول این فقیر ست رأیت ربی بربی الحمد لله
علی ذلک پس ای محبوب قول انجیل ست که لا یدخل ملکوت السماء من لم یلد
مرتین یعنی تا آنکه دوباره نزائی بجای نرسی چون از مادر بزائی خود را و این جهانرا
بینی و آنکه دوم بار خود بزائی و آنجهان و خدای را بیتی عزوجل و حضرت عزت جلت
قدرته تمام بیان کرده است و چگونه خبری و اشارت میدهد که قالوا ربنا امتنا
اثنتین واحیینا اثنتین پس ای محبوب یک مرگ ورای این مرگ قالب
میدان حیات دیگر بجز این حیات قالب می شناس و اگر نخواهی که تمام تر بدانی که
حیات و موت معنوی چیست از حضرت نبی علیه السلام بشنو که در دعا خود چه میگوید
اللهم بک احیینی و بک اموت یعنی میگوید خدایا بتو زنده ام و بتو می میرم
پس ای محبوب بدو مردن چگونه است و بدو زیستن چگونه باشد این حالت جز شاهدان را

حضرت امیر علیه السلام معدود شاهدان و اولیا و اقطاب و محبوبان و معشوقان را شاهده نموده

ندانند کہ حیات باشاہد چولست و بی شاہد موت چگونہ باشد این بیان کردہ است
بمقام شاہد و مشہود کردہ است و تمامی ازین مقام بیان کردن بشریعت و شریعت یعنی
قالب و قلب نمی گذارد ؎ ای در ریا کین شریعت ملت رعنائیست ۔ ملت ما
کافری و ملت ترسائیست ۔ کفر و ایمان زلف و روی آن بت زیبا نیست ۔
کفر و ایمان سرد و اندر راہ ما یکتائیست ای محبوب آنکہ خواجہ عالم فرمود علیہ السلام
رأیت ربی لیلۃ المعراج علی صورۃ شباب امرد اینجا تمام است پس ای
محبوب شاہد بازان این موت و حیات و ہمہ موت و فراق و ہجران و حیات و لقا و وصلت
باشد لیس الخبر کالمعائنۃ ای محبوب فلان از عشق و از شاہد بازی چہ خبر دارند و
آنچہ این فقیر راست کہ موت نہ نزدیک من کفر باشد و حیات اسلام و توحید باشد و
اغیار کفر آن است کہ روزہ را سر طاعتی و عبادتی کہ عادت باشد یعنی آنچہ عبادت
در شریعت است آن عادتے است آنچنین عبادت روزہ را از ان حضرت عزت
جلت قدرتہ باز دارد پس ہرچہ از ان حضرت بعد شود پس کفر باشد و آنچہ روزہ را
با نحضرت آشنا کند و بقربت و رزاند اگرچہ خلاف طاعت نماید اما آن عین عبادت
است ای محبوب معلومات مرا نیک دانی ریا عمی آن بت شاہد کہ عشقش در دل و
در جان ماست ۔ ہجر او در دست وصلش مرہم و درمان ماست ۔ روی او دین
است و قبلہ زلف او کفر است و شرک ۔ پس خود او سلم کفر ہم ایمان ماست ۔
پس ای محبوب تو نیز ہمین دعا را پیوستہ بخواہ کہ حضرت رسالت علیہ السلام علی الدوام در
دعا میخواستی اللّٰھُمَّ احیینی ما علمت الحیوۃ خیرا لی و توفنی ما علمت الوفات
خیرا لی ای محبوب شبی من قیامت را در خواب دیدم و نظر کردم انبیا را از آدم
دیدم و اشان را نیز اما دیدم ہر پیغامبری دو نور داشتند و ہر یکی از راست او
یک نور درشت اما چون حضرت رسالت را علیہ السلام دیدم کہ از سر تا پای مبارک
ہمہ نور بود و دیدم کہ نور حضرت نبی علیہ السلام چنان تافتی کہ بجانب ہر پیغامبری
کان شعاع نور منسلک بودی و از حضرت رسالت علیہ السلام را دیدم کہ ہر یکی دو نور
مثل انبیا ما ضی اینکہ شاہد ان حضرت لایزالی کہ لیس معی نورھم بین ایدیھم
بایمانھم و ازین دو نور کہ نور علی نور یعنی یکی نور نبوۃ و دوم نور ولایت علی است کہ

نیکو تامل کنی که مقدمه را با تمام در قلم می آرم آما در روزی زین شهر فلسطین با یک
جهودی در راهی میرفتم و سخن در نبوت شاهدان میرفت آن جهود نیز بسوگند عظیم پیش
عرض کرد و گفت که من نیز در توریت در آخر خوانده ام در سلوک انبیا و نعت ایشان
و نعت و فضیلت محمد مصطفی و نعت و فضیلت امت و سلوک اولیا را و هم چنین
است که تو میگوئی پس باید که آن محبوب درین دعا رسوخیت نماید که اللهم
اعطنی نورا فی وجهی و نورا فی جبلی و نورا فی قلبی و نورا فی عظامی چون
این نورها را مشاهده کنی همه نورباشی از شاهدان حضرت جلت قدرته گردی
اینکه آن مرغان که ایشان بیضها زرین کنند ۵ کره شد فلک را هر سحر که زرین کنند
جمهار اجان کنند و جان جاویدان کنند ۵ سنگها را کان لعل و کفر ها را دین کنند ۵
تمت المکتوب الشریف فی یوم الخمیس الحادی عشر من شوال المکرم سنه ۹۲۴ اربع و عشرین و
تمانمائة - **المکتوب الرابع عشر فی بیان الشاهدات** مولی الجامع

مخدوم اعز محترم ملک محمود شیخن دام عزه سلام و دعا از محمد حسینی بکرم مطالعه فرمایند
اعمال دینی و احوال مقام یقینی موجب شکر ست الحمد لله علی ذلک غرض صحیفه معنی بر انکه
ای محبوب **غزل** امروز دیدم یار را آلان برونق هر کار را ۵ می شد روان بر آسمان
همچون روان مصطفی ۵ خورشید از رویش خجل گردون مشفق همچو دل ۵ از نالیش او آب و
گل افزون ز نالش در ضیا ۵ گفتم که بنما نزد بان تا بر روم بر آسمان ۵ گفتا سر تو
نزد بان سر را در آور زیر پا ۵ چون پای خود بر سر نهی پا بر سر اختر نهی ۵ چون تو سوار را
بشکنی یا بر هوا از بین بیا ۵ رفتی بجا نم بر هوا صد ده بدید آمد ترا ۵ بر آسمان پران شدی
هر صبح دم همچون دعا ۵ المقصود ای المحبوب جمیع شاهدان نبوت در وجه افضل اند
بر شاهدان ولایت باتفاق جمیع مشائخ قدس الله اسرارهم آما بعضی اولیا را ست
حضرت رسالت علیه السلام که در مقام قربت حضرت رسالت اند نزد یک حضرت رب العزت جلت قدرته
فضل معتمد دارند بر انبیا دیگر چنانکه حضرت رسالت علیه السلام رمزی ازین اولیا را
خود نموده گفته انی رأیت رجالا من امتی فی لیلة المعراج یریهم الله تعالی
فی مقامی اینک قربت اولیا حضرت رسالت علیه السلام از درجه تا بقربت معلوم
است آما معلوم خواهی کرد پس ای محبوب مقام روزبه الله که خواجه عالم علیه السلام دارد

نبوت باتفاق مشائخ کمین بر کلات فضل حضرت

هیچ پیغامبری را نیست هم در رویت مشاهدهٔ دنیاوی به بین که چه رمزی نموده و گفته است
لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل آما اولا ولی
نگفته زیرا که ایشان را در مقام وورد وقت خود مشاهده و کلام خود که با حضرت اند علام است
باز نموده و هم درین معنی شیخ الشیوخ شهاب الدین سهروردی قدس سره نیز تمام بیرون داده
است و در رسالهٔ خویش نبشته که یراه المؤمنون فی الاخرة کما یراه الاولیاء فی
الدنیا یراه الاولیاء فی الاخرة کما یراه الانبیاء فی الدنیا ویراه الانبیاء فی
الاخرة کما یراه النبی علیه السلام فی الدنیا ویراه النبی علیه السلام فی الاخرة
وهو المقام المحمود الذی لا یشارک فیه احد من الانبیاء والرسل والاولیاء
امته پس ای محبوب چون قربت خویش را مشاهده و معاینه خواهی آنگاه معلوم خواهد شد
که از درجهٔ تا بقربت چه مقدار تخصیص است و دیگری ای محبوب ازین درخواست موسی کلیم و
تمنا عیسی المسیح علیهما السلام معلوم کن که بیهوده نکرده است آنکه ایشان معلوم کرده اند
و بدین معنی رسیده اند از اندازه نهای عقیم و عقلهای عقیم پوشیده اند اعلم ان تلک
الولایة مخصوصة بمحمد علیه السلام وبمحمدیین ولهذا قال عیسی علیه
السلام یا لیتنی کنت من امة محمد علیه السلام ثم قال فوالله لانها
تحصل لی الا متابعته صلی الله علیه وسلم وآله کما قال ابوبکر بن العید
رضی الله عنه ینزل عیسی علیه السلام من السماء الرابعة علی الارض لاجل
تلک الولایة التی هی لعائشة الحق بمتابعته صلی الله علیه وسلم وآله
کما قال موسی علیه السلام اللهم اجعلنی من امة محمد صلی الله علیه وسلم
پس ای محبوب این خواستن موسی کلیم الله و تمنا بردن عیسی مسیح علیهما السلام همین ولایت
حضرت رسالت علیه السلام که خواجهٔ عالم علیه السلام فرموده است الولایة فضی و ای محبوب گمان
نبری که اولیا را رتبهٔ افضل من کنم گوش دار امثال مصابیح الانوار یعنی ای محبوب
اگر تو در درون خلوت با حضرت معشوق در قربت مشاهده با شی در ان مقام مخصوص
برادران ترا محرمیت نباشد چون حاضر شوند در دلیز بمنشینند آنجا بهادر و خوشامد
که طوق رقیت با سلسلهٔ محرمیت بر گردن خود دارند ایشان در درون محرم و برادران
برون نامحرم لیس خوشامد و بهادر را فضل بر برادران که در دلیز اند کی باشد روا

نبود هم چنین همه انبیا علیهم السلام برادران حضرت رسالت اند و اولیا بهامد و خوشامد آنحضرت اند الحال در مقام خواجه عالم قربت مشاهده یابند هم درین معنی حضرت رسالت علیه السلام رمزی از قربت ایشان بیرون داده که یرتهم الله تعالی فی مقامی و آنکه فرموده الولایة مني یعنی انا مدینة العلم ای علم الولایة یعنی گفت که من شهرستان ولایتم و علی با بهایعنی در آن شهرستان پسر عم منست که علی ابن ابی طالب است کرم الله وجهه پس ای محبوب بیدانی که این مدینه شهرستان کدام است که دربان این شهر محبوب علی رضی الله تعالی آمد اگر ای محبوب من این مدینه را تمامی بر حکم مشاهده عیان کنم و اسرار علمی را بیانی دهم کار نبوت همه انبیا بزبان رود جای بر نیاید بروزگاری بران محبوب خواهم نبشت امید وارم که آن محبوب را همه از تصنیفهای من روشن خواهد شد که آن محبوب در حدیث الولایة مني فکر بلیغ که چه اشارتی و رموزی غمزه می زند اما بمزی شرح دهم بدان ای محبوب حضرت رسالت را علیه السلام در شب معراج فرمان شد که ای حبیب من در ها بر کل اصحاب خود را بگوئی که بندند جز در علی را این رموز بود که حضرت رسالت فرمود انی اومر بسد هذ الابواب الا باب علی ای باب الولایة فیکلم فی ذلك فقام رسول الله صلی الله علیه وسلم فحمد الله واثنی علیه ثم قال اما بعد فانی امرت بسد هذه الابواب غیر باب علی فقال فیه قائلکم فوالله ما سددت شیئاً ولا فتحته ولکنی امرت بشیء ای محبوب تا ملهای شافی کنی که مقام ولایت چه مقام است یعنی مقامی است که ابد الآباد با مقام ولایت کار ست و مقام نبوت برجاست پس فضل مقید اهل ولایت راست آما ای محبوب فضل مطلق مر اهل نبوت راست المقصود ای محبوب این تفاضل نبوت وقتی است که ولایت و نبوت را در دو شخص اعتبار کنی آما ای محبوب هرگاه که نبوت و ولایت در یک ذات باشد باتفاق جمیع مشایخ قدس الله اسرارهم ولایت افضل است بر نبوت ولهذا قالوا الولایة افضل من النبوة لان الولایة عندهم عبارة عن شهود الحق والنبوة عبارة عن دعوة الخلق الی الحق پس از اعلام شهود افضل است پس ای محبوب درین کلمات من چندین کسان چون در فهم قاصر و سقیم باجر بودند گمراه گشتند چنانکه در کلام مجید و فرقان حمید عالمی و اکثر مذاهب

ضلالت یافته اند که بفضل به کنتوا و بهدای به کنتدوا ؎ هر که زلفش دید
کافر شد بحکم ۞ هر که رویش دید ایمان باز یافت ۞ آفتاب هر دو عالم آشکار ۞ زیر زلف
دوست پنهان باز یافت ۞ چون تبارکی زلفش غوطه خورد ۞ زنده گشت و آب حیوان
باز یافت ۞ طالب دردت دلم چون شد بجان ۞ گر میان درد درمان باز یافت ۞ ای
محبوب اگر عالمان عصر و شیخان دهر درین کلمات من سالهای بسیار و قرنها بیشمار تامل فی
وتفکر وا فی کنند والله ذره مقصود این فقیر را درنیابند یا محبوبی اعلم ان الفرق
بین آدم علیه السلام ومحمد صلی الله علیه وسلم ان آدم کان عالما بالاسماء
ومحمد کان عالما بالماهیة فحصل لآدم علم الاسماء ولمحمد حقائق الاسماء
وهی المسمیات فاطلع آدم علی المعارف ومحمد صلی الله علیه وسلم
علی الحقائق فالمحقق افضل من العارف لان المحقق حصل له الحقیقت
فی عین المعرفة فکان العارف فی مقام الجمع والمحقق فی جمع الجمع
آینک شاهدی که اظهار ربوبیت بدست المقصود ای محبوب حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم با یاران چهار بیعت بود اول بیعت اسلام و دوم بیعت ذکر و سیوم بیعت
رضوان و چهارم بیعت خرقه وخلافت وولایت چون این آیه رسید وانذر عشیرتک
الاقربین خواجه عالم علیه السلام از معراج آمد قبیله خود را که بنو هاشم اند جمع کرد و برایشان
سی مرد و بر دایشتر دیگر کم از ده بودند فقال النبی علیه السلام من یضمن منکم
دینی ومواعیدی ویکون خلیفتی فی ولایتی من بعدی فقام علی
کرم الله وجهه ثم قال یارسول الله انا خلیفتک ومن بعدک
فی ولایتک درین مقام خواجه عالم علیه السلام فرمودند انا مدینة العلم وعلی بابها
ای مدینة الولایة ثم قال علیه السلام لعلی انت امام کل مؤمن ومؤمنة
من بعدی ثم قال انت وفی کل مؤمن ومؤمنة من بعدی المقصود
ای محبوب بدانکه ایثار مقام صدیق است رضی الله عنه وجود مقام فاروق است رضی الله عنه
ومقام جود وسخا مقام ذوالنورین است رضی الله عنه وفتوت مقام مرتضی علی بن عم
النبی علیه السلام است کرم الله وجهه پس ای محبوب مقام فتوت جامع است بر جمیع
معانی را یعنی ایثار و جود و سخای و دیگر اوصاف جمیله وخصائل حمیده واخلاق

بیعت رسول الله با صحابه رضوان الله علیهم اجمعین

پسندیده همه در وجود صاحب فتوت است و ای محبوب فتوت در حقیقت ظاهر شدن
است بصفات اصلی و لطافت چنانکه موسی کلیم از حضرت کریم جلت قدرته پرسید یا رب
ما الفتوت قال الله تعالی یا موسی ان ترد نفسك ظاهرة الی کما قبلتها
منی ظاهرة پس ای محبوب مقدمه فتوت مروت است و منزل دوم آن ولایة است و
نهایت فتوت نبوت است ازینجا فقیر گفت من لا مروة له لا فتوة له و من لا
فتوة له لا ولایة له و من لا ولایة له لا نبوة له کما قال علیه السلام لا
فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار پس همه شاهان اجر از دریای فتوت علی کرم الله
وجهه رسیده است و بدان ای محبوب که حضرت رسالت علیه السلام رمزی دیگر نموده و
گفته که من احب ان یحیی حیوتی و یموت موتی و یدخل الجنة التی وعدنی
ربی فلیتول علی ابن ابی طالب و ذریة الطاهرین و ائمة الهدی و مصابیح
الدجی فقال من بعده فانهم لن یخرجوکم من باب الهدی الی باب الضلالة
الی یوم القیامة نگوئی ای محبوب که در مناقب علی کرم الله وجهه کوشش بلیغ میکند
که در هند و ستان ای محبوب هر که دوبار نام علی میگیرد او را رافضی می گویند والله اکثر مناقب
او که مشاهده کرده ام هر زبان را نم حمال آفتاب را شعاعی نماند و درین مکتوب میخواهم که
مراتب اولیا که شاهان حضرت عزت اند شرح کنم تا مر شاهان را مرتبه بظهور پیارم بیان
شاهان را در قلم نیاورد از سبب این که ولایت را و نبوت را بیانی شافی کردم و غزلی نیز
این فقیر را از عالم اصلی که در غیب بود به مشاهده عین آورده است **غزل**

شهود حضرت سبحان محمدست و علی ✤ خلوص جوهر انسان محمدست و علی
مشاهده جبروت و معاینه لاهوت ✤ قریب قربت رحمان محمدست و علی
عیون عین حیات و بحور بحر بقا ✤ زلال چشمه حیوان محمدست و علی
بود در ملک طریقت و در حقیقت جان ✤ محقق ست تو هم دان محمدست و علی
ندیم مجلس انس ست و حیثم روشن النش ✤ سرور سینه احزان محمدست و علی
شفیع روز جزا و شفاع یوم نشور ✤ امین غافران محمدست و علی
هم آفتاب بود و سما رسجا ✤ شفیع مستی عصیان محمدست و علی
ظهور سر الهی چو بوده اند یکی ✤ صفا رصفه ایمان محمدست و علی

امید خاطر این فقیر عالم جان ؛ بدانکه حجت و برهان محمدست و علیؑ ؛ المقصود شاهدان
از محبوبا نند و افضل ایشان قطب حقیقی است و نهایت این مقام عشوقی
است یعنی قطب وحدت هر یکی را نوازل علی شرحی و هم پس ای محبوب سر کرا امارت محبوبیت
ظاهر شود و علامت محبوبیت با طن او کمل گردد او را محبوب نامند چنانچه اسم آن برادر
محبوب شد و صاحب صدر جمیع صحابت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم است و دربان
شهرستان محبوبیت علی ولی الله است کرم الله وجهه و ایشان داعی بودند مر اهل جبروت
و ملکوت و لاهوت ازلی و ابدی را انبیاء دیگر صلوة الله علیهم در دنیا داعی آمدند
فحسب بجارهٔ مولانا جلال الدین رومی نیز درین معنی رسیده بود ببین چه خوب شرح
کرده است ؎ ایجاد و نمودند و یکی اند حقیقت ؛ عالم شود عارف شود و مقصود
علیؑ بود ؛ هم آدمؑ و هم شیثؑ و هم ادریسؑ و هم ایوبؑ ؛ هم یوسفؑ و هم یونسؑ و هم هودؑ
علیؑ بود ؛ هارونؑ ولایت که پس از موسیؑ عمران ؛ والله که علیؑ بود کلی بود علیؑ بود ؛
این کفر نباشد سخن کفرنه اینست ؛ تا هست علی باشد و نابود علی بود ؛ همدرین
مکتوبات بالا در قلم رفته است که اگر انا مدینة العلم و اسرار علی کرم الله وجهه که از روی
حقیقت مشاهده کرده ام بیان کنم سر کار نبوت انبیا را از آدمؑ تا عیسیؑ مریم بزبان رود
جای بر نیاید اما این محبوب را بروزگاری فهم خواهد شد ان شاء الله تعالی المقصود اول
مقام شاهدان زندست آما ای محبوب نزد من زاهد خود نیست و نباشد زیرا که نزدیک
من دنیا خود قدر ندارد که ترک کنندهٔ آن زاهد باشد و زاهد گویم که حضرت رسالت
علیه السلام در حق دنیا را بچه حدی رسانده در حقارت آنجا که گفت لو کانت الدنیا
عند الله جناح بعوضة قربة ما سقی کافرشربة ماء یعنی می گوید دنیا را
پر پشه عند الله تعالی قربت نیست اگر بودی کافران را آب خوردن ندادی کما قال
الله تعالی قل متاع الدنیا قلیل آری ای محبوب حیات دنیا بنسبت عمر آخرت هم
نیست کانهم یوم یرونها لم یلبثوا الا عشیة او ضحیها خود بیان کرد جل و
علا پس چون قلیل است ترک قلیل زهد نباشد و الآخرة اکبر درجاة اکبر تفضلا پس ای
ای محبوب اگر خواهی که ترا کبریا الله تعالی نصیب کند و خود را بتو نماید الله الا الله
معنی آنست که زهد گواری و کبریائی مقام مشاهده حق است پس درین مقام مشاالام

بینی بزرگواری که اکبر درجات ست یعنی آخرت را نیز ترک وهی هم زاهد نباشی از سبب آنکه
نکته بدان ای محبوب دنیا و آخرت از آن تو نیست که بترک آن زاهد باشی واین سر دوازآن
حضرت عزت است جلت قدرته چون از آن تو نباشد توچه ترک کنی پس زهد معنی نه دارد زاهد
چه باشد و آنچه ازان تست که مقام کبریاست یعنی مقام مشاهده است ازان اعراض کردن
وترک گرفتن کفرست هرچه ای محبوب توقع ومقصود باشد آن معبود تو باشد وترک معبود
خود صورت نبندد پس هرگز نه زاهد باشد ونه زهد وآنکه حضرت مصطفی صلی الله علیه
السلام فرموده است که الزهد فی الدنیا یریح البدن والزهد فی الاخرة
یریح القلب والاقبال علی الله تعالی یریح الروح ای محبوب ازین زهد مقام
صوفی مراد است چنانکه بزرگی اشارت کرده است وگفته که مبتدی را چهار محل ست
مرید وصوفی وقطب ومحبوب مرید دران کوشد که نخورد وصوفی دران کوشد
که نخورد وقطب دران کوشد که پاک خورد ومحبوب دران کوشد که از و خورد ای
محبوب مریدی که اگر عمر خویش را در فهم کلمات من صرف نکنی نادانستن این کلمات ضرری
عظیم است این ضرر را هرگز بتدارک وعوض نباشد از شیخ جنید قدس الله سره شنو که
هم درین معنی میگوید لیس شیء اعز من ادراک الوقت فالوقت اذا فات
لم لا یستدرک ای محبوب هفتاد هزار سالک درین مقام راسخ باشند که فقیر وصوفی و
عارف وعاشق نعت ایشان باشد چون ادراک وقت را فوت کنند گبران طریقت
اند هوشدار در فهم کلمات من وای محبوب به بین که مذاکره شاهدان آن شاهد صلی الله
علیه وسلم است با خضر بیان کرده است این فقیر از خضر علیه السلام شنیده است که یدخل
من امتی الجنة سبعون الفا بغیر حساب ووجه کل واحد منهم
کالقمر لیلة البدر وهم فی الجنة کالنجوم فی السماء تو ای محبوب این حدیث
را وقتی فهم کنی که ستاره را در بهشت مشاهده کنی الا فقیری وپیری ترا قبول کرده است
که بالنجوم هم یهتدون همه کلمات مراد رخواهی یافت وستاره در جنت نیز
مشاهده خواهی کرد و ای محبوب جمیع مشایخ کبار عذر ها ازین حدیث نهند ونهاده اند
قال علیه السلام ان الله تعالی یعطی العبد من حیث الله لا من حیث العبد
هم آید لیستدرک من حیث العبد نیک تامل کنی اگر زندگی داری وایل ظواهر مرده اند

در بیان مرید وصوفی وقطب ومحبوب

و مرده هیچ نشنوند و هیچ فهم نکنند لینذر من کان حیا حضرت جلت قدرته تمام کرده است
واذا قرأت القرآن جعلنا بینك وبین الذین لا یؤمنون بالآخرة
حجابا مستورا لا یؤمنون بالآخرة این آخرت تفسیر این فقیر
نهایت کار سالک است و اهل ظواهر منکر از نهایت کار سالکانند پس ایشان محجوبانند
مطیعان شریعت عاصیان طریقت اند و مطیعان طریقت عاصیان حقیقت اند
که حسنات الابرار سیئات المقربین وحسنات المقربین
سیئات العاشقین وحسنات العاشقین سیئات الواصلین
المقصود ای محبوب اکنون مراتب شاهدان لایزالی را گوش دار که شیخ داود قیصری
قدس الله روحه در بعضی کتب آورده است که قطب عالم در هر زمانی و عصری یکی
باشد وجود جمیع موجودات از اهل دنیا و آخرت یعنی سفلی و علوی بوجود قطب عالم
قایم باشد و قطب عالم را فیض از حق تعالی بواسطه باشد و قطب عالم را قطب مدار نیز گویند
یعنی مدار موجودات سفلی و علوی از برکت وجود اوست و این قطب را دو وزیر
می باشد یکی بدست راست او می باشد و دوم بدست چپ او می باشد و آنکه بدست
راست او می باشد نام او عبد الملک است و آنکه بدست او باشد نام او عبد الرب است
و این وزیر یمین که نام عبد الملک دارد از روح قطب مدار فیض گیرد و بر اهل علوی افاضه
نماید و این وزیر دوم که در یسار است او عبد الرب نام دارد از دل قطب مدار فیض
گیرد و بر اهل سفلی افاضه نماید و چون قطب مدار از دنیا ارتحال کند و بعقبی رود این
عبد الملک که وزیر یمین است قایم مقام قطب مدار شود و اسم قطب مدار که بقطبیت
میرسد نام او عبد الله می باشد یعنی در آسمانها و در زمینها او را نیز عبد الله
میخوانند اگرچه او را نام دیگر باشد و وزیر دست چپ که عبد الرب است
بجای عبد الملک رسانند و ابدالی که از ابدلان که بر قلب اسرافیل
است او را بجای عبد الرب رسانند پس عبد الملک قطب مدار
شود و عبد الرب عبد الملک شود و ابدالی عبد الرب گردد همچنین تا در قیامت
باقی اند فاما الاقطاب فهم علی قلوب الانبیاء علیه السلام
فالواحد منهم علی قلب نوح علیه السلام والثانی علی قلب ابراهیم علیه السلام

در بیان اوصاف قطب عالم

والثالث علی قلب موسی علیہ السلام والرابع علی قلب عیسی علیہ السلام والخامس
علی قلب داؤد علیہ السلام والسادس علی قلب سلیمان علیہ السلام والسابع علی قلب ایوب علیہ السلام و
الثامن علی قلب الیاس علیہ السلام والتاسع علی قلب لوط علیہ السلام والعاشر علی قلب ھود علیہ السلام
والحادی عشر علی قلب صالح علیہ السلام والثانی عشر علی قلب شیث علیہ السلام والاقطاب
المذکورۃ اثنا عشر قطب وعیسی ومھدی خارجان عنھم بل یکونان من
المفردین کما قال علیہ السلام علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل - ازین علماء
اولیاء مراد اند کربانی اند ونہ دانی ونہ دیگر دانی و دیگر دانی اما قطب المدار فواحد
واسمہ عبد اللہ وکان ساکنا فی سواد الاعظم وقبضہ فی اھل العلوی
والسفلی والاقطاب المذکورۃ کانوا کلھم مامورین وقطب المدار
یعنی قطب العالم یعنی ای محبوب۔ دوازدہ اقطاب اند کہ در اقالیم می باشند ہفت قطب
در ہفت اقلیم ہست در ہر اقلیمی قطبی و پنج اقطاب دیگر در ولایت می باشند ایشانرا
قطب ولایت گویند و اقطاب اقالیم را قطب اقلیم گویند کہ فیض اقطاب اقالیم بر قطاب
ولایت وارد ست وفیض اقطاب ولایت بر اولیا وارد ست وفیض قطب مدار
بر اقطاب اقلیم وارد ست ہم برین منوال فیوض بر می دارند تا قیام قیامت یعنی ای محبوب چون
ولی ترقی کند بقطب ولایت رسد وقطب ولایت چون ترقی کند بقطب اقلیم رسد وچون
قطب اقلیم ترقی کند بعبد الرب کہ وزیر دست قطب مدار ست رسد واین قطب اقلیم ابدال باشد
بقلب ہر اسرافیل علیہ السلام بعد ہ بمرتبہ سیوم محل قطب مدار گردد یعنی قطب عالم
پس اے محبوب ہر گاہ کہ قطب مدار را حیات فاخر باشد و سلوک نمود ترقی
کند بمقام فردیت رسد واما المفردون فمنھم من ھو علی قلب علی کرم اللہ
وجھہ وعلی قلب محمد علیہ السلام کما قال علیہ السلام لعلی انت تظاھری
ای مثلی فی الولایۃ التی ھی معائنۃ الحق ولھذا قال علیہ السلام ما رأتنی
علی الحقیقۃ التی خلقنی اللہ تعالی علیھم غیر ابن ابی طالب ای محبوب
نیک تامل کنی کہ درین مکتوب من چہ علمہا ست از علمہا کہ شاہد ان لا نبالی کرد قلم می آید
واے محبوب افراد کامل وافراد غیر کامل افضل اند بر قطب مدار و اما افراد کامل ظاہر بہ
تفرد روح کلی علی کرم اللہ وجہہ اند وافراد غیر کامل بسطاسرہ تعلق روح علی کرم اللہ وجہہ اند

پس ای محبوب تفرد و تعلق بسیار درجه است و فرق است اینهمه در اقالیم در سفر سیر و طیر دریافته ام و هر یکی ازین نعمتها در حق این فقیر نزول فرموده اند و مراتب ایشان مشاهده کرده ام اما ای محبوب خاطر جمع دار ترا نیز از دولت پیر فقیر همه مشاهده گردد ان شاء الله تعالی و ای محبوب طائفه افراد را عدد نیست بسیارند و از چشم خلایق ظاهر مستورند مگر آنکه قطب مدار و بعضی اقطاب ایشان را دانند و ببینند سرگاه که افراد کامل که مظاهر وجه تفرد علی کرم الله وجهه اند در سلوک ترقی کنند بر قلب حضرت رسالت علیه السلام مرتبه یابند و علی کرم الله وجهه مرتبه از روح حضرت رسالت علیه السلام یابد بعده چون از باب قلبی حضرت علیه السلام در سلوک ترقی کنند بقطب حقیقی رسند و از مقام قطب حقیقی مقام معشوقیست یعنی قطب وحدت و ای محبوب درین مقام از کل اولیای دو کس در مقام معشوقی رسیده اند و از اشال ایشان دیگری نرسیده همه از طفیل نبی و علی در مقام فردانیت بودند و سلوک نبشتر عرفا نکرد و در عالم بقا فتند آن دو کس کیانند ای محبوب یکی شیخ عبد القادر گیلانی رحمة الله علیه و دوم شیخ نظام الدین محمد بدایونی قدس الله سره که هر دو را در سلوک کمال عمر وفا بود و زود زود ترقی سیر شد و در مقام معشوقی رسیدند یعنی هر دو شارب از روح احمدی بود صلی الله علیه وسلم نیک تامل کنی و هر چه در قلم این فقیر میرود بی مشاهده نیست بالا نبشته ام ای محبوب بمریدی گر اگر عمر خود را در کلمات من صرف بکنی یعنی همیشه در مطالع یا تفکر و یا تامل باشی جمیع علمهای که در مکتوبات این فقیر مندرج است یعنی جامع است آن محبوب نیز جامع شود چنانکه روزی این فقیر برای پابوس حضرت شیخ قطب الدین منور هانسوی قدس الله سره از دهلی در هانسی آمده بعد پابوس وقت وداع فاتحه التماس نمودم حضرت شیخ قدس الله سره بزبان مبارک فرمودند ای فرزند وجود تو همه فاتحه است اینک از همان نفس مبارک وجودم فاتحه شده آن کلمات که در قلم میرود همه از فاتحه است المقصود روزی این فقیر در کشتی دریای نیل مصر با خضر علیه السلام مصاحب بود و سخن در بیان شاهدان لایزالی میرفت خضر علیه السلام نیز فرمودند که شیخ عبد القادر گیلانی و شیخ نظام الدین محمد بدایونی در مقام معشوقی بودند بعده فرمودند که والله هم شیخ عبد القادر گیلانی و هم شیخ نظام الدین محمد بدایونی قدس الله سرهما در زیر کبود آسمان نیامده است و نخواهد آمد و مقام معشوقی مقام غیرت است - الغیرت غیرتان غیرة الله وغیرة العبد

اما غیرة الله فکما قال علیه السلام الحق غیور من غیرته انه لم یجعل الله
طریقا سواه این غیرت حق تعالی است یا بنده اما غیرت بنده با حق تعالی چه باشد
شمه از ان غیرت بنده که با اوست جل وعلا بران محبوب بنویسیم هم ازین مکمل خواهی شد
به بین که شبلی قدس الله سره چه میگوید در وقتی موذن در بانگ نماز می گفت که اشهد
ان لا اله الا الله بعده می گفت اشهد ان محمدا رسول الله چون شبلی شنید درین مقام
غیرت بردی غلبه کرد از اینجا معلوم می شود که او نیز در پایه معشوقی قدم نهاده بود بعده
شبلی از غیرت نشان این داد که لولا انک امرتنی بهذه الکلمة لما ذکرت معک غیرک
ولئن اذکرها مرة اخری فاکن کافرا حقا بیچاره اهل ظواهر کجا واین کلمات من
از کجا المقصود شبلی می گوید غیر تو با تو یاد نتوان کردن اما تو چنین فرموده که نام محمد
قرین نام تو باشد پس ای محبوب این مقام معشوقی است که درین مقام محمد را نیز گنجایش
نباشد که مقام غیرت اقتضا این کند چنانچه او نیز علیه السلام درین مقام گفته که لی
مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل پس ای محبوب
معشوق را نهایت مقام سلوک اینست که معشوق نیز همین میگوید وچنین نگوید که
قل الله ثم ذرهم درین حالت محمد نیز در نگنجد نیک تامل کنی که شمه از مقصود خود که
دران حضرت جلت قدرته دارم درین مکتوب یافته ام در سر عالمی قلم میرانم المقصود
نهایت مقامات بر حکم مشاهده ومعاینه در قلم آوردم نهایت را مقدم داشتم بر مقامات
بدانه از سبب آنکه مقصودم در نهایت کارست ومطلوبم نیز در نهایت کار بود ای محبوب
این نکته غیرت شبلی را گفتم که نهایت کار او وهمه مشایخ است واز ین نهایت نهایتی دیگر
ندانستند و فوق شیر مردان مرد را اینجا ✽ درس دگران همی بایم ✽ اما نهایت کار پیر
فقیر تو آنست که شبلی وسر که درین غیرت بودند والله ایشان محمد را در الف احمد والف
احمد را در نقطه احد مشاهده نکرده بودند چون مشاهده مر ایشان را نبود محمد علیه السلام را
در بانگ نماز غیر دیدند ودر دیدن غیر همه کافر حقیقت بودند ایشان را چیزی نه تا از ان نار پوشیدن
باید دید این بود که خواجه عالم علیه السلام اغیر دیده بود نیکو تامل کنی بیت تو احمد
را اگر غیرش به بینی ✽ نه بینی در احد چیزی نه بینی ✽ پس ای محبوب نهایت کار پیر
فقیر تو اینست که محمد رسول الله غیر نیست درین حالت ودرین ولایت محمد را غیر گفتن

دنیرو دانستن کمترست ۵ مردی باید که باشد شه شناس ؛ گرچه بیند شاه را در صد لباس ؛
در شیشه تو می بینی آمیخته با یکدیگر ؛ گوئی که دو رنگ است این پس توچه صفا دیدی ؛ پس ای محبوب
بدان که هنوز درین مقام شبلی فارق بود و امثال او نیز همه فارق بود اگر شبلی در وحدت
استغراق داشتی محمد صلی الله علیه وسلم را در بانگ نماز غیر ندیدی غیرت نکردی ۵ بیت
او طرفه بغداد است گر پرده برانداز د ؛ آنجات خود علوم اینجات کرا دیدی ؛ - ازین
غیرت شبلی معلوم شد که شبلی را در وحدت استغراق نبود اکنون آمدم در مقصود اول بدان
ای محبوب اکنون بدایت کار را گوش دار که اوراد دوازده اقطاب مذکوره چیست
قطب اول که بر قلب نوح علیه السلام است اوراد او سورهٔ یٰسٓ است و قطب دوم که
بر قلب ابراهیم علیه السلام است اوراد او سورهٔ اخلاص است و قطب سیوم که بر
قلب موسی علیه السلام است اوراد او سورهٔ اذا جاء نصر الله است و قطب چهارم
که بر قلب عیسی علیه السلام است اوراد او سورهٔ فتح است و قطب پنجم که بر قلب
داود علیه السلام است اوراد او سورهٔ اذا زلزلت است و قطب ششم که بر قلب
سلیمان علیه السلام است اوراد او سورهٔ واقعه است و قطب هفتم که بر قلب ایوب
علیه السلام است اوراد او سورهٔ بقر است و قطب هشتم که بر قلب الیاس علیه السلام است
اوراد او سورهٔ کهف است و قطب نهم که بر قلب لوط علیه السلام است اوراد
او سورهٔ نمل است و قطب دهم که بر قلب هود علیه السلام است اوراد او سورهٔ
انعام است و قطب یازدهم که بر قلب صالح علیه السلام است اوراد او سورهٔ
طه است و قطب دوازدهم که بر قلب شیث علیه السلام است اوراد او سورهٔ
ملک است این فقیر را قدم بوس با کل اقطاب در دیار ها شده است و میشود و هر یکی
نعتی متنوع در حق این فقیر در مبدا رحال ارزانی داشته اند اکنون بدان ای محبوب
گوش دار که مراتب اقطاب و قطب مدار چیست مراتب اقطاب آنست که ایشان
اگر بخواهند ولی را از ولایت معزول کنند و بجای او دیگری را نصب کنند و مرتبهٔ قطب مدار
یعنی قطب عالم آنست که او اگر بخواهند که اقطاب را از مقام قطبیت معزول کنند و بهند
تعالی فرشتها کار نموده باشد بگفت قطب مدار ازان کار فرشته را معزول کنند
و بگفت قطب مدار حضرت جلت قدرته احکام لوح محفوظ را بجو گرداند و زنده کردن موتی

مبدا مدار مراتب اقطاب و قطب عالم

در بیان احوال غوث و قطب مدار

و انتقالات عرش و کرسی این جمیع تصرفات مر قطب مدار باشد و چون ترقی می کند در مقام فردانیت نزول کند از تصرفات محو شود یعنی مقام فردانیت مقام انبساط است و مو است پس او را مراد نباشد و مراد او همه مراد حضرت جلت قدرته گردد و حضرت قطب عالم شیخ نصیر الدین محمود قدس الله سره العزیز بیست و هشت سال و سه ماه و دو روز در قطب مداری بودند بشرط تحمل داده بودند و تحمل را بسر بردند چون با تحمل بوده اند بعد از بست و هشت سال و سه ماه و دو روز در مقام فردانیت نزول کردند هم از مقام فردانیت در عالم بقا رحلت فرموده قدس الله سره و در قطب عالمی اسم مبارک ایشان نیز میان اقطاب عبد الله بخواندند چون ایشان در مقام فردانیت نزول فرمودند و زیر دست رهبت ایشان شیخ نجم الدین دمشقی بودند عبد الملک نام داشتند بجای ایشان قطب مدار شدند اکنون ای محبوب گوش دار که عمر قطب مدار چیست باشد بعضی را عمر سی سه سال و چهار ماه باشد و بعضی را سی سال و سه ماه و بست روز باشد و عمر بعضی بست و هشت سال و سه ماه و دو روز و عمر بعضی بست و پنج سال و عمر بعضی بست و دو سال و پانزده ماه و بست روز و عمر بعضی نوزده سال و پنج ماه و دو روز باشد پس ای محبوب از سی و سه سال و چهار ماه زیادت نباشد و از نوزده سال و پنج ماه و دو روز نقصان نباشد اگر در میان عمرهای مذکور تقدیر میرسد رحلت میکنند تا آنکه در سلوک در عمرهای مذکور ترقی میکنند در مقام افراد میرسند و عمر افراد پنجاه و پنج سال نه زیاد و نه نقصان اگر در عمر مذکور تقدیر ایشان رسد رحلت میکنند و آنکه در میان عمر مذکور در سلوک ترقی می کنند بقطب حقیقی میرسد و عمر قطب حقیقی بست و سه سال و ده روز است ازین مقام معشوقی است یعنی قطب وحدت و مرتبه معشوق آنست که هر چه معشوق بگوید حضرت عزت جلت قدرته آن کند **قطعه** گرچه من در سبوی کشم بنگیرد ز محمد خطا نه ز انکه من انجام ازان هر خشم ۞ قبله ما در رود و جهان چون یکیست ۞ فارغ ازین هفت و چهار و شش و پنج ۞ ای محبوب امید ایشان بدان لایزالی هنوز باقی است در مکتوب دیگر بیان کنم انشاء الله تعالی و ای محبوب بر مکتوب این مکتوب جمع الجمیع است عمری در فهم این کلمات کوشش نمائی انشاء الله تعالی آن محبوب را کشف حال و احوال گردانند و ای محبوب بعضی را هم از مقام ولایت در مقام فردانیت

نزول میگرداند باآنکه بقطبیت رساند و این مقام اول مشایخ را است که از ولایت بقطبیت آنگاه مقام
فردانیت آن محبوب را نیز مشاهده خواهد شد تم هذا المکتوب الشریف الثانی والعشرون من شهر الشوال سنه اربع وعشرین وثمانمائة

المکتوب الخامس عشر فی المشاهدات ایضاً

محبوبم اعز محرم ملک محمود عرف شیخن دام عزه سلام و دعا از محمد حسینی بکرم مطالعه فرمایند
اعمال دینی و احوال مقام یقینی بفضل الله و تبارک و تعالی و ببرکت خاندان نبوی
علیه السلام موجب شکر است الحمد لله علی ذلک غرض صحیفه مبنی بر آنکه **غزل**

زهے باغ زهے لاغ که شگفت بالا — زهے صدر زهے بدر تبارک و تعالی
زهے فرز زهے نور زهے شهر زهے شور — زهے دولت منشور زهے پشت توسل
زهے ملک زهے مال زهے پرو زهے بال — زهے قال زهے حال بر افلاک
چو خیال سلسلها را بدانند محبوبے — چه ذوالنون و چه توکلی و چه مجنون و چه
چه علیهای الهی ز پس کوه برآمد — چه سلطان و چه خاقان و چه والی و چه
چه به پیش آمد جان را که پس انداخت جانرا — تو بزن گردن او را چو بگوید که بکش
چو که بیواسطه جبار به پرورد جهان را — چه ناموس و چه ناقوس و چه اهل و چه اهلا
اگر افلاک زمینی و اگر روح امینے — چو که این حال به بینی تو بگو جل جلالا
فرو پوش تو مخروش و مکن جوش — تو بے باده مدهوش یکے کاسه بیارا
گر تو باشی قصار تو انگوری عصار — بیالا و بفشار و دل دوست بیارا
خمش باش خمش در بن بحر من او باش — مکن فاش مکن فاش از بن بحر مرا خلا

المقصود ای محبوب شاهدان حضرت لایزالی که از چشم خلایق مستور اند جز اهل حقیقت کرده
ایشان حقیقت شده باشد دیگرے ایشان را نه بیند و نداند و ایشان را نه داند ایشان گروهی مقدس
خواجه عالم علیه السلام فرمودند که بدلا امتی سبعة و این هفت ابدال هفت اقلیم اند در هر اقلیمے مے باشد
محبوب وظیفه ایشان مددے و معونتے در حق خلایق که عاجز شوند چون در آن قوم درویشے
کامل حال باشد از جهت آن درویش فریاد رسی آن قوم عاجز مے کند و چون ای محبوب
یکے از ایشان به تقدیر الله تعالی ارتحال مے کند و در عالم بقا میرود یکے را بجای
او میرساند بجاے مرتحل نصب مے کنند و همان نام که او را بود چون او را نیز همان نام میخوانند
ای محبوب اسما بدلا [illegible] و این صفت مس بدن [illegible]

کم ازین بدلا، در اقلیم اول است و او بر قلب ابراهیم است علیه السلام و اسم او
عبد یحی است و دوم ابدال در اقلیم دویم است و او بر قلب موسی علیه السلام است و اسم او
عبد العلیم است و سیوم ابدال در اقلیم سیوم است و او بر قلب هارون علیه السلام است و اسم او
عبد المریاست و چهارم ابدال در اقلیم چهارم است و او بر قلب ادریس علیه السلام است و نام او
عبد القادر است و پنجم ابدال در اقلیم پنجم است و او بر قلب یوسف علیه السلام است و اسم او
عبد القاهر است و ششم ابدال در اقلیم ششم ابدال و بر قلب عیسی علیه السلام است و اسم او
عبد السمیع است و هفتم ابدال در اقلیم هفتم است و او بر قلب آدم است و اسم او
زرین بدلا عبد البصیر است آما این هفتم ابدال خضر علیه السلام و آی محبوب این فقیر را این بدلا در
مسافرت مصاحب بود هر یکے ازین ابدال عارف اند بلطائف و معارف الهی و اسرار که در
کواکب سبعه است الله تعالی در ایشان ودیعت نهاده است و در ایشان همان تاثیر است
دو دو ابدال ازین هفت مذکور یکے عبد القادر و دوم عبد القاهر در ولایتے و یا در قومے
کہ قهر نامزد مے شود مقهوری آن ولایت و یا مقهوری آن قوم بواسطهٔ اقدام ایشان است
چنانکه آی محبوب تاثیر کواکب بعضے به نحسیت و بعضے بسعودیت موثر اند همان تاثیر در ایشان است
آما آی محبوب سیصد و پنجاه و هفت ابدال دیگر اند سیصد ازین ابدال بر قلب آدم علیه السلام
اند و ایشان را این فقیر در کوه بر سر چشمهٔ نیل ملاقات کرده است و هر سیصد و پنجاه و هفت
ابدال در کوه ساکن اند و خوردن ایشان شلم درختان است و ملخ و بیابان و با معرفت
کمال مقید اند طیرے و سیرے ندارند کما قال علیه السلام ان لله تعالی فی الارض ثلثمائة
قلوبهم علی قلب آدم علیه السلام وله اربعون قلوبهم مثل قلب موسی علیه السلام
وله سبعة قلوبهم مثل قلب ابراهیم علیه السلام وله خمسة قلوبهم مثل قلب جبریل علیه السلام
وله ثلثة قلوبهم مثل قلب میکائیل علیه السلام وله احد قلبه مثل قلب اسرافیل علیه السلام
فاذا مات واحد من الثلثة ابدل الله مکانه من الخمسة فاذا مات من الخمسة ابدل الله
مکانه من السبعة واذا مات من السبعة ابدل الله مکانه من الاربعین واذا مات
من الاربعین ابدل الله مکانه من ثلثمائة واذا مات من ثلثمائة ابدل الله مکانه من عامة
المسلمین بهم یدفع الله بلاءه من هذه الامة آی محبوب این سیصد که بر قلب آدم اند
اورا دو ایشان اوراد آدم است علیه السلام ربنا ظلمنا انفسنا مواظبت دارند و چهل ابدال

کہ بر قلب موسی علیہ السلام اند و عاء موسے اوراد ایشان است رب انی ظلمت نفسی
فاغفرلی فغفرلہ انہ ہو الغفور الرحیم و ہفت ابدال کہ بر قلب ابراہیم اند علیہ السلام
اوراد ایشان اوراد ابراہیم است علیہ السلام کہ رب ہب لی حکما و الحقنی بالصالحین و پنج
ابدال کہ بر قلب جبرئیل اند علیہ السلام و علم ایشان تجاوز نمے کند از مقام جبرئیل علیہ السلام
و سہ ابدال کہ بر قلب میکائیل علیہ السلام اند علم ایشان نیز تجاوز نمے کند از مقام میکائیل
علیہ السلام و یک ابدال کہ بر قلب اسرافیل علیہ السلام است و علم او نیز تجاوز نمے کند از مقام
اسرافیل علیہ السلام و این ابدال در مقام عبدالرب بمے رسد و آسامی بدلاء مذکور
سہ صد کہ بر قلب آدم اند صفی نام دارند و چہل ابدال کہ بر قلب موسے اند علیہ السلام موسے
نام دارند و ہفت ابدال کہ بر قلب ابراہیم اند علیہ السلام ابراہیم نام دارند و پنج کہ بر قلب
جبرئیل اند علیہ السلام جمال الدین نام دارند و سہ کہ بر قلب میکائیل اند علیہ السلام محمد نام
دارند و یکے کہ بر قلب اسرافیل است علیہ السلام احمد نام دارد و چون بوزیری قطب
میرسد عبدالرب نام میشود علیہم السلام و قدس اللہ سرہم و چہار اوتاد کہ
چہار رکن عالم سائن اند یکے را در مغرب ملاقات کردیم نام او عبدالودود است
یعنی عبدالواحد است و دوم را در مشرق ملاقات کردم نام او عبدالرحمن است
و سیوم را در جنوب ملاقات کردم نام او عبدالرحیم است و چہارم را در شمال
ملاقات کردم نام او عبدالقدوس است و چون الے محبوب یکے از ایشان متوفی
میشود یکے را از نائبان میبرند بجای او میرسانند و چہار رکن عالم معمور بوجود این چہار
اوتاد است چنانکہ اے محبوب کوہہا سبب سکون زمین است این چہار اوتاد سبب
معمورۂ این جہات اربع اند و ای محبوب نقبا سہ صد است و نجبا ہفتاد و بدلا چہار صد
و چہار است سہ صد و چہار را مذکرہ کردہ ایم و چہل دیگر اند کما قال علیہ السلام
بدلا امتی اربعون رجلا اثنا عشر بالشام و ثمان عشرون بالعراق و اسمہم احمد
فاذا مات واحد منہم ابدل اللہ تعالے مکانہ من الآخرین فی مکان الآخر ابدل
اللہ مکانہ من الزاہدین ای الصوفیین و آسامی کل نقبا علی است و آسامی کل نجبا
حسن است و اخیار ہفت اند و آسامی کل اخیار حسین است و عدد چہار اند آسامی
ایشان محمد است و یکی غوث است و اسم غوث عبداللہ باشد و چون ای محبوب

غوث متوفی میشود دیگری را از عمد در مقام غوث میرسانند و چون یکے از عمد متوفی میشود
یکے را از اخیار بجای او میرسانند و چون یکے از اخیار متوفی مے شود دیگے را
از نجبا بجای او میرسانند و در نجبا یکے را از نقبا میرسانند و بدلا را بالاذکر
کردہ ایم و آں مجبوب مسکن نقبا زمین مغرب است یعنی زمین سویدہ کہ آنجا روز
روز مقدار صبح تا چاشت است و دیگر ہمہ شب است اما نماز ہاے ایشان چون وقت
میرسد در طیر در زمینہا کہ اوقات متعین است بہ مشاہدہ عین تہا شیر آفتاب مے آید
و خمس صلوٰۃ میگذارند الیشان را ہمچنین معائنہ کردہ ام و سکونت بنجبا مصر است
و مسکن بدلا بالا ذکر کردہ ایم و آخیار علے الدوام در سیاحت اند کہ الیشان را
سکونت و قرار نیست و عمد در زوایاے ارض مے باشند و مسکن غوث مکہ است
و دوازدہ اقطاب کہ در مکتوب چہار دہم مذکرہ کردہ ایم در قصبات اقالیم ساکن
مے باشند ہر یکے بقصبہ اقلیمے و سکونت قطب عالم یعنی مدار در شہر معظم ساکن
باشد و قطب عالم متصرف بر جمیع اقالیم و بر جمیع اقطاب باشد و از عرش تا ثری
متصرف بود و در حالت قطبیت در قصبہ و در دہ ساکن نباشد و چون ازین مقام
ترقی کند مقام افراد آید بترتیب ساقط گردد خواہ در قصبہ خواہ در شہر سواد اعظم
باشد بہ تعین مقام او بگذرد و قطب حقیقی و معشوق را نیز بترتیب ساقط است
و چون ای محبوب در مقام فردانیت آید افراد را کسے نشناسد جز حضرت عزت
جلت قدرتہ یعنی ای مجبوب قطب مدار یعنی قطب عالم متصرف است از عرش تا ثری
و افراد متحقق است از عرش تا ثرے پس ای محبوب میان تصرف و میان
تحقق بسیار فرق است و اے محبوب حاصل ازین کلمات من آن است
کہ قطب مدار علے الدوام در تجلے ذات است اما افراد کامل ہمیشہ در تجلی ذات است
پس ای محبوب افراد اخص اند قطب مدار خاص است و بعضے اولیا را تجلی افعال
است و بعضے را تجلی اسما است و بعضے را تجلی آثار است و بعضے در مقام صحو اند و بعضے
در مقام سکر اند و بعضے در ہر دو باشند این مقامات اولیا در عالم کثرت است
اما اہل فردانیت بیرون ازین مقامات تجلی دارند کہ آنرا فردانیت گویند
و فردانیت بے مکان است و بیرون از شش حد و است و در شش حدود

را از فردانیت حدود است نیکو تامل کنی که چه میگویم و ای محبوب نوزده سال
این فقیر در صحو بود و لبت و یکسال در سکر بود بحدے که هیچ خبر نداشتم
و مادر جد ارشیخ یعقوب احد نامی بود دم که قطب اقلیم بودند ایشان ازین لبت و یکسال مستی
مرا روایت کردند آنگاه معلوم شد که لبت و یکسال مست بودم بعد ازین مدت هم
از مقام مستی از دولت پیر خود قدس الله سره در فردانیت مدت چند سال
که نزول کرده ام چنانچه میفرماید **قطعه** فریدم فرد بنشستم که در خود ؛ ز فردانیت
بسے انوار دارم ؛ اگر موسے ندام موسیچه هستم ؛ درون سینه موسیقار
دارم ؛ و ای محبوب فردانیت که برین فقیر عطا شده است بشرط مستور بودن این
مقام لاهوت و لاهوت در اصل الاهو است و حرف تا زیادت است یعنی قانون
عرب است که چون کلامے مغلطه گویند چیزے حذف کنند و چیزے زیادت
نهند تا نامحرمان محروم از حقیقت باشند پس ای محبوب لانفی است یعنی نیست تجلی صفات
و مرطایفه افراد را و هو اسم ذات است الاهو مگر تجلی ذات پس الهی فردانیت
یعنی افراد را علے الدوام مقام لاهوت است یعنی تجلی ذات و لاهوت خود یعنی
فردانیت را مقام نیست که خارج از شش حدود است و این لفظ مقام که اضافت
میکند مراد مقام نیست باسناد مجاز مقام میگویند که مقام لاهوت است اما مقام ندارد
و نیک تامل کنی که چه میگویم و از مشاهدهٔ یقین بیان میکنم و هر چه در مکتوبات بیان
است از علم الیقین نیست و از عین الیقین هم نیست بلکه مشاهده حقیقة الیقین است
امیدوارم از حضرت صمدیت جلت قدرته هم از مکتوبے که علم الیقین آن محبوب حاصل
است مشاهده حقیقة الیقین بر آن محبوب خواهد شد اسفل این مقام لاهوت مقام
جبروت است یعنی مقام جبر و کسر خلایق و این مقام قطب مدار است یعنی
قطب عالم که او متصرف است از عرش و تا ثری و جبر و کسر در شش جهت کند
و قطب عالم را فیض از عرش مجید است که تعلق بعزلیت و نصبیت دارد که مذاکره کرده
ایم نیک تامل کنی که مقصود آن محبوب بالتماس بود که این چهار مقام را در یابم بالاجمالیت
مفصل نوشته ام بعده در محل صریح شرح میدهم که مقام جبروت را که جبروت میگویند
از سبب آنست که جبر و کسر یعنی کرامات اولیاء و معجزات انبیا هم ازین عالم است و چون ازین

مقام جبروکسر ترقی نمود مقام فردانیت است یعنی لاهوت و درین عالم جبروت یعنی
جبر و کسر کفر است آما افراد قادر اند بر عالم جبروت اگر بجبر و کسر مشغول نشوند از فردانیت
یعنی از تجلی ذات برافتند سبب آنست که افراد منور باشند و مستور کی آیین فقیر ازین سبب
است چون قلم ای محبوب درین مقام رسید فردانیت که مقام لاهوت است بگوش سر
این فقیر بلسان حقیقت بگفت **فرد** لم گوزمن زین پس اسرار خوبرویان
این درچه مے کشائی دیوار گوش دارد ؛ از سبب آن اختصار کردم بروزگارے
دیگر بنویسیم اما امید است که آن محبوب مشاهده کند و بنویسد آمین آمین آمین و اسفل ازین
مقام جبروت ملکوت است و مقام ملکوت مقام فرشتگان است یعنی مقام طاعت
و عبادت بے فتور و بے انقطاع کما قال اللہ تعالی یسبحون اللیل والنہار لا یفترون
و عبادتی که درویش بے فتور بدست آرد آن عبادت مقام عبادت ملائک است
یعنی عبادت و تسبیح ملائک بے فتور است پس مقام ملکوت این باشد یعنی عبادت
بی فتور بدست آرند هر که دست آرد در مقام ملکوت باشد یعنی عبادت بی عادت و عبادت
عادت عالم ناسوت است یعنی مقام ناسوت عبادت عادتی است که علامت بی سعادتی است
پس ای محبوب اول مقام عبادت عادت است که ناسوت است چون درویش عادت
پرستی بگذرد بعالم فرشتگان مقام که ملکوت است یعنی عبادت با خلاص رسد و چون
با خلاص رسد از عادت پرستی خلاص یابد بعده هم از اخلاص در مقام جبروت رسد یعنی
جبر و کسر و کشف و کرامات و اخبار افلاک و ملائکه و آثار عرش و کرسی و سمائی و ارضی
حاصلش گردد و این مقام جبروت خوانند بعده هم ازین مقام بترقی سلوک اتم در مقام
لاهوت که فردانیت است و منزه از جهات و حدود گردد و علی الدوام به تجلی ذات مشهود
باشد اللہ تعالی جمال ربانی این فقیر بر آن محبوب تجلی دهد که این رباعی از حال این مقام
فردانیت است و آن روزے که از دولت پیر قدس اللہ سره این فقیر در مقام لاهوت به تجلی
ذاتی یعنی افراد شدم و مشرف گشتم این رباعی ازان احوال است **رباعی** در مصحف عقل
حرف طلمات به بین ؛ بر سدره برآ و پس خرابات به بین ؛ بگذر ز صفات او و در خود بنگر
بی واسطه تجلی ذات به بین ؛ ای محبوب این رباعی جامع است مرجع احوال مشایخ را بعد از نیل
کامل آن محبوب را رباعی مذکور جامع خواهد بود مرجع جمیع احوالها پس ای محبوب تجلی ذاتی و

وصفاتی واہل تخلیات واحوال وحالات شاہدان لایزالی واحوال حال خویش کہ تاثیر نعمتہا
ازمردان شریعت وطریقت وحقیقت واز باطنہا واسرار کہ ہرین فقیر رسیدہ است درکتوب
شانزدہم بہ تمام شرح دہم وآنچہ نعمت خویش را بر آن محبوب در بحر المعانی شرح کند تصور
نباشد کہ تزکیہ نفس خواہم کرد اما ازین قبیل بیان من خواہد بود واما بنعمۃ ربک فحدث
ای مخبر یعنی کردن از نعمت بر محبوبان ومحبان ومحرمان یکے از شکر نعمت است بنابرآن
کتابت میشود انشاء اللہ تعالی پس ای محبوب مقام ناسوت عمل کردن بشریعت است
یعنی عمل نفس حضرت رسالت است علیہ السلام ومقام ملکوت عمل طریقت است یعنی عمل
قلب حضرت رسالت است علیہ السلام ومقام جبروت عمل کردن حقیقت است یعنی عمل روح
حضرت رسالت است علیہ السلام ومقام لاہوت مشاہدہ سر حضرت رسالت است
علیہ السلام کہ لی مع اللہ وقت الخ یعنی بے مشارکت واغیار از دولت او حضرت
صلی اللہ علیہ السلام ہمین مقام است از مکتوب چہاردہم وسیزدہم بہ تمام این مقام
روشن بران محبوب شود مکتوب چہاردہم جمع الجمع است پس ای محبوب اہل ظاہر چہ دانند وچہ
گویند کہ کار نفس حضرت رسالت علیہ السلام کہ شریعت است ندانستہ اند ودیدن خود کجا
پس طریقت چہ دانند کہ راہ دل است وراہ دل نہ فرود است ونہ بالا ونہ پیش ونہ پس
ونہ راست ونہ چپ وَرَغْ نَفْسَکَ وَتَعَالَ ہیچدانی کہ مقصود آن محبوب راست در دل تو
بیان نہادم نیک تامل کنی **بیت** درین کوگر طوافی کرد خواہی ۔ ز خود بر خیز تا گردی الٰہی
واز خود خاستن آنست کہ اذا تم الفقر فہو اللہ وتمام فقر چیست یعنی از عالم ناسوت
تا عالم جبروت تبر اکنی ودرین مقامات بگوش چشم بہ بینی کہ اذا تم الفقر ہمین سہ عالم است پس
ہر کرا ای محبوب درین مقام متوطن است فقر لازم اوست پس چون ازین فقر بیرون آمدیم تم الفقر گردد
ع ز خود بر خیز تا گردی الٰہی ۔ پس ای محبوب خلائق واہل ظاہر محمد راچہ دانند کہ چہ بود وکہ بود
از محمد ہمین دانستہ اند کہ انما انا البشر مثلکم واما محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ے گوید کہ من آنی
فقد رای ربی پس ای محبوب اکثر خلائق خدای عزوجل را ندانستہ اند وبکس نشناختہ اند ومحمد
ندانستہ اند ونشناختہ اند اما ای محبوب اگر اہل ظواہر محروم باشند تا پردہ از رو کار در بحر المعانی
برگیرم ومکتوب بالا بر گرفتہ ام چون مطالعہ کنند دانند وشناسند کہ محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
خداوند لقا را چہ بود وچہ نسبت است وتو دمن ما وچہ نسبت داریم ونسبت ونسبتہ پیدا کنی

خود را نیابی ع ز خود بر خیز تا کردی الٰہی ؛ اما امید است کہ آن محبوب از ین ہر سہ مقصود یعنی ناسوت و ملکوت و جبروت کہ مقام فقر تمام خواہد شد کہ اذا تم الفقر فہو اللہ حاصل گردد انشاء اللہ تعالیٰ در مکتوبے کہ بر دست قاضی اندری بر ین فقیر فرستادہ بودند در شب و روز سحر بر این مکتوب بحضور مولانا فخر الدین آوردہ و کیفیت و بیاچہ کہ بقلم مبارک آن محبوب نگاشتہ بودند برای سر عنی نشستن آن سعیدی گذاشتہ عین فرستادہ شدہ است و در دیباچہ بنویسند کہ بعد از حمد کبریا و صلوٰۃ است یعنی صلوٰۃ است بر گیرند و ذات لفظ صلوٰۃ را بسر عنی نبویسند و آنکہ کہ در مکتوب مولانا فخر الدین مندرج بود کہ انچہ در خاطر مشکل بگذرد بنویسیم بانی باید کہ بخاطر فراغ بنویسند کہ حل کردہ شود **مثنوی** شرح گویم رسم آداب ملوک ؛ زانکہ نتوان کرد ہر جہل این سلوک
زانکہ میدانم کہ این ہا دراز ؛ در میان شہد نور باز ؛ دل تو فارغ گر شود تن در نہ بی دل ؛ جان سر در دل مکن ؛ ای محبوب زہی حدیث مثنویات نافع اگر ای محبوب بچشم گریان و دل ہریان مطالعہ کنی پس از من بنا شی کہ چون میخواہد کہ قلم بر دست گیرم و چیزے بر آن محبوب معلوم کنم ہنوز مفکرم را با تش شوق می تابم آن تابش کہ کونین ہیزم است از نوک قلم مے کشم و دیگر معلوم باد کاغذ ہا در شہر بعد از نظرت خوب حاصل نیست اگر آنجا دست دہد چیزے بفرستند والسلام تم ہذا المکتوب الشریف فی یوم الاحد الثامن والعشرون من شوال سنۃ اربع وعشرین وثمانمائۃ

المکتوب السادس عشر فی المشاہدات ایضا

محبوبم اعز محترم ملک محمود عرف شیخن دام عزہ سلام و دعا از محمد حسینے بگرم مطالعہ فرمایند اعمال دینی و احوال مقام یقینی بفضل اللہ و بتارک و تعالے و ببرکت خاندان محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم موجب شکر است الحمد للہ علے ذلک غرض صحیفہ سخنی بر آنکہ **غزل**

آمدہ ام تا بجود گوش کشان کشانت ؛ بی دل و بے خودت کنم بر در خود نشانت
آمدہ ام چو باد خوش پیش تو ای درخت گل ؛ تا بگذار گیرمت خوش خوشے فشانت
آمدہ ام کہ تا ترا جلوہ دہم در ین سرا ؛ ہمچو دعاے عاشقان تا بفلک رسانت
جان جہان من توئی فاتحہ خوان من توئی ؛ فاتحہ شو بصورتے تا چو بدل بجانت
ہیچ مگو کف مکن سر بکشائی دلک را ؛ نیک بجوش صبر کن تا کہ ہمین بدانت
از در خانہ تا درون چند ہزار منزل است ؛ شہر بشہر ہر دمت بر سر رہ نشانت

گوئی منی و من دوئی در خم چوگان حکم ۞ در پی تو همی دوم گرچه همی دوانمت ۞ المقصود ای محبوب
اگر به بیچاره گوئی در حال گاه زخم چوگان شاه میخورد و در دیدن عقب دیدن می رود که شاه نیز
با جمیع لشکر در پی گوی است گوئی او در اثنای گاه مفاخرت از شاه است پس ای محبوب
خاطر جمع دار اگر ترا در میدان فردانیت بچوگان علم الیقین می دوانیم اما از پی تو نمانیم تا
بمشاهده حقیقة الیقین برسانم انشاء الله تعالی حاصل شود ای محبوب اقطاب اثنی
عشر را بعضی را تجلی افعال و بعضی را تجلی آثار است و بعضی را تجلی اسماء است اما
قطب مدار یعنی قطب عالم را تجلی صفات است و طائفه افراد را تجلی ذات است
و چون در رویش در خانه فردانیت یعنی لاهوت نزول می کند علی الدوام یعنی افراد
در تجلی ذات اند یعنی ایشان محو اند چنانچه سلطان ابوسعید ابوالخیر قدس الله سره
در تجلی ذات بود همین که این عین که پسر شیخ محی الدین بتاثیر نظر مبارک مولود بود یعنی جرم
شیخ محی الدین صاحب فصوص در نظر مبارک شیخ نشسته بود و شیخ در تجلی ذات بودند
و در دیده شیخ اثر نور ذات بود چون بجانب حرم دیدند للجرم ذاتی در حال نور وجود
موجود شد این عین نام یافت پس ای محبوب شیخ ابوسعید چون در تجلی ذات بود
این عین را که نور ذات بود دید و پرسید یا صبی انت من ابن فقال الصبی
انا من ابن عین فقال الشیخ رأیت محی الدین فبک یا ابن العین پس ای محبوب
شیخ ابوسعید باز گشت و شیخ الشیوخ قدس الله سره در آن وقت مبدار حال بودند
و در تجلی افعال بودند تا ایشان شیخ محی الدین را بظاهر ندیدند و آن ظاهر نادیدن چنین
بود هر گاه که شیخ ابوسعید ابوالخیر باز گشت شیخ الشیوخ در خانقاه شیخ محی الدین آمد
مقابله توجه می نشست و باز می گشت سه روز متواتر آمد و در این سه روز یک تکلم نبود روز
سیوم وداع کرد بعد شیخ صدرالدین قونوی که خادم شیخ محی الدین بود با توشه بر شیخ
شیوخ فرستاد در آن محل شیخ صدرالدین بخدمت شیخ الشیوخ پرسید که تکلم چرا نبود شیخ
الشیوخ فرمودند هر بار که میخواستم که چیزی بپرسم و یا بگویم شیخ محی الدین را می دیدم پس
ما که گوئیم که سر ایشان در مقامی بود که مراد ران مقام مدخلی نیست و چون شیخ صدرالدین
بحضرت شیخ محی الدین آمد حضرت شیخ را پرسید که تکلم چرا نبود حضرت شیخ فرمودند که مولانا
شهاب الدین در شریعت مکمل است پس از مقام لاهوت که تجلی ذات است بمقام

ناسوت آمدن وچیزی پرسیدن وگفتن کفر مقام لاهوت است که در مکتوب پانزدهم
بیان این همه رفته است معلوم خواهی کرد پس ای محبوب آنکه ترکیب در قلم آورده بودند
که با شیخ صدرالدین بود اما شیخ ابوسعید را با ابن عین واستقبال این هر دو بزرگوار ابن عین
رفته بود و شیخ صدرالدین خادم را چنانچه در قلم آوردیم همچنان است و دیگر دلیل ای محبوب
روزی شیخ رکن الدین ابوالفتح برای ملاقات حضرت قطب حقیقی شیخ نظام الدین بدایونی
قدس الله سره العزیز در شهر آمد چون در خانقاه با حضرت قطب حقیقی بنشست صفات
قوال درآمد بنوخت کرد حضرت قطب حقیقی در مقام تواجد شد بر خاست خدمت
شیخ رکن الدین آستین مبارک ایشان را گرفت و بنشاند و چون دویم بار بر خاست خدمت
شیخ دامن مبارک ایشان را گرفت و به نشاند و چون کرت سیوم بر خاست
خدمت شیخ رکن الدین در نماز قیام کرد و شروع در نماز شد و حضرت قطب حقیقی در تواجد
بودند و یا می گویند بعد از انقطاع وقت خدمت شیخ رکن الدین باز گشتند مولانا محمد شنه
امام شیخ رکن الدین خدمت شیخ را پرسید که چه سر بود آستین گرفتن و دامن گرفتن و
نشانیدن و کرت سیوم نماز گزاردن خدمت شیخ رکن الدین فرمودند که ای مولانا اول کرت
که مولانا نظام الدین بر خاست قدم بر مفتم آسمان زد دست من با آستین ایشان رسید
دویم کرت که بر خاست قدم بر سقف عرش زد دست من به دامن ایشان رسید
وسیوم کرت که بر خاست نمی دانم که کجا رفت و هیچ نمیدیدم تا محاله شروع با عمال ناسوت
کردم زهی کار و زهی بار و عالمی دریا لکار آنند تعالی آن محبوب را این مقامات از این علم
الیقین که مکتوبات است چون از مشاهدهٔ حقیقة الیقین است کشف خواهد شد پس ای
محبوب خلائق مشایخ را بر یک طریق و بر یک حقیقت می دانند و این غلط عظیم است
مراتب شاهدان لایزال را در مقامات هر یکی از ولی تا به قطب حقیقی و از ابدال تا غوث
بران محبوب شرح داده ام در این علم الیقین مستغنی شوند پس ای محبوب در این راه مقصود
نظر است و طالبان که علی الدوام در نظر مطلوبان می باشند از سبب نظر منتظر اند
یعنی نظر همه وقت هست و بر همه نیست و اگر این بودی عالمی و اصل حضرت پیدا و نهان
شدی و شیخ محی الدین را نیز از تاثیر نظر فرزندی دیگر هم شدی اگرچه هم ایشان کرت
مرات مقابلهٔ ایشان منتظر نشستی اما کی باشد پس نظر را وقتی و حالتی است پس انتظار

طالبان پیش مطلوبان برای همین است که شاید آن وقت همایون درآید همچنانچه یک نظر
از کون و مکان برآید الله تعالی جمال مثنویات برآن برادر تجلی دهد **مثنوی**
سائلی گفتش کهای برده سبق ؛ تو چه از ما سبق بردی بحق ؛ چون تو جوانی و ما جوان هست
؛ درمیان اتفاوت از چه جاست ؛ چه کند آمد جسم و جان ماست ؛ قسم تو صافی و
دردی زان ماست ؛ گفتم ای سائل چشم را همی ؛ چشم افتاد دست بر من یکدمی ؛
فی نسیم این یافتم من فی نزر ؛ هست این دولت مرازان یک نظر ؛ کی لطاعت این بدست
آمد کسی ؛ زانکه کرد ابلیس این طاعت بسی ؛ تو بخدمت عمر خود بردی بسر ؛ تا چو شیخم بر تو
اندازد نظر ؛ چون تو شیخت را بمنظور آمدی ؛ هرچه گویم بیشتر زان آمدی ؛ المقصود ای
محبوب افراد که از قطب عالم یعنی از قطب مدار افضل اند علی الدوام مستدام در تجلی
ذات اند اما خلائق و اهل ظواهر ایشان را در عالم صحو میدانند ولیکن این سهو عظیم است
و قالب طائفه افراد در کسوت بشریت بر طریق تشبه و تمثیل با اهل ظواهر نمودار اند
اما ایشان در نور ذات محو اند نه آنجا مکان و نه آنجا زمان یعنی اهل مکان و زمان اهل
تجلی صفات و افعال و اسماء و آثار از تجلی افراد خبری نیست و مشاهده نیز نیست چنانچه
بالا مذکره شده است چون در مقام بر سبی خواهی دانست و اهل ظواهر شیخی و درویشی را
بچند رکعت زیاده نماز و چند روز خلوت نشستن و چند روز گرسنه بودن دانسته اند و الله
کار از همه بیرون است الله تعالی جمال این چند بیت را بران محبوب تجلی کند **ابیات**
سر از پی آن باشد تا مست می باشد ؛ یا از پی آن باید کز یار تعب بیند ؛ عشق
از پی آن باید تا سوی فلک پرد ؛ عقل از پی آن باید تا علم و ادب بیند ؛ بیرون سبب
باشد اسرار عجایبها ؛ محجوب بود حشمی کو جمله سبب بیند ؛ پس ای محجوب قالبهای
طائفه افراد در تجلی ذات نور شده است چنانکه قالب حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم را
حضرت عزت جلت قدرته در کلام مجید تمام بیان کرده است که قَدْ جَاءَكُمْ مِنَ اللَّهِ
نُورٌ وَكِتَابٌ مُبِينٌ پس قالب او نور بود و سبب آن بود که سایه بر زمین نبود اگر قالب
او مثل قالبهای دیگران بودی تو لهم ینظرون الیک وهم لا یبصرون با اهل
ظواهر فرمان نشدی و با وجود این بیان اند است که کَانَ یَمْشِی وَلَا ظِلَّ لَهُ و طائفه
افراد را ای محبوب همین مقام است یعنی چون در تجلی ذات متجلی می شوند وجود ایشان

نور میگردد پس در آن حالت دوران ولایت دوران زمین که ان ارضی واسعة
گفته است سایهٔ وجود ایشان را نیز نیست پس چون اهل تجلی صفات وافعال واسمار و
آثار نظر میکنند ایشان را همی بینند چنانچه شیخ شیوخ شیخ محی الدین راندیدند و شیخ
رکن الدین شیخ نظام الدین را سیوم کرت ندیدند نیک تامل کنی که چه میگویم پس دیدهٔ
شیخ شیوخ می باید و دیدهٔ شیخ رکن الدین میباید که در رجال شیخ محی الدین و شیخ نظام الدین
محو شوند و ایشانرا نه بینند چنانکه افراد در رجال ذات محو میگردند همچنان اهل تجلی صفات تجلی
افعال واسمار و آثار محو در تجلی ذات افراد میگردند پس چه بینند کرا بینند تامل شافی کنی
که مقام و مرتبهٔ شاهدان لایزالی نیست ای محبوب ابن عربی صاحب فصوص مینویسد
که منصور حلاج را تجلی ذات بود و مقام افراد دست اما این فقیر نیز میگوید که اگر منصور حلاج
را تجلی ذات بود هرگز انا الحق نگفتی و دیگری سبحانی نه سرائیدی زیرا که چون در تجلی ذات
محویت است محو چه داند من کیستم و چیستم که گوید سبحانی و انا الحق که درین انا و نی حقیقت
خود مراد است پس در مقام محو او کجا است که گوید که من و نی انا ای محبوب کلام گفتن در
تجلی ذات نیست کما قال علیه السلام من عرف ربه کل لسانه از بحر حدیث
تجلی ذات مراد است ولیکن در تجلی صفات وافعال واسمار و آثار کلام روا بود کما قال
علیه السلام من عرف ربه طال لسانه ازین حدیث تجلی صفات وغیر آن مراد است
نیک تامل کنی اما چون عدم کلام در تجلی ذات باشد پس سبحانی و انا الحق گفتن نیاید و روا
نباشد پس معلوم شد که در تجلی صفات وغیر آن گفته اند چنانکه ای محبوب چون در مقام
تجلی صفات این فقیر بود چندان کلام برین فقیر شد و این فقیر نیز در جواب بود کتابها
نهایتی نبود و در تحریر و تقریر نیاید اما چون آن محبوب را تجلی صفات شود ان شاء الله تعالی
خواهد دانست که معامله چیست اگر در تجلی صفات وغیر آن کلام نباشد خوف هلاکت است
واگر در تجلی ذات کلام باشد این نیز خوف هلاکت است درین مثنوی من بسیار تفکر کنی که هم
ازان مقام تجلی صفات است مثنوی بحر جانم چونکه زد صد گونه جوش ٭ چون تو هم
بود یک عین خموش ٭ چونکه غرق آتشم عیبم مکن ٭ می بسوزم گر نمی گویم سخن ٭
پس ای محبوب کلام انا الحق و سبحانی را در مکتوب بازدهم شرحی و بیانی تمام کرده ام اما
آن در مقام دیگر است و شرح و بیان این مکتوب را مقام دیگر است چنانکه در کلام

قصهٔ موسی علیه السلام چندین محل است کسی داند که کراست اما چون نیک تامل می کنند
هر ایک آیته را مقام بیان علیحده است نگوئی که دعوی خدائی میکنند اما المثال مصابیح الاقوال
مثالی می نمایم تا پس ای محبوب شرح انا الحق و سبحانی چیست که چون ای محبوب درویش در تجلی
صفات استغراق می یابد پس خود را بجمال صفتی از صفات اوی بیند یعنی ذات جائز الوجود
در صفات واجب الوجود مستغرق نور جمال صفات می گردد آن صفت واجب الوجود در حدیث
درمی آید و وجود جائز الوجود را پاک می رباید و آن صفت واجب الوجود بر بین ربوده در کلام
می آید و میگوید سبحانی و انا الحق پس ربوده نمی گوید اما همان صفت واجب الوجود در لسان در
جائز الوجود می گوید کما قال علیه السلام ان الحق لینطق علی لسان
عمر و والله ای محبوب شرحی که این پیر فقیر تو کرده است اگر از گویندگان سبحانی و انا الحق پرسیدی
اگرچه ایشان گفته اند و لکن شرح مذکور را نتوانستندی که مبین بشنوند بالله العظیم در بیان شرح مذکور
عاجز آمدنی و لهذا از اولیای کسی نکرده است پس اهل ظواهر از ربوده تصور کردنی مزری رسانیدی
نیک تامل کنی پس تحقیق بدانی که در تجلی ذات کلام نیست و کلام در تجلی صفات است حکیم که
این عزت امروز زنده نیست با او گفتمی انچه گفتمی و او شنیدی انچه الیقین است زیرا که گفته ام
که بنویسیم هنوز کلمات که کلمات من اندازه بحر المعانی نیست که پدید آرد هنوز کلمات من کجا
انشاء الله تعالی بر آن محبوب بر وزگاری بنویسیم المقصود ای محبوب چون از دولت فرد
حقیقت شیخ نصیر الدین محمود قدس الله سره در سلوک ترقی شد و از تجلی صفات بتجلی ذات
مقام فردنیت بشرط دستور نزول کردم و در میان طائفه افراد نزول غیبی را خوردم و
انتظار تجلی ذات شدم حضرت فرد حقیقت را در واقع دیدم که ایشان ذکر خفی می کنند آنرا
در روی خود پیش پیر خود فرد حقیقت مالیدم و ملفوظ حضرت مخدوم قدس الله سره العزیز
بر زبان پاک بر بین خاک راندند و فرمودند که ای شهباز میدان عالم لاهوت دای پاک آمده
از عالم جبروت دای باخته عالم ملکوت و ناسوت در سر ملفوظ که از ان زبان در بار بر بین خاک
نثاری کشد روی خود را بخاک می مالیدم و متوجه می ایستادم حضرت فرد حقیقت بر خاستند
و میلی زرد دیده من کشیدند و فرمودند که ای فرد لایزالی که این میل از نور جمال ذات
خداوند است عز و جل و این واقعه و این دولت در سنه احدی عشر و ثمانمائة بود چون
شب در طیر شدم از شهر خلان در مصر رفتم به بابوس شیخ اوحد سمنانی مشرف شدم در آن

وقت قطب مدار یعنی قطب عالم ایشان بودند مجرد دی که در آمدم ایشان نیز همان ملفوظ این
فقیر را واقعند که حضرت فرد حقیقت شیخ نصیر الدین قدس الله سره فرموده بودند له الامر کوست
بعده ایشان در حجرهٔ خویش کنجی فرمودند دران حجره دو نفر دیگر بود یکی صوفی دوم متعلم
نماز شام دطیر شده بودم نماز خفتن بجماعت قطب عالم شیخ اوحد سمنانی گذاردم دآن صوفی
ولی بوده است بعده تا وقت ثلثان شب سه ختم کلام الله دوده سیپاره زیاده برآن خواندم
در دو رکعت سلام دادم اما شوقی و ذوقی در من پیدا شد انشاء الله تعالی در ان محبوب نیز
خواهد شد نظر کردم که قالب من نور شده و قلب من محیط عرش عظیم گشته که عرش عظیم در دیدهٔ من
مقدار خردلی شده است و جان من جان جهان گشته و جان آن محبوب نیز خواهد گشت بعده نظر در
خود کردم که همه موهای وجود من صورت شده هر یکی صورتی انظر می کردم هیچ صورت خویش
می دیدم بعده صورتها محو شدن گرفت چنانچه جمیع صورها هیچ دناچیز گشت زهی اسباب
وزهی ساختگی که خاک را پاکی میدهند که محمد در مقام احدیت بعده نظر کردم که جمیع عالمها از قلم
و النفس بلا کیفیت شدن گرفت و جمیع تجلیات صفات و افعال و اسماء و آثار محو شدن
گرفت و آن محبوب محمود محو هم چنین دو طرفة العین هفتاد هزار عالم تجلیات را سیر کردم
بعد ازان کلام از واسطه شنیدم که فرمان شد یا عبدی جلالی بحجاب جمالی و جمالی
انوار جلالی و بانت ما بین الجمال و الجلال بعد از کلام در تجلی ذات مشرف شدم
که کیفیت آن بمشاهده تعلق دارد انشاء الله تعالی آن محبوب را المطلوب مشاهده کنند
ازان تاریخ باز در مقام لاهوت که مقام فردانیت است نزول کردم از دولت فرد حقیقت
قدس الله سره این مثنویات بعد از تجلی ذات سفدیم روز در عالم صحو آمدم هم در حجرهٔ
شیخ اوحد سمنانی سرائیدم **مثنوی** از شراب شوق گشتم مست او ۞ هست تا گشتم
اندر هست او ۞ بود و نابود او نابود شد ۞ هر چه فرش بود آن مردود شد ۞ چون مجرد
گشتم از هستی تمام ۞ در وجودم ماند الا نام ۞ زان شدم پرواز سوی لامکان ۞
دیدم آنجا عیبها را پس عیان ۞ خویش را دیدم همه نابود خویش ۞ یافتم سر رشته
مقصود خویش ۞ چون شده فانی محمد از وجود ۞ غیر او دیده که دیگر کس نبود ۞ پس
ای محبوب بعد از تجلی ذات هم در حجرهٔ شیخ اوحد سمنانی مدت هفده روز بی هوش افتاده بودم
و درین هفده روز خدمت شیخ اوحد در حجره می آمدند و بوسه بر پیشانی من میزدند اگر شیخ

واقف بر احوال من نبی بودند خود مصاحبان حجره مرا دفن میکردند که مرده است و من
حضور عالم جمال ذات بی خبر بودم بعده دیدم یک قدح صهبا از عالم غیب آوردند و در
دهانم ریختند بعد هم روز هوشیار شدم این از سبب مبدا تجلی بود بعد ازین مدت باز
بهر طرفی که نظر میکنم نوری می بینم که ازین فقیر متصل است بهر یک ازین طرف و این صورت
اضافه مقام فردانیت است که بهمه کائنات فائض است بر سبیل فتوت و این دولت
که بر بین فقیر نصیب حال شدم از دولت و سعادت انفاس متبرکه فرد حقیقت قدس الله
سره شده است که آی محبوب روزی خدمت سلطان المحققین برهان المدققین امیر کبیر جعفر
نصیر کمپه این فقیر در خدمت فرد حقیقت شیخ نصیر الدین محمود قدس الله سره بودند و این فقیر
را در آنحضرت یاد کردند و کیفیت تعلیم این فقیر بحضرت مخدومی عرض داشتند حضرت مخدوم
فرد حقیقت قدس الله سره فرمودند که امیر جعفر خاطر جمع دارد که محمد شهباز مبدال الاموات
است سیصد و شصت و چند اولیا رد اقطاب و قطب الاقطاب و افراد الافراد در آنحضرت
در دوی تاثیر است و او بدین نعمتها مشرف خواهد شد و اما این نعمتها و این بشارتها
خواهند داد بدین شرط قبول خواهد کرد و در ازل کرده است چون امیر کبیر والدین فقیر بدین
فرمان حضرت مخدومی که سعادت دارای دو جهان بود رسانیدند آن روز این
فقیر پیش حضرت مخدومی مولانا شمس الدین یحیی که خلیفه بزرگ شیخ العالم نظام الحق والشرع
والدین بودند قدس الله سرهما تلخیص میخواندم و این فرمان ملخص نعمتها را شنیده بودم
الحمد لله رب العلمین از برکت انفاس مبارک رسیدم و ای محبوب اهل عرفان بر سه نوع
اند یک نوع آنانند که معرفت علمی دارند دوم آنانند که معرفت کشفی دارند و شهود و صفا
ایشانرا حاصل است و افلاک در این نوع متصرف است و سیوم نوع آنانند که معرفت
مشاهدة العیانی دارند و این مقام مر اهل افراد است و افلاک در ایشان تصرفی ندارد
بلکه ایشان متحقق افلاک اند یعنی از روی تاثیری متحقق اند و متحقق آن باشد که اینهمه را
در طفیل خود بیند و در وحدت در آرد اما اگر در خاطر آن محبوب جانم بگذرد که زکام
یعنی سرفه در ایشان اثر است که زکام تصرف افلاک است و زکام را در حضرت رسالت
علیه السلام نیز تاثیر بود پس چگونه نبود زکام این طائفه را فراد را اما جواب آن است که
زکام در ذات حضرت رسالت علیه السلام تصرف افلاک نیست بلکه بتصرف حقتعالی است

ارباب معرفت بر سه قسم اند

واین تصرف رفیع درجات است وکمالات حضرت رسالت است علیه السلام ودر طائفهٔ
افراد نیز رفیع درجات است پس ای محبوب این فقیر که در مقام لاهوت یعنی مقام فردانیت
نزول کردم ورسیوم محل تحقق مقام فردانیت شدم وآن است قال الفقیر اذا
اراد الله ان یوالی عبدا من عباده فتح علیه باب الذکر ثم فتح علیه باب القرب
ثم اجلسه علی کرسیه التوحید ثم یرفع عنه الحجاب الاعظم فتراه بالمشاهدة ثم ادخله دار الفردانیة ثم کشف عنه الکبریاء بالجمال
فاذا وقع بصره علی الجمال بقی بلاهو فحینئذ صار العبد فانیا وبالحق
باقیا ای محبوب چون درین مقام وصول یافتم این مثنویات را درین مقام بنطق آوردم
مثنویات گفتم اکنون من ندانم کیستم ☆ بنده بارم نیستم پس چیستم ☆ چند گی شد محو
آزادی نماند ☆ ذره در دل غم وشادی نماند ☆ صفت گشتم وگشتم فی جهت ☆ عارفم
اما ندارم معرفت ☆ من ندانم تو منی یا من توئی ☆ محو گشتم در تو وگم شد دوئی ☆
پس ای محبوب گم شده را این گفتار از کجاست اما گفته ام که در تجلی صفات کلام است
چون منجر آنهم که بران محبوب چیزے نبو نسیم از تجلی ذات فتح صحبت یافتم این اثر آنست
والا نه آن محبوب کجا واین کلمات نیاز از کجا باید که آن محبوب دعا نجواند که چند وقت اعلام صحبت این فقیر را دارد
تا کتاب نماند ☆ حرف وبی صوت را برای آن محبوب در حرف وصوت در آرم ومی ترسم
زیادت سخن در اسرار نمی راهم از سبب آنکه نباید که عزت در تجلی ذات بغیر صحبت
مشغول کند پس کلام که گوید در وقتها رحال خویش آن محبوب بدعا باشد وحقیقت معلوم
شد که در حجرهٔ شیخ او حد سمنانی قدس الله سره بعد از هفده روز این فقیر مست جمال
ذات را که فتح صحبت دادند برای آن محبوب بود واز کردهٔ آن محبوب بود نیک تامل کنی
که چه میگویم واز خانهٔ بشریت وداع کنی ای محبوب ☆ مردانه بیائی کاندرین ☆
نه بوئی همین خرند وفرنگ ☆ کل زسر وجود خود برخیز ☆ اوفتاده مباش در ره تنگ
☆ زنار مغانه بر میان بند ☆ وانگه بکلیسا کن آهنگ ☆ میدان به یقین که هر دو عالم
☆ در راه تو نیست جز تو فرسنگ ☆ تم هذا المکتوب الشریف السابع من الشوال
اربع عشرین وثمانمائة —

المکتوب السابع العشرفی بیان الطالب المطلوب

هوالجامع

محبوبم اعز محترم ملک محمود شیخن دام عزه سلام و دعا از محمد حسینی مطالعه فرماید
اعمال دینی و احوال مقام یقینی بفضل الله تبارک و تعالی و برکت خاندان محمد رسول الله
صلی الله علیه وسلم موجب شکرست الحمد لله علی ذلک **مثنویات** در پذیرائی مرا
عشق استقبال شان کرد ؛ چون دلبر طناز مرا دیدنشان کرد ؛ چون نظر افتاد م آن فرد یگانه
؛ در یک نظرش جمله وجودم همه جان کرد ؛ آنانکه بگفتند که ما کامل فرهیم ؛
سرگشته و آواره و رسوا رجهان کرد ؛ آنانکه بتحقیق چو تسلیم نمودند ؛ شان اصل و
فرخنده و محبوب جهان کرد ؛ بگشاد بر عشق دلم در پی معشوق ؛ جبریل امین را
رهبر خویش دوان کرد ؛ المقصود ای محبوب طالبان حضرت لایزالی بر دو نوع اند
قسم مطلوبانند که ایشان را خود بی واسطه بخود در ساند و خود جویان ایشان باشد
پیر ایشان حضرت محمد مصطفی است علیه السلام بعده پیروان حضرت او که در شارب اویند که
ند اکره ایشان در کتوب شاهدان بیان افتاده است و گواه سیر مطلوبان اینست که
سبحان الله الذی اسری بعبده لیلا از برون بمقام مطلوب و مقصود دست چون پرد
دوم گواه اینست که **الم تر الی ربک کیف مد الظل مثنویات** میگفت با حق مصطفی
چون تو نیازی تو زناز ؛ حکمت چه بود آخر بگو با من بچندین ماجرا ؛ حق گفت که ای جان
جهان گنج بدم من بس نهان ؛ میخواستم اظهار خود با تو کنم ای دلربا ؛ و گواه پیروان
حضرت او که حضرت مصطفی علیه السلام بر حکم مشاهده و معاینه درین حدیث
گواهی داد و اهل ظواهر ازین حدیث سیاهی حرف در و کاغذ سپید پیش باز بداند و از
مقصود و معانی شان خبری نیست که ان لله تعالی تسعة و تسعین اسما من
احصاها دخل الجنة پس ای محبوب بتاریخ الرابع و العشرین من رجب سنه
اربعة عشر و ثمانمائة در شب جمعه حضرت رسالت را علیه السلام در خواب دیدم که بر منبری
نشسته مر اهل مطلوبان حضرت لایزالی را وعظ میکنند و بیان این حدیث میفرمایند
چون از منبر فرود آمدند هر کسی را باز گردانیدند حضرت ولی الله علی ابن ابی طالب
کرم الله وجهه را فرمودند که یا علی او گفت لبیک یا حبیب الله فقال علیه
السلام ان الله تعالی تسعة و تسعین خلقا من یخلق بواحد منها دخل
الجنة فقال علی یا رسول الله هل فی شی منها قال کلها فیک

طالب مطلوب نوع اند

وفی بعض اولیاء امتی یعنی حضرت رسالت علیه السلام فرمود که یا علی خدای تعالی
را ازین نود و نه نام مراد نود و نه خلق است و هر یکی ازین اخلاق باشد و در بهشت رود
علی گفت کرم الله وجهه که یا رسول الله صلی الله علیه وسلم ازین خلق الهی هیچ یکی در من
هست پیغامبر فرمود علیه السلام ای علی جمله خلقها در تو موجود است و در بعضی جزء
نوشان حضرت من آنا ای محبوب امید میدارم که این نود و نه خلق در ان محبوب نیز
کشف گردد و در خود مشاهده کند ولو انهم صبروا حتی تخرج الیهم لکان خیرا لهم
صبرا جمیلا ای محبوب پیش کبریا جمال الله تعالی تراروی نماید و علامات نعم
المولی ونعم النصیر را مشاهده کنی این علامات را بجای میرساند که الباقی ترا
نیز نعمت گردد پس ای محبوب ترا خلعتی از انوارت و هذا بعلی الوسیلة ترا تجلی گردد
پس الضار یعنی از ضرر خلاص دهد النافع را مرهم کند بعده المقسط را بدانی
که چه بوده است المیت از ناسوت ترا بمیراند الحی در لاهوت ترا زنده گرداند
النور ترا در ان مقام منور گرداند المبدئ المعید درین مقام ترا ابتدا
از ازل وانتها ابد مشاهده شود یعنی بدانی که در ازل کجا بودم و درمیان کیان
بلی گفته ام و در ابد میان کیان در مشاهده خواهم بود الظاهر الباطن یعنی ظاهر
و باطن ترا مشاهده گردد السمیع والبصیر ترا شنوده بنای حقیقت گرداند
الجبار والمتکبر ترا نیست و پست از عالم ظاهر کند المؤمن المهیمن
ترا در ستی با علن رساند القدوس السلام ترا تنزیه دهد المحمل ترا
یکتا کند و آرگاه ترا قبول گرداند هو الله ترا در تحت الوهیت بنشاند دائره هو
ترا به اثبات عزت رساند دولت مالک الملکی طالب تو گردد بعده هر نوع که تصرف
کنی در ملک خدا کنی اگرچه نزد شریعت غصب کنی و غاصب نامی یعنی ترا مملکت ملکی مسلم شود
چنانچه قطب عالم ملک المشایخ شیخ عبد الله مطری دیدم که از شهر مدینه مبارک بیرون
آمده بودند و من نیز را حضرت ایشان بودم فضاء مرکب شخصی در چراگاه می چرید
حضرت قطب عالم شیخ عبد الله مطری قدس سره مرکب مذکور را گرفتند و سوار شدند بعد
میل رفتند گذاشتند چون حضرت ایشان در خانه آمدند در محل خلوت پرسیدم که ای مخدوم عالم
مرا زدر وجود مبارک حضرت مخدومی معلی مشروعی دیدم که بر مرکب شخصی دیگران

خداوند مرکب حضرت مخدومی سوار شد حضرت قطب عالم قدس الله سره فرمودند
که ای فرزند و ای برادر انشاء الله تعالی تو درین مقام خواهی رسید و خواهی دانست
که این مقام ملکیت ملکی است که در ملک خود تصرف کردم الحمد لله چون رسیدم
دانستم که دولت مالک الملکی سلطنت این دار دا الله تعالی آن محبوب را نیز خواهد
رسانید و همچنین تصرفات خواهد کرد المقصود چون تو ای محبوب در دائره هو مائیات
عزت رسی جز هو از تو بر نیاید و از اخبار و آثار از عرش تا ثری باخبر باشی چنانچه بزرگی
را این مقام هو تجلی شد یعنی در مقام لاهوت پس او را پرسیدند که از کجائی گفت هو
گفتند که کجا میروی گفت هو هر چه پرسیدند جز از هو نگفت بعضی را این مقام از نور
احمد صلی الله علیه وسلم تجلی است و بعضی را از نور احد اما همه محجوبانند همچو این فقیر
کی باشد که در عزت دائره هو مستغرق باشد و جمانی را بحمایت کلمات خلعتها
بخشند این نعمت و گواهی مطلوبان در قلم آمد که فی واسطه ایشان را خود خوی نجود رسانیده
است و میرساند اکنون مطالبان که بطلب وجد و جهد خود را بدو رسانند شمه نیز
در قلم آریم اکنون بدان ای محبوب سر طالبان یکی ابراهیم بود علیه السلام و دیگر موسی علیه السلام تفاوت
طالب آن باشد که حقیقت او جوید تا بیابد یا نیابد چنانکه موسی علیه السلام
طالب بود نیافت و مطلوب آنست که حقیقت مراد را جوید پس گواه و نعت
طالبان اینست که از موسی و طلب او خبر داد وَلَمَّا جَاءَ مُوسَىٰ لِمِيقَاتِنَا وَكَلَّمَهُ
رَبُّهُ یعنی گفت آمد موسی و آمدن طلب باشد و دوم گواه اینست که گفت
وَاتَّخَذَ اللَّهُ إِبْرَاهِيمَ خَلِيلًا یعنی ابراهیم را حضرت عزت دوست گرفت
پس در اصل دوست نبوده باشد و این نیز طلب است بجا ماند آمی محبوب چنانکه
چندین طالبان که از ین فقیر معرفتند با ایشان نیز کلمات خلعت و عطا می کنم
امانه ازین کلمات که با آن محبوب سری تکلم پس ای محبوب جانم و ای مطلوب روزگارم
خلعت و عطا سلطان دیگر باشد عنایت و محبت سلطان دیگر پس بکوشش
بمجد رسیدن دیگر باشد و در خواست مطلوب دیگر باشد نیک تامل کنی پس
سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَىٰ بِعَبْدِهِ کجا و لَمَّا جَاءَ مُوسَىٰ کجا فهم من فهم و حضرت
رسالت علیه السلام را به بین که رموزی از شانهان لایزالی که در مقام مطلوبانند

و در مشاهده خواجه عالم علیه السلام مشارکت دارند چه می گوید که انی لاجد نفس الرحمن فی الارض الیمن زهی تعریف و گواهی در حق اهل مطلوب یعنی انبیا علیهم السلام را بر رسالت و فائده و فیری مشغول کردند اما اویس را گفتند که با ما موافقت کن و ما را باش پس اویس با صورت انبیا میگوید قطعه در عشق ملامتی و رسوائی به ؛ کافر شدن و گبری و ترسائی به ؛ پیش همه کس عاقل و رعنائی به ؛ واندر ره ما سواد سودائی به ؛ ای محبوب اهل ظواهر از کلمات با سیاهی حرف و سرخی شنگرف را مانند و دانند که همین است از سبب آنکه در قید بشریت در بندند و در چهار میخ طبیعت گرفتند استوا الله و الله اگر ذره شوق بر عقل ایشان عطا کردندی نیست کردندی مست شوند فرد دلی کو آتش شوقی ندارد ؛ اگر طاعت کند ذوقی ندارد ؛ الله تعالی جمال رباعی این فقیر را بر ان محبوب تجلی دهد رباعی در عشق اگر نیست شوی هست شوی ؛ وز عقل اگر هست شوی پست شوی ؛ وین بوالعجبی ببین که از باده عشق ؛ هشیار کهی شوی و گه مست شوی ؛ المقصود ای محبوب حق سبحانه تعالی قل نعم است و همیشه باشد عشق او با او غلبه کرد خود خواست با خود نجود تماشا کند طالبان را از مطلوبی که نسبت او اول ما خلق الله نوری از کتم بطون بظهور آورده و اسم ایشان آئینه نهاد المؤمن مرآة المؤمن یعنی خود را در خود دید و لهذا چون خواهی که خود را ببینی ضرورت است که در آئینه خود را ببینی پس بحقیقت آئینه بهانه است همه اوست خود را خودی بیند و یاد خودی بیند الله تعالی جمال رباعی این فقیر را بر ان محبوب تجلی دهد رباعی چشمی دارم همه پر از صورت دوست ؛ وین دیده مرا خوش است چون دوست در وست ؛ از دیده دوست فرق کردن نه نکوست ؛ یا اوست بجای دیده یا دیده خود اوست ؛ نیک تامل کنی که درین رباعی طالب مطلوب است هرگاه که مطلوب بر طالب نقاب غیرت از وجه جمال بر کرد و بر قع طلعت را بکشاید چنانکه بر مطلوب آید حضرت رسالت علیه السلام را در شب اسری فرمان شد الم تر الی ربک کیف مد الظل یعنی جبیبا ما بتو نظر انیم و تو بهمین حال نگران ما باش زهی حدیث مطلوب و نکته دیگر را گوش دار که انبیا علیهم السلام در طلب ناهای پاک و صفتهای پاک خداوند تعالی سوگند خورند و باز

حضرت عزت جلت قدرته بجان وسر و بروی و بموی حضرت رسالت علیه السلام سوگند
خورده که والضحی واللیل اذا سجی و دیگر والتین والزیتون و بمانند اینها
الله تعالی جمال رباعی این فقیر را بران محبوب تجلی دهد رباعی
عاشق و عشق حسن معشوق همیاست ؛ تا عاشق نیست ناز معشوق کجاست ؛
در فتوی عشق اگرچه این قول خطاست ؛ مشاطه حسن یار بی صبری ماست ؛ ای محبوب شرائط
طالبان در راه مطلوبان بسیار است که اکثر در بحر المعانی مجمل گفته ام و این مجمل را
کاملان این راه و سالکان درگاه دانند و درین مکتوب ازان مجملها یکی را مفصل
گردانم و آن آنست که جمله مذاهب متفاوت و دو نوع معروف و اصل مذهب آنست
که در دیده طالب عاشق یکی نماید و اگر فرق داند یا فرق کند فاروق و فرق کننده
باشد و نه طالب و نه یابنده مطلوب و مقصود پس ای محبوب طالب عاشق را این فرق
هنوز حجاب راه بود که مقصود طالب از مذهب آنست که باید آن مذهب اختیار
کند که طالب را بمقصود رساند و هیچ مذهب ای محبوب در ابتدا ارحالت بهتر از ترک
عادت ندانی و چون کمال رسی بعده هیچ مذهب جز مذهب مطلوب نباشد چنانکه
چنانکه از بزرگی سوال کردند که تو بکدام مذهبی او گفت انا علی مذهب ربی
زیرا که ای محبوب طالب اگر در مذهب خود را داخل کند پس آن مذهب پیروی باشد پس
او مختلط باشد پس او را از سر هیچ بهره نبود ارادت پیر برخیزد و طالبان صادق را
جز مذهب پیر آن مذهب خداوند تعالی است دیگر مذهب نباشد و ندانند یعنی
ای محبوب الرب مع الالف واللام مطلقا لا یجوز الا الله فاما بغیر
الالف واللام مقید یجوز فی وصف الخلق کما یقال رب الدار
ورب المتاع و معانی ربا ای محبوب بچند نوع یافتم در کلام مجید یکی بمعنی سید
یافتم چنانکه در قصه یوسف علیه السلام اذکرنی عند ربك ای عند سیدك
و در قصه موسی علیه السلام گفت اذهب انت ربك ای سیدك وهو
هارون علیه السلام و رب بمعنی مصلح نیز یافتم چنانکه گفت والربانیون
یعنی اهل علم ولایت مرید از الصلاح آرندگان اند و بمعنی مربیان نیز یافتم له
المربوبك فینا و ازین پیران تربیت مراد اند پس ای محبوب عزیزی که گفت

معنی رب بچند نوع است

که انا علی مذهب ربی ازین ربی مراد پیر است و پیر تربیت است پس هر که مذهب غیر باشد گفتیم که او مخلط باشد و هر که بر مذهب پیر باشد پس او مخلص باشد و نه مخلط زیرا که ای محبوب اختلاط توقف است و اخلاص ترقی که من اخلص لله اربعین صباحا ظهرت له ینابیع الحکمة من قلبه و لسانه نیک تفکر کن و تامل فرمائی که چه میگوئیم پس ای محبوب آنکه نه مخلط مذهب است پس او دور است و انچه او را در میان مذهب اختلاط باشد آن طاعات و عبادات و ریاضات و طلب احوال و مقامات و غیر آن همه غرور است پس ای محبوب مذهب آنست که مرد را بخدای تعالی رساند بخدای تعالی عاشق را اخلاص هر باند نه اختلاط پس ای محبوب مذهب اخلاص دائره عشق است و مذهب اختلاط دائره عقل است و نهایت عشق امنیست که العاشق یصل الی الله تعالی زیرا حدیث قرب و نهایت عقل امنیست و العاقل یصل الی الجنة زیرا حدیث بعد ربانی بعقل این راه کم روکا مذ زین راه ؛ جهانی عقل چون خر در خلاب است ؛ چگونه شرح این گویم که جانم ؛ ز عشق این سخن مست و خراب است ؛ اگر پرسی سر این سوال ؛ چه گویم من که خاموشی صواب است ؛ بآسانی بداری سر این کار ؛ که کار بخت و سر نیک دستوار ؛ ای محبوب جانم وای مطلوب روزگارم این جمله را مشاهده خواهی کرد که بعضی کلمات را بحر المعانی بر نمیدارد محلی و محلی که فرق کلمات در کتاب افتاده است و می افتد ندانکه غیر مرتب است آن محل حامل بحر المعانی نیست زود میگذارم بروزگاری خواهم نبشت اما تحقیق بدانی که کلمات در یک حرف است حرف دیگر نمی پذیرد و الف است یکی الف احد دوم الف احمد و همه اسرار توحید و التحیت در میان این دو الف است و تو ای محبوب این هر دو تخته مرا مشاهده خواهی کرد و سر آن گزیده ام بر تو این دو تخته الف و بعد ازین دو الف در الف سوم که واحد است استغراق خواهی یافت و الله چند سال با خدمت سید جلال الدین جلال قدس سره در مکه استغراق الف احد را بر حوصله ایشان کلمات میگفتم هیچ پایان نرسیده بود که شروع در الف احمد شویم اما بران محبوب امیدوارم که سر سه الف را تخته نابز کنم ان شاء الله تعالی پس بحر المعانی میان دو الف است الف احمد و الف احد همین هم می دارد و چون بنحو اسم الف واحد را چنین بیان کنم هیچ بر نمیدارد حرف الف

واحد را دقایق المعانی شاید که بر وارد و خواهم نبشت انشاء الله تعالی پس کلمات
در یک حرف است و آن هر سه الف است همه عالمها را کثرة در بحر الف وحدت
در یخورد و چون ای محبوب در مطالعه بسیار همه کلمات بحر المعانی را در یک حرف
که آن هر دو الف است مشاهده خواهی کرد انشاء الله تعالی در مطالعه کلمات این فقیر
بران محبوب دو حالت است تبعضی کلمات از روی ظاهر بر آن محبوب متجلی میگردد اما
باطن خود را نمی نماید و تبعضی کلمات نه ظاهر خود بران محبوب می نماید و نه باطن باش
تا ظاهر و باطن یکی شود و یقین دانی ظاهر و باطن یکی شدنی است یکی شدنی نبود هرگز این
کلمات بجانب تو بکتابت صادر نشدی و از سواد قلم بظهور بیاض کاغذ مکتوب
نگشتی چنانکه ظاهر کلمات ترا قبول کرده است باطن نیز ترا قبول خواهد کرد قال
لو کان البحر مدادا لکلمات ربی لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات
ربی ولو جئنا بمثله مددا - بحرمة النبی و آله کانت هذه الکلمات
مفهومه لک انشاء الله تعالی المقصود ای محبوب چندین عزیزان که
با الیشان این فقیر را با نبوس شده بود همه عاجز این راه اند و تشنه مرده اند هم
از الف احد بیشتر نتوانستند سلوک را ترقی کردن درین راه زنار بستند و در
زنار جان دادند حقیقتم باحقیقت مردان که دعوی مردیها کردند میگوید فرد
شما عمری درین وادی بسر رفتید روز و شب ؛ زگرد کوی او آخر مرا آثار نمایید
و حقیقتم دیگر نیز قابل است ؎ برای جستجوی این حقیقت ؛ هزاران پیر
هر دم در طلب است ؛ زدرد اینهمه پیران ره را ؛ محاسنها بخون دل خضاب
است ؛ جوان مردان دین را زین فضیلت ؛ جگرها تشنه و دلها کباب است ؛
بعقل این راه کم رو کا مذرین راه ؛ جهانی عقل چون خر در خلاب است ؛ مقصود
آنست همه احد را شناختند چنانکه حق شناختن بود اما احمد را نشناختند چنانکه
حق شناختن است پس لازم آید که در الف احمد عاجز باشند که هیچ معرفت
احمد را پی نبردند اگرچه سالها خونها خوردند و بخورند و بشهادا این هم از طائفه شهود
بران محبوب نموده آید که چگونه در معرفت الف احمد قاصر معرفت بودند و معرفت
الف واحد خود کجاست و چه جاست انشاء الله تعالی در دقایق المعانی

احمد واحد را شرح دهم اکنون بدانکه اهل قصور معرفت الف احمدی کیانند و کیان
بودند یکی آنکه دعوی سلطان عارفی میکرد یعنی آن مست سبحانی بایزید طاقی قدس الله
سره چون او کمند محبت را در کنگرهٔ کبریا انداخته بود و در گوشهٔ دائرهٔ الف احدی
با توشهٔ سبحانی ما اعظم شانی قرار گرفته بود و در انتظار فتح ابواب مشاهدهٔ
الف واحدی روزگاری بسر می برد ناگاه از سرادقات غیب واز کلام قدسی ندای
را مستمع شد که یا بایزید عرفتنی ولکن ما عرفت حبیبی فقال ایا بایزید
رب رجعت الیه وثم رجعت الیه پس ای محبوب اینک مرکب عارفان
دائرهٔ الف احدی بایزید را تا کنگرهٔ کبریائی که ورای شش حدود است گذرانده
بود ناگاه چاوش حضرت قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله
در آمد بایزید را قماش سبحانی ما اعظم شانی بر خم طیانچه ثم رجعت الیه بسوی
فاتبعونی راند و در حلقهٔ منسلک گردانند و انگ سبحانی بسوی فاتبعونی عود نکردی
کمند محبت سبحانی ما اعظم شانی را از کنگرهٔ کبریائی شکستندی و در سلسلهٔ گران
آویختندی که چندین اهل دعوی یحبون الله را هم از مقام کبریائی در سلاسل گران
در آورده است که یضل به کثیرا ویهدی به کثیرا که قال علیه السلام انما
الاعمال بخواتمها عذر از همه رسیدگان خواسته است والمخلصون علی خطر عظیم
یعنی عظمت الف احدی را که با الف احمدی ست بتمام نموده است پس ای محبوب
آن بود که بایزید کمند محبت سبحانی ما اعظم شانی را با آهستگی و منفعلی کرد آورده فرود
آمد و در خانهٔ ندامت با عذر و خامت در آمد و زناری به بغل در زیر پوشیده فقال الهی
ان قلت یوما سبحانی ما اعظم شانی فانا الیوم کافر مجوسی واقطع
زناری واقول اشهد ان لا الله الا الله وحده لا شریک له واشهد
ان محمدا عبده ورسوله آی محبوب معذور دار کلمات این فقیر رانه آسمان
بردارد و نه زمین اما بیچاره این ورق سفید نه زیر از آسمان و زمین رسیده است
که حاصل گشته است قطعه چونکه همدم نمی یابم در آفاق ❊ سر در گریوی بر دیوار آرم ❊
❊ چونکه از زاده و دانندهٔ دل نیست ❊ چه سود از جان پر از گفتار دارم ❊
این نقش که کلمات نه آسمان بردارد و نه زمین در حق این فقیر حضرت شیخ صلاح الدین و شیخ

شهیکره قدس الله سره فرموده بودند آن روز در موصل بگنابودم که روزی با ایشان
کلمات میگفتم پس فرمودند که ای برخوردار مقام لاهوت کلمات تراعرش برندارد
واندازهٔ آسمان وزمین نیست که حامل باشد المقصود ای محبوب بیچاره معروف کرخی
راقدس الله سره نیز همین نوع افتاد در مقام کبریائی باتوشهٔ قماش انا ربکم
فاعبدونی اعتزلت دهشت ودیدهٔ انتظار در دایرهٔ مشاهدهٔ الف واحدی
می گماشته ناگاه نقیب حضرت فاتبعونی درآمد زخم طپانچه ثم رجعت الیه
فرود آمد بعده معروف نیز در محلت مغان وگبران خانه ساخت وانچه دشت بسر گبران
درساخت اونیز این بود که زناری در بر بوشید فقال الهی اقلت یوما لاصحابی
انا ربکم فاعبدونی فانا الیوم کافر برسولک فعرفتک ولکن ما عرفت
حبیبک فاقطع زناری واقول اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک
له واشهد ان محمدا عبده ورسوله آی محبوب در مکتوب شانزدهم مذاکره
افتاده است که خلایق وبعضی مریدان از پیران بکلاهی قناعت کرده اند ایشانرا مرید نتوان
گفت زیرا نند واعتقاد دارند که کار طریقت واهل طریقت پیک حقیقت اند چه دانند
وچون ما از دولت پیر بیران ترتیب مقامات جمیع اولیاء واقطاب وقطب الاقطاب
وافراد وفرد الافراد را بحکم مشاهدهٔ عینی ویقینی وحقیقی مشاهده کرده ایم ومیکنیم و
سدا همه که کار هر یکی چگونه است وامید است که آن محبوب از این علم الیقین که
برحکم مشاهده حق الیقین در قلم می آید همه را مشاهده خواهد کرد انشاء الله تعالی
در مکتوب شانزدهم این مقولها را نبشته ام ودرین نیز نویسیم تا آن محبوب را هم نماید

مثنویات سائلی گفتش که ای برده سبق ❊ تو زچه از ما سبق بردی بحق ❊
چونتو جویائی وما جویان تراست ❊ درمیان ما تفاوت از چه جاست ❊ چه گنه
آمد زجسم وجان ما ❊ قسم تو صافی و دردی زان ماست ❊ گفتم ای یاران چو شیخم
راهمی ❊ چشم افتاده است برمن یک دمی ❊ فی نسیم این یافتیم و فر بزرگ ❊
هست این دولت مر ازان یک نظر ❊ کے لطاعت این بدست آرد کسی ❊ زانکه
کرد ابلیس این طاعت بسی ❊ تو نخجندت عمر خود میسر ❊ تا چو شیخت برتو اندازد
نظر ❊ چونتو شیخت رامنظور آمدی ❊ هرچه گویم بیشتر زان آمدی ❊ تم بذالک الکتاب

الشریف فی یوم الجمعة الثالثة من ذی القعده سنه اربع وعشرین وثمانمائة۔

المکتوب الثامن عشر فی بیان الکفر هو الجامع

محبوبم اعز محترم ملک محمود عرف شیخن دام عزه سلام و دعا از محمد حسینی بکرم مطالعه فرمایند اعمال دینی واحوال مقام یقینی بفضل الله تعالی وبرکت خاندان حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم موجب شکرست الحمد لله علی ذلک غرض صحیفه مبنی برآنکه۔

غزل

ما از ازل امروز که آشفته و مستیم	آشفته بگویم که آشفته شما نیستیم
زان ساقی مست که امرور در آمد	صد عذر بگفتیم ازان مست پرستیم
زان باده تو دادی و ازین عقل که ما راست	مغرور همیدار که ما جام شکستیم
زندان خرابات بخورند و بر قصند	ما نیم که جاوید بخوریم و نشستیم
بالای همه باغ آمد و پستی همه گنج	ما بوالعجبانیم نه بالا و نه پستیم
هر چند پرستیدن بت مایه کفرست	ما کافر عشقیم ازین بت نه پرستیم
یک لحظه بلا بوس ره عشق قدیمم	یک لحظه بلی گوی مناجات الستیم
تا مهتی خود او بر ما کرد تجلی	مستیم بدان سان که ز ما نیم که هستیم
امروز سر زلف تو مستانه گرفتیم	صد دل بشادیم و دو صد جان بدستیم

ای محبوب مقصودم درین مکتوب است پس بدان که در عشق دو عاشق هیچ ملائمتی وسواد کفر هیچ مناسبت ازسبب آنکه سواد مظهر بیاض است تا از هم دور نشوند خلعت سواد زلف احدیت را پوشید والله هرگز بیاض جام احدیت از نوشی چه پدید آمدی اگر محبوب که زلف حضرت او هیچ وکیفیت او لاست بدانکه زلف حضرت او

محمد مختار است زهی سواد که ازان سواد بیاض رو نمودار است ۵

دل که ره می جست در وادی عشق	خویش را گم کرده ره ازان باز یافت
یک شبی در تاخت دل مست خراب	راه زان زلف پریشان باز یافت
چون تبار یک زلفش غوطه خورد	زنده گشت و آب حیوان باز یافت
آفتاب هر دو عالم آشکار	زیر زلف دوست پنهان باز یافت

زهی زلف یعنی ای محبوب اگر کافری هزار سال کلمه لا اله الا الله گوید باسلام او حکم

تا آنکه زلف حضرت او را که محمد رسول الله است یا دنکند مسلم نباشد یعنی ای محبوب
اگر صاحب جمال روی تابان دارد به بیاض احمدی تا آنکه سواد زلف بران روی
بیاض خود پریشان نکند عالمی پریشان نگردد همچنین سواد زلف محمد رسول الله بر چهره
جمال بیاض لا اله الا الله است اینک حسن سواد که بر بیاض شده است از روز
ازل تا ابد الآباد سودی راست که می بینی و در مشاهده خواهی دید و بر سر نیز داری
رباعی سر موی ز زلف خود نمودیم ؛ جهان را در پریشانی عوغا نهادیم ؛ پریشان احوال
مسمی چز یکی نیست ؛ اگرچه نامها بسیار نهادیم ؛ در مکتوب پیشینیم که در رشش حدود
یعنی تا عرش احمدست و از ما در ای عرش میم حذف شده است باقی معلوم است بیچاره
اهل ظاهر معده نیست و معده ایشان بمثل سعده شیر خواران است که در معده
شیر خواران برنان و طعام احتمال نکند هرگاه که نقلیات را احتمال ندارند - پس شراب
خالص را کرده اند که چه می گویم پس ای محبوب کفر بر سه نوع است یکی کفر اجلالی خوانند
و دوم را کفر جمالی خوانند و سیوم را کفر الهی پس ای محبوب کفر الهی را گوش دارد و در نگر
خواهی دید تا بکفر جلالی بینا گردی پس براه رو تا ایمان بدست آری پس جان می ده
تا کفر ثالث و ثانی را بینی پس جان میکن تا پس ازین بکفر چهارم برسی که آن در
بحر المعانی بشمرده ام برسی و انا در دقایق المعانی هر چهار را تمام شرح خواهم کرد
انشاء الله تعالی چون هر چهار کفر را از دولت پیر مشاهده خواهی کرد آنگاه مومن شوی
بهمین که حضرت عزت جلت قدرته خود تمام درین مقام بیان نهاده که وما یومن
اکثرهم بالله الا وهم مشرکون چون مومن شوی خودی خود ترا در خود می زند
تا همه او شوی تم الفقر و بعدم معدوم شود الفقیر هو الله سلطنت ابدی مسلم گردد
کما قال علیه السلام کاد الفقر ان یکون کفرا خواجه عالم علیه السلام این
مقام را تمام کرده اند و خلایق می دانند که این حدیث را معانی علی العموم است
ای محبوب کسی نیست که با او گوییم الله تعالی آن محبوب جانم را همچو من گردانند تا علم
خدای را که با نبی و علی متجلی بود و کشف حال این فقیر است و قال آوردم تا فیض
اهل کمال از دولت آن محبوب تا دور قیامت گردد و الله الکفر بدا من الله
والکفر واجب لی وعند المسلمین الظاهرین قبیح ۵ ماه رو تا عشق تو

گر کنه فرعی ست ؛ زین چنین صد کافری دین من ست ؛ حال من چون برنمی آید بنطق ؛
شرح حالم اشک خونین من ست ؛ کار من بر خلق آمد پشت و روی ؛ کافرین خلق نفرین
من ست ؛ من چه اگر دو جهان گردم که دوست ؛ درمیان جان شیرین من ست ؛ و بیم
ازین مقام شبلی میگوید و عذر این کلمات مرا چگونه خواسته ست و گفته ست که ای گاشکی
که من آن کفر بودمی که دین اوست حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم هم ازین مقام
عذر بلخص بیان نهاد که ماخلق الله تعالی شیئاً اشبه به من آدم
یعنی گفت هیچ چیز مشبه و مانند او نیامد مگر آدم ای محبوب درین متهیا نیکو تامل کنی بیابی
اندر دو جهان مشرک و کافر نیابی ؛ زیرا که بت و شاهد دلبر نیابی ؛ این گوهر اصل ما نماند
در خور ؛ آن گوهر اصل را چه در خور آمد ؛ یعنی ای محبوب آدم هم شکل و شبه او آمد
اگر شبه او ندشتی آدم و فرزندان مومن او چون مخلوقات دیگر بودندی و نسبت ایشان
در آنحضرت نه موسی و خطاب الانسان سری و تبیانی نشدی رباعی چونکه
دانستی تو آن را از نخست ؛ سوی آنحضرت نسب کردی درست ؛ آنکه دانستی آنظر
کیمیی ؛ فارغی گر مردی و از زیستی ؛ پس ای محبوب اگر خواهی که در آنحضرت نسبت
درست کنی درین مثنویات من خوضی کامل کنی و فکر کامگاری بری مثنویات
در فنای مطلق ار یابی بقا ؛ محو گردد آنچه گردد ماسوا ؛ سرو وحدت گردد آندم عیان
؛ کاشف اسرار گردی در نهان ؛ چون نجیبی واصل شوی گردد یقین ؛ ذوق من و مائی
و بی کفر و دین ؛ چون نه منی ای محمد غیر او ؛ فارغ از عالم شوی در سیر او ؛ خویش را
گم ساز تجرید این بود ؛ گم شدن گم ساز تفرید این بود ؛ آنزمان فانی و گم در حق
شوی ؛ در حقیقت واحد مطلق شوی ؛ مشکل است این نکته پیش دیده ور ؛ چون
ز اصل خود ندارد او خبر ؛ عشق و عاشق محو گردد درین مقام ؛ خود همان معشوق ماند
والسلام ؛ آنگه ای محبوب بنسبت تمام داری که لازم آید که ماخلق الله تعالی
شیئاً اشبه به من آدم ؛ چو آدم را فرشادیم بیرون ؛ جمال حویش
در صحرا نهادیم ؛ المقصود ای محبوب درین بودیم که ما یؤمن اکثرهم بالله
الا وهم مشرکون اما ای شریعت دلبشریت نمی گذارد که در بحر المعانی
سر چهار کفر را که شمرده ام و یکرا نا شمرده ام خواستم شرحی دهم شریعت بالبشریتیم

مستورت کرد قابل این افتاد که در دقایق المعانی شرحی دهم انشاء الله تعالی
پس ای محبوب صاحب شریعت علیه السلام بنور نبوت دانسته بود که در سمت خود
دیوانگان دارم اگر بندی بشریعت نکنم بدیوانگی عالم نبوت را در جنون کشند سبب
آن بود که شریعت را بدیشان کردند زیرا که جنون را راه است بکفر اما باش ای محبوب
وقتی که شاهدی با آنحضرت بینی آنگاه بدانی که دیوانگی چیست و دیوانگی که دارد و
دیوانه کیست روزی در وقت نماز پیشین اول وقت این فقیر حضرت مخدوم خود را
قدس الله سره وضوی کنانیدم مقام گستاخی مرا تجلی کرد چیزی در انداختم بحضرت پیر خود
قدس الله سره پرسیدم حضرت فرد حقیقت روی مبارک را بمن بالا کردند و فرمودند
که ای مست میدان لاهوت تو بست و سه سال این کلمات را از دیوانگی می پرسی که
من امروز دیوانه ام و تو هم دیوانه خواهی شد و در مقامی که امروز منم تو نیز خواهی
رسید رسیدم آن محبوب را نیز همین مقام خواسته ام و خواهد رسید و ببنیاد ماورای
دو جهان خواهد گشت و این دیوانگی ای محبوب مقامیست که آنچه در دو جهان از
عرش تا ثری است او را از ان چیزی نمی باشد در مکتوبی نوشته ام این مقام را فرد انیت
نام است و صاحبان این مقام را افرادی گویند که افضل از قطب مدار اند و افراد
تجلی ذات اند و تجلی ذات را از اخبار و آثار کونین و آنچه در کونین است خبر
نباشد چنانکه ای محبوب حضرت فرد حقیقت شیخ نصیر الدین محمود قدس الله سره در سنه
احدی و خمسین و سبعمائة از بازگشتند که محمد تغلق تکلیف ایشان را برده بود و
این مقام مقامی است که تکلیفات خلایق بر صاحب مقام فردانیت روان گردد چنانکه
بر حضرت فرد حقیقت قدس الله سره محمد تغلق را استیلای بود و این زحمت اغیار را بود
درین مقام صاحب این مقام را معراج است چنانکه حضرت مخدومی قدس الله سره
بود المقصود سلطان فیروز شاه طاب ثراه نیز بادشاه شد با ایشان بود چون در حد
هانسی رسیدند خدمت شیخ قطب الدین منور قدس الله سره خواستند که برای ملاقات
حضرت فرد حقیقت قدس الله سره بیرون آیند حضرت مخدومی بشیر خادم را فرستادند
که شما بیرون نیائید آنها می آیم تا سلطان اول بار است بیاید که او را سعادت حاصل
گردد حضرت مخدومی قدس الله سره رفتند چون سلطان بنشیند خود نیز سوار شدند چون

نزدیک رسیده آیند بیاید حضرت مخدومی با خدمت شیخ قطب الدین منور قدس الله سره
نشسته بودند گفت که سلطان می آید از جهت هجوم حضرت مخدومی برخاستند و فرمودند
که ای برادر مولانای منور وداع است و روان شدند اما خدمت شیخ قطب الدین منور وداع
نکرده بودند آن بود که حضرت مخدومی قدس الله سره را در سایهٔ راه سلطان دو چهار
شد بحضرت مخدومی عرض داشت کرد که ای مخدوم عالم که من شنیدم که شما را ای ملاقات
خدمت شیخ منور رفته اند و من نیز امروز زیارت کرده بودم که هر دو بزرگوار در یک سجاده
بنشینید و من زانوی ادب زنم و پیش شما بنشینم تبرای آنیعنی حضرت مخدومی را
قدس الله سره سلطان باز برده بعد چون برخاستند خدمت شیخ منور قدس الله
سره فرمودند که ای برادرم مولانا نصیر الدین اکنون وداع است سلطان در تعجب
ماند که لفظ اکنون چه بود از حضرت مخدومی قدس الله سره پرسیدند حضرت مخدومی
فرمودند که پیش از شما وداع با ایشان کردم و برخاستم اما ایشان وداع نکرده
بودند از سبب آنکه می دانستند که صحبت باقی ست آن بود که شما مرا باز برید
این بود که لفظ اکنون در میان آوردند پس ای محبوب سلطان را تعجبی دیگر پیش
آمد و عرض داشت کرد که ای مخدوم عالم ایشان را صحبت باقی روشن بود شما را
چه بود حضرت مخدومی قدس سره فرمودند ای نبود از سبب آنکه من در ولایت
ایشان بودم اما برحوصلهٔ سلطان این جواب فرمودند هرگاه که این فقیر در مقام
خاص خلوت بر حضرت مخدومی قدس الله سره پرسید که ای مخدوم بنیاز هر دو عالم
این چه معنی بود بر این فقیر فرمودند که ای فرزند من در تجلی ذات بودم که در مقام
فردانیت هستم مرا هیچ از اخبار و آثار معلوم نبود اما برادرم مولانا منور در آن وقت
در تجلی افعال بودند اخبار قلبی و عالمی ایشان را روشن بود پس ای محبوب آنیعنی را
از سبب آن ارشاد کردم نباید که از درویشی عالم کشفی آن محبوب را حاجت افتد
و از ان درویش حاصل کشف نگردد پس از ان درویش اعتقاد فاسد نکنی و بدانی
که شاید ان درویش در این مقام باشد که از اخبار و آثار عالم خبر ندارد و این مقام را
دیوانگی گویند که دیوانه را نسبت بر بی خبری کنند پس از هر دو عالم افراد دیوانه را
خبر نه باشد زیرا که مجبوبه طائفه افراد برای ست شاید دیوانه شود ۵ در مذهب شرع

کفر رسوا آمد ؛ زیراچه جنون عشق سودا آمد ؛ هرکس که بکفر عشق بینا آمد ؛ از دست
بت شاهد یکتا آمد ؛ پس ای محبوب عاشقان حضرت الوهیت برفنون وتفاوت
آمدند بعضی ازیشان اعمال دین بر شدند خود را بدان بخت رسانیدند وبعضی ازیشان
بنیاد حقیقت آمدند وکونین را باجمیع خطوط برهم زدند وکفر وگفتند وآنکه درباطن
خود ازین مقدار خردلی خط دیدند زنار تصور کردند ودر ظاهر نیز زنار بستند یعنی
چون باطن که نظر خالق است زنار است ظاهر نیز که نظرگاه خلق است زنار
باشد واهل ظواهر دانند که از کفر وزنار مقصود ایشان چیست وان فی الخمراء
معنی لیس فی الغیب پس ای محبوب بکفر وزنار ایشان از راه خدائی باشند و
معین بر کار وبار طریقت ایشان باشد ای محبوب بلائی نبود که زندگانی باعیار
کنی ودر رکوی او کشته به که از دوری او تا ای محبوب از خود سفر نکنی بوداع اهل سلامت
بخدای عزوجل نرسی ومن یخرج من بیته مهاجرا الی الله ورسوله ثم
یدرکه الموت فقد وقع اجره علی الله پس ای محبوب کجائی وبچه جائی که
تو منبوز این دیوانه عشق را ندیده که شاهد بازئ این دیوانه در حضرت الوهیت
چیست ناورا با این دیوانه چیست خاطر جمع دار چنانچه شرط ست مشاهده خواهی
کرد المقصود ای محبوب بعضی ازیشان حضرت الوهیت را در خود دیدند و
سخنان مستانه آغاز کردند وهر یکی علاحده گفتند کما قال الفقیر من اراد
ان یری الله تعالی فلیرانی کما قال علیه السلام من رآنی فقد رأی ربی
درین مقام رسیدند هر یکی ازین لفظ گفتند وستیها کردند بعضی را دانان بکشتند
وبعضی را حضرت الوهیت بغیریت خویش بستیلا گردانیده وچنانچه این فقیر را گردانیده
است بعده بردست نادانان خواهد کشانید ویا خود خواهد کشت بغیریت خود مصرع
دیدیا که سلطان خود کشد دانی چه باشد آبروش وبعضی ازین مقام ترقی کردند که خود را
با الوهیت دیدند واین مقام نبی علیه السلام وعلی ولی کرم الله وجهه واین طائفه را بعد
را البشر ومخلوق گوید ویا ایشان را بشریت جوید کافر گردد فقالوا البشر یهدوننا
فکفروا ای محبوب این مقام رابع مقامیست که جز ذوق ومشاهده حاصل
نگردد این دو بیت را نیکو تامل کنی ر باعی
هرزانم جان ودل نزدیک دلبر

میشود ۵ از جمال حسن رویش هر دو کافر میشود ۵ پس میان جان و دل این قالب رحمت
شد است ۵ نه دل و قالب مرا دم خود میسر می شود ۵ آی محبوب صالم را نهایتی و غایتی
نیست اما گاه بیگاه از حجاب می ترسم و این درد حجاب در همه دلها از انبیا و اولیا
و مومنان رسیده نیست و در درد فراق نیز خیشه نیست چون حجاب او بر سجاره بنیای
مستولی میگردد دران حالت از وجود خود هم ننگ می آید پس ضرور است که جز نالہ
و فریاد سوختن سودی نیست و تو نیز ای محبوب از بهر من نالہ و فریاد و سوختن موافقتی
کن که ترا نیز خبری رسیده است و تمام رسیده است و آی محبوب این سوختن از آتش
نار الله الموقدة التی است که در دلهای مهجوران زده است و ترا نیز ای محبوب
ازین آتشی نصیبی تمام است که می سوزی و خواهی سوختن چنانکه از آتش دل ابراهیم
علیه السلام حضرت عزت جلت قدرته خبر داد قلنا یا نار کونی بردا و سلاما علی
ابراهیم پس ای محبوب این خطاب بر آتش دنیا چه نسبت دارد و الله هیچ کس
معانی کلام الله را در نیافته است پس بدان ای محبوب این خطاب بر آتش دل ابراهیم
علیه السلام نکردی پس شعله آتش از دل ابراهیم علیه السلام است چنانکه بر آتش دنیا بردی
هرگز کسی در دنیا ذره آتش ندیدی هم از بنجا بود که پروردگاری گفته است که خداوندا
مرا یک لحظه در دوزخ خود راه ده که در آیم تا یکبار یکان را از آتش دوزخ خلاصی شود
یعنی شعله از آتش دلم در آتش دوزخ زنم همه آتش را پاک بسوزنم باش ای محبوب تا بدین
مقام برسی که ترا آتشی دهند که چار حقیقت تو از حرارت آن آتش سوخته شود چنانکه
روزی عمر رضی الله عنه در محلت ابوبکر می گذشت و ماه رمضان المبارک بود از خانه
ابوبکر رضی الله عنه بوی جگر سوخته در مشام عمر رضی الله عنه رسید در تعجب ماند پیش
رسول الله صلی الله علیه وسلم در آمد و گفت که از خانه ابوبکر در مشام بوی سوخته جگر
یافتم حضرت رسالت علیه السلام فرمودند که باش ای عمر که این مقام هر کسی را ندهند
دوست ازین مقام صدیق بیا رو این کلمات را بگذار که آتش دل مهجوران معذور
بداری عمر گفت یا رسول الله در همه عمر یکساعت جگرم سوختن آرزو می کند که مرا نیز
دهند اما هیچ میسر نمیشود و نمیدانم که دران عالم مرا خواهند داد یا نه و ابوبکر با این جگر
سوخته هر روز گفتی که یا دلیل المتحیرین زدنی تحیرا پس ای محبوب می ترسم

که از آتش شوقم شش حد و کون و مکان ناچیز نگردد و چون در آن محبوب ذره ایرا
آتش دل مهجوران ما در خواهد زد آنگاه خواهد دانست که آتش دل مهجوران چه
سوختگی دارد بعده چه ساختگی می انگیزاند **بیت** محمد آه گرمت بر فلک رفت ؛
عجب کز آسمان آتش نبارد ؛ و امام حسن بصری رضی الله عنه در رسالت نزاع با گفتند
که چه آرزو داری یا امام فرمود تمنای قطعه کبد مشوی گفت پاره جگر سوخته را دلم
آرزو میکند خلائق دانستند که جگر بریان بازاری آرزو دارد و ندانستند که جگر سوخته
از آتش دل کاری آرزو شیرین دارد ای محبوب جوش دل مصطفی علیه السلام از مسافت
یک میل شنیدندی و این جوش همچو ابوبکر و علی صفتی شنیدی باش ای محبوب
تا ترا این حدیث غمزه زند که ان الله یحب کل قلب حزین و این حزن
ترا قبول کند **رباعی** از عشق تو ای صنم دلم خون شده ست ؛ جان در طلب
وصل تو بیرون شده است ؛ لیلی شده مرا تو ای شاهد بت ؛ جان و
دل من عاشق مجنون شده ست ؛ پس ای محبوب مقامات کفر با ادرین مکتوب
بتمام نگنجد اگرچه کاغذ سفید مانده است اما حال احوال این فقیر در قلم راندن درین
مکتوب یاری داده که در قلم آوردم و هنوز مقصودم در مکتوب نوزدهم دارم که خواهم نوشت
که کفر با بر اقسام است آنا اگر در بحر المعانی گنجایش خواهد بود و باز آن احتمال بحر المعانی
خواهد شد در نوزدهم بنویسیم و آنکه احتمال نتواند کرد در دقائق المعانی باتمام رسانم
انشاء الله تعالی پس ای محبوب دانی که این حزن از چه باشد چنانکه بزرگواری بیرون میدهد
که همه مریدان را آرزو مقام پیران باشد زیرا که پیران از خود بیرون آمده باشند و ای
محبوب مریدان مقام پیران آرزو کنند تا ایشان نیز همه از آن مقام پیران بدر آیند
و پیران گردند **ومن یخرج من بیته مهاجرا الی الله ورسوله** ازین بیت
مراد مقام پیر است که کعبه حقیقت است که درین کعبه حقیقت مشاهده حق است که این طائفه
در مقام نبی علیه السلام فرموده اند و بالا ذاکره کرده ایم که من اراد ان یری
الله تعالی فلینظر نیک تامل کنی و تفکر کمال نمائی و اهل ظواهر در عالم شریعت
و بشریت مسکن و ماوای ساخته اند هنوز جمال شریعت را ندیده اند معانی حقیقت
کلام ربانی را چه فهم کنند **غزل** نه کار کعبه جان است گر تو میدانی

بہر طرف کہ بگردی تو رونگردانی ؛ حیات جملہ جانہا چو بود شیخم فرد ؛ کہ جان جملہ جانہا اگر تو ہم دانی ؛ چہ ساغر است کہ ہر دم دلم کشد بخموش ؛ تو ہم بگوش کہ چنین ساغرے تو مرانی ؛ ہزار نکتہ بشنجم ز عشق جان ہمہ جان ؛ سخن بگوش کہ اگر عاشقی تو برخوانی ؛ چو عشق راہ وصال است ای دلم تو ملول ؛ کہ عشق مرکب تازی تو کرد فرمانی ؛ تم ہذا المکتوب الشریف بنایۃ الملاک اللطیف فی الثلثاء السابع من ذی القعدہ سنہ الف و مائتین و ثمانیۃ

المکتوب الثامن عشر فی بیان الکفر الغیر

محبوبم عز محترم ملک محمد شیخن دام عزہ سلام و دعا از محمد حسینی بکرم مطالع فرمایند اعمال دینی و احوال مقام یقینی بفضل اللہ تعالی و ببرکت خاندان حضرت نبوی علیہ السلام موجب شکر است غرض صحیفہ بنی بر آنکہ

غزل

دیدار پے آن باید تا کفر دعجب بیند	جان از پے آن باید تا عیش و طرب بیند
سر از پے آن باید تا مست بے باشد	پا ہم از پے آن باید کز یار تعب بیند
عشق از پے آن باید تا سوے فلک پرد	عقل از پے آن باید تا علم و ادب بیند
بیرون سببے باشد اسرار عجائبہا	محجوب بود چشمے کو جملہ سبب بیند
آن روز کہ بہر حج در ریگ بیابانہا	با شتر بشتر سازد بیغمای عرب بیند
بر سنگ سیہ حاجی زان بوسہ زند الحق	تا لعل لب یاری در لذت لب بیند
بر نقد سخن جانان سکہ تو فزان دیگر	کاکس کہ طلب دارد صد کان ذہب بیند
عاشق کہ بصد ہمت بر نام شود از سر	جو نوبت وصل آید صد نام و لقب بیند

المقصود آ محبوب چون عاشق را بمقام وصال در آید ہزار القاب و نام از آنحضرت آید یعنی معشوق حقیقی و محبوب یقینی اسمہاے آن محبوب را مختلف گرداند تا بعضے کافر گویند و بعضے جاہل و مقلد گویند بہ مانند این نوع صد لقب بای کس ای محبوب این تشریفات اہل وصال است چو آن محبوب را بدین نامہا و لقبہا خوانند از جہت صلاحی با نقاب ملاحی در مناظر عاطر فتوری و نفوری نیاری بلکہ بعیش ابد در قصر درآئی و ذوق گیری کہ لیس بصادق فی حبہ من لم یتلذذ علی ضربہ یعنی در حب او کسے صادق است کہ در زخمہاے او لذت گیرد و چوخ زند در کف یار

پیشدستی نماید پس ای محبوب گروهے را از سالکان حضرت ربوبیت در راه روان
عالم قدس الوهیت مدت با خود دارند و عالم سلامت را اختیار کردند و گفتند که عصمت
قالب شرط است از سیب آن مدتے صبر کردند البته بمقصودے رسیدند و هر گاه
که رسیدند زنار داری و آتش پرستی و بت پرستی بجان خریدند و در مکتوبے
نیز نوشته ام که چون آن محبوب نیز خواهد رسید کافری را بجان خواهد خرید و باخود
بجان و ایمان خریدن ام بلکه تو نیز همین کنی انچه این فقیر کرده است **فرد**
محمد را چو اول گفت کای شاهد تو مار ابین ❊ چو دیدم مر ترا او آخر بداد م جان و ایمان را
پس ای محبوب کفرها بر اقسام است کفر جمالی و کفر جلالی و کفر الهی و کفر چهارم نیز در
مکتوب شصد و دهم وعده کرده بودم که اگر در بحر المعانی بگنجد خواهم نبشت و آنکه بحر المعانی را
احتمال بیان کفرهاے مذکور نباشد خود در دقایق المعانی شرح کنم اما چون در مکتوب
نود و دهم درین مقام رسیدم شورے در عالم حال و احوال این فقیر زد آن منشور
شریعت کبریا بشستن در مکتوب شصد و دهم کرده بودم تا زنار نهاد و چشمهٔ رحمت ظلمت
کفر که بیاض کومین بود بگشاد و هم در مکتوب نود و دهم بیان هر چهار کفر اتفاق افتاد
پس ای محبوب بدان تا آنکه مقام اخوانیت را پیدا نکنی که **المؤمن اخ المؤمن**
و آن موسن کیست که اخوانیت او ترا باید **المؤمن المؤمن** پس اے محبوب
هر گاه که هر چهار کفر ترا قبول کند و از خود هر چهار کفر ترا بگذارند بعده اخوانیت
المؤمن اخ المؤمن گردی بیچاره مولانا جلال الدین رومی را ازین کفرها خبرے
و اثرے رسیده بود که ازین مقام خود را خود آگاه کرده است **فرد**
هنوز از کاف کفرت خود خبر نیست ❊ حقائقهاے ایمان را چه دانے
معذورم اے محبوب شرح علمی را سکنم که هیچ نبی و ولی در قلم نیاورده بود و این
کلمات من علمی است که در دو جهان نگنجد اما بهمت محبوبم در پارهٔ کاغذ گنجایش
یافته است پس ای محبوب بعضے ازین کلمات نرسیدند و بعضے رسیدند اما در فهم قاصر
بودند و بعضے باصر بودند رسیدند و چیزے فهم کردند اما هم دران منزل مقام کردند
که همین مقام است و بعضے بعد از فهم کوشیدند بر نگ وحدت خود شدند گستاخ
محض نیستم اما عذر گستاخی منجو اهم گستاخی را معنی نیست یعنی ای محبوب انچه از زبانم

کفر بخانهٔ ایمان است

بقلم می آمد پس زبانم اقتباس از دلم میکند و دلم اقتباس از روحم میکند و روحم
اقتباس از روح علی کرم اللہ وجہہ میکند و روح علی اقتباس از روح نبی علیہ السلام میکند
و روح نبی علیہ السلام اقتباس از کلام بحرف و بے صوت حضرت الوہیت جلت قدرتہ
میکند کما قال اللہ تعالیٰ وَمَا یَنْطِقُ عَنِ الْهَوٰی اِنْ هُوَ اِلَّا وَحْیٌ
یُّوْحٰی پس ای محبوب ہر کہ در مقام نبی علیہ السلام باشد و از خمخانۂ محبوبیت جام احدیت
با نقل احمدیت چشیدہ باشد او را نیز ہمین خطاب است وَمَا یَنْطِقُ عَنِ الْهَوٰی
اِنْ هُوَ اِلَّا وَحْیٌ یُّوْحٰی ہمین است کہ در حق نبی علیہ السلام این خطاب شد
بواسطۂ پیک جبرئیل شد و در حق ایشاں را بواسطۂ پیک الہام است پس ای محبوب ہر چہ در قلم
میرود از ین علم کہ بحرف و بے صوت بود با حرف و صوت نقش بقلم می پذیرد چنانکہ
ای محبوب بزرگے میگوید کہ مدت سی سال است کہ از حق تعالیٰ مے شنوم آنگاہ سخن
بر زبان مے رانم خلق مے دانند کہ از خود میگوید پس چون او میگوید گستاخی را چہ معنی
باشد چنانکہ کافران کلام اللہ تعالیٰ را گفتند کہ نظم محمد است کہ خود میگوید فرمان شد
وَمَا عَلَّمْنٰهُ الشِّعْرَ وَمَا یَنْۢبَغِیْ لَهٗ اِنْ هُوَ اِلَّا ذِكْرٌ وَّقُرْاٰنٌ مُّبِیْنٌ
پس اے محبوب کسے باید کہ کلام اللہ تعالیٰ را بحقیقت بیان کند و بحقیقت داند این
بود کہ در حالت نزع حضرت رسالت علیہ السلام پرسیدند مَا تَرَکْتَ بَلْ نَحْنُ
اَقْتَدَیْنَا بِكَ فَقَالَ عَلَیْهِ السَّلَامُ تَرَکْتُ فِیْكُمُ الثَّقَلَیْنِ کِتَابَ اللّٰهِ
وَعِتْرَتِیْ پس ای محبوب عترتی مراد ایشانند کہ بحقیقت بیان کنندگان کتاب اند
یعنی گفت کہ میگذارم کتاب خدائتعالے میان شما اے گروہ آدمیان و سرنان کہ کتاب
خدائتعالے را بحقیقت بیان کنند اگرچہ ای یاران سن نکردہ پس اے محبوب حضرت
نبی علیہ السلام نبوت دانستہ بود کہ فرزندانے دارم کہ کلام اللہ تعالیٰ از روے
حقیقت ہم در عالم حقیقت با اہل حقیقت شرحے و بیانے تمام خواہند نمود از ینجہت
خواجہ عالم علیہ السلام بعضے از ین مقام مجمل گفتہ اند و از ان مجملات مفصل از ین مقام
عترت او نیکو بشنوید اکنون لفظ ظاہر ہمہ اہل عموم را روشن است کہ ہر کہ نشانے و علامتے
از علامات شرع رد کند و یا تکذیب کند کافر گردد و این کفر ظاہر است اما کفر دوم
کہ نفسی است کہ با ابلیس تعلق دارد یعنی نفس را بت کند اَلنَّفْسُ هُبَلُ الْاَصْنَامِ الْاَکْبَرُ

چون بت نفس را خدا سازد و آفرأیت من اتخذ الله هوٰاه نعت او گردد
و اے محبوب ابراهیم علیه السلام خود را و فرزندان خود را ازین کفر اجتناب کرده است
و اجنبنی و بنی ان نعبد الاصنام پس ای محبوب ابراهیم خلیل و اسمٰعیل ذبیح
را بت پرستی چه نسبت دارد اما از مقام کفر نفسے اجتناب نموده است و اهل ظواهر
گرفتار این کفر شده اند این هنوز در کون و مکان باشد اما آن کس که رخت از صحرا
کون و مکان برگرفته باشد اول مقام که بجهد عرض کند مقامے باشد که چون بیند پندارد
که این مکر صانع است آما آن محبوب را عرض خواهند اما توقف نکنی تا ازین قوم نباشی
که انما سلطانه علی الذین یتولونه والذین هم به مشرکون
پس اے محبوب این مقام خطرے عظیم دارد صد هزار سالک درین مقام رسیدند و
تصور کردند که صانع همین است پس هم درآن مقام خلعت و کان من الکافرین
پوشیدند از سبب آنکه مقام کفر و حالات کافران حقیقی را ندیده بودند پس ای محبوب تو مع
حقیقی شو و انچه کسب اعمال ظاهری داری بر سر مغان ایثار کن ؎ بهر نامے
که در اسلام بودیم ٭ جمله بر مغان ایثار کردیم ٭ چو از کونین هر دو دیده بستم ٭
میان دیده خود دیدار کردیم ٭ و ای محبوب تا کافر نشوی مع حقیقی نگردی و چون اے
محبوب کفر بالی درین مقام ابلیس را عین خواهی دید که تاج تکبر و استکبر و کان
من الکافرین بر سر نهاده و دوراج انا خیر و منه را در بر پوشیده
و کذلک نبعرشک لاغوینهم اجمعین را بر دست گرفته و حیله بجانب ناسوتیان
دار الجلال و الجمال کرد که ایشان را از درد وصال مے راند و بر در انفصال مے رساند و
بدانکه امام الامان خواجه حسن بصری رضی الله عنه چگونه شرح کرده است که ان نور
ابلیس من نار العزة کقوله تعالی خلقتنی من نار و لو اظهر نوره
للخلق لعبدوه لهذا یعنی ای محبوب اگر ابلیس نور خود را بخلق نماید خلائق همه نور او را معبود
و بخدائی پرستند و چه گوئی ای محبوب که بچه نور پرستند که این حجاب بر کیان است اقرأیت
من اتخذ الله هوٰاه چون نور او از نار عزت باشد چنین تواند بود نکته دیگر بود
که درین شورش و قلم نگنجد اما بروز گارے نبشته آید و بآن محبوب را هم بطالعه کشف
نکته خواهد شد ان شاء الله تعالی پس اے محبوب کفر قلبی که هست با محمد صلی الله علیه وسلم

است آنست که عبد اللہ بن عباس رضی اللہ عنہما چگونہ تشریح میکند کہ ان نور محمد صلی اللہ علیہ وسلم من نور العزۃ ولو اظہر نور لسجد الخلائق کلہم چنانچہ ای محبوب در روزے وقت شام آن صبح طریقت و آفتاب سمای حقیقت در حجرۂ عائشہ رضی اللہ عنہا ناگاہ طلوع کرد و در آمد اما عائشہ رضی اللہ عنہا چادر عفت خود را پیوند میکرد ناگاہ سوزن از دست مبارک ایشان افتاد و چراغ نبود کہ سوزن را پیدا کند غیرت عائشہؓ در کار شد و گفت یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم چیست کہ ما را از دنیا چراغ ہم نمے دہد فتبسم رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یعنی حضرت علیہ السلام تبسم کردند کہ عائشہؓ ہنوز دیدہ نشافتہ است کہ با آفتابی من بنیند کہ من آفتاب حقیقت ہستم و در خانہ آفتاب چراغ را چہ شعاع باشد از تبسم حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم نورے بر آمد تا عرش رسید و از عرش نیز گذشتہ ملائک معائنہ میکردند چون نور دیدند ہمہ سجدہ کردند غیرت حضرت لایزالی در کار شد ندائے بر ملائکہ سبا مد کہ ای ملائکہ سجدہ کرا کردید ملائکہ گفتند کہ نور ترا سجدہ کردیم فرمان شد کہ نور دندان حبیب من بود ملائکہ گفتند الحمد للہ رب العالمین چندین ہزار سال ما را مشکل بود کہ در جبین آدم علیہ السلام چہ نور بود کہ ما دیدہ بودیم و بسجود پیشانیہا سودہ بودیم امروز حل شد کہ ہمین نور بود کہ دیدہ بودیم و مبتلائے سجدہ گشتہ بودیم پس ای محبوب امروز ہر کہ این نور بیند بسجدہ مبتلا گردد پس ای محبوب اگر کسے مر نور حضرت رسالت را علیہ السلام بیند و سجدہ کند کافر نگردد زیرا کہ او فرمودہ است کہ من رآنی فقد رأی ربی الحق تا کافر کے گردد ہر گاہ ای محبوب ازین ہر سہ مقام ترقی کنی و در کفر چہارم کہ آن را کفر روحی گویند کہ با حقیقت تعلق دارد بر تو تجلی کرد و پس درین مقام آن سہ مقام مذکور را در خود شرک و کفر بینی حجل و شرمسار شوی بعدہ این ہر سہ مقام را و ہر کہ درین سہ مقام متوقف شدہ باشد ترا ای محبوب کفر نماید و ایشان را کافر دانی کہ حسنات الابرار سیئات المقربین و حسنات المقربین سیئات العاشقین و حسنات العاشقین سیئات الواصلین بعدہ این ہر سہ مقام جمادی شہود شود و ترا توحید ایمان آغاز گردد و تجلی الف احدی بتو متجلی گردد و الف احدی الف الی وجہت وجہی للذی است چنانکہ ای محبوب ابراہیم علیہ السلام تا ازین ہر سہ کفر نگذشت بالف واحدی کہ الف الی است

نرسیده آی محبوب نیکو تامل کنی قال اللہ تعالی وکذلک نری ابراهیم
ملکوت السموات والارض پس ای محبوب درین ملکوت ابراهیم علیه السلام
چه دید فلما جن علیه اللیل رای کوکبا قال هذا ربی یعنی چون
ابراهیم علیه السلام در سلوک بود و ترقی کرد ناگاه ستاره روح مقیم خود را در سیر خاطر
قالب خود دید گفت هذا ربی پس ای محبوب الروح روح روحان روح مقیم
و روح جاری یعنی روح دو است اما جو هر روح مقیم قائمست بروح جاری و روح مقیم علوی
و روح جاری مخلوق نیست و این روح جاری آنست که در مکتوب روح شرح کرده ایم که
الروح لا تداخل تحت ذل لکن ازین روح جاری مراد است و نه روح مقیم
ایراد علما ظاهر را درین مکتوب تمام کرده ایم پس ای محبوب ابراهیم علیه السلام در ظلمت
قالب در ترقی سلوک ستاره روح مقیم خود را مشاهده کرد که فلما جن علیه اللیل
رای کوکبا گفت هذا ربی و ای محبوب کعب احبار رضی اللہ عنه گوید که من در توریت
خوانده ام و این فقیر نیز در توریت خوانده است که خدا تعالی میفرماید که ان ارواح
المومنین من نور جمال اللہ وان ارواح الکافرین من نور جلال اللہ
پس ای محبوب هر که نور جمال اللہ را بیند که اظهار روح از آنست پس جمال محبوب را دیده
باشد پس چون ابراهیم علیه السلام نور روح مقیم خود را دید یعنی نور جمال خود را دید
گفت هذا ربی و چون ای محبوب ازین مقام در سلوک ارکفر ظاهر روح مقیم ترقی
کرد فلما رای القمر بازغا قال هذا ربی چون نور آفتاب را که نور ابلیس
است در مقام کفر نفس که نسبت با ابلیس دارد دید گفت هذا ربی یعنی نور جلال الوهیت را
بدید گفت هذا ربی بدان ای محبوب روزی ابلیس مرحضرت علی را کرم اللہ وجهه
ملاقات کرد علی کرم اللہ وجهه او را پرسید که ای ابلیس نعمت نور از چیست قال ابلیس
علیه اللعنة انا من نور جلال اللہ والکافرون من نوری
امیر مومنان علی کرم اللہ وجهه بر حضرت رسالت علیه السلام بیامد گفت که امروز
ابلیس من چنین گفت که انا من نور جلال اللہ والکافرون من نوری
فقال رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم یا ابن عمی انا من نور جمال اللہ
وجلاله وابلیس من نور جلالی والکافرون من نوری فقال

حسن البصری رضی اللہ عنہ ابلیس کان من الجن دون الملائکۃ
کما قال اللہ تعالی الا ابلیس کان من الجن ففسق عن امر ربہ
پس ای محبوب خواجہ حسن بصری رضی اللہ عنہ میگوید کہ ابلیس از ملائکہ نیست و تمسک
باین آیت مذکور میکند اما کان ابلیس ملکا و ایضا عزازیل دل علیہ الامر
بالسجود و کان للملائکۃ فلو لم یکن ملکا ھو لما دخل تحت الامر
و الدلیل علیہ انہ استثناہ من الملائکۃ پس ای محبوب اگر او نیز
بنودے داخل تحت امر نبودے امانکتہ این فقیر آنست آنکہ ابلیس گفت خلقتنی من
نار پس اے محبوب در کلام مجید نار را بمعنی نور یافتہ ایم در قصہ موسے علیہ السلام
کہ انی انست نارا ای نورا یعنی موسے علیہ السلام را طلب نور بود و نور دید
چون جرم ایشان را خشکی مستولی شدہ بود آن نور را بعبارت نار گفت و در نار ای
محبوب ہر دو مرکب است ہم نار و ہم نور فیضان در و نور است و حرقت کہ در وی ہست
آن نار است پس نار بعبارت گرم شدن را از خشکی گفت اما مراد نور است و ابلیس نیز
در مقام سجود بعبارے گفت کہ خلقتنی من نار یعنی در ابلیس حرارت غیرت خدا بود
از سبب آنکہ دون وے را چگونہ سجدہ درست آید در ین علیت صفت حرقت
غالب شدہ بود بر صفت فیضان لا محالہ گفت کہ خلقتنی من نار اما مراد نور است
کہ بر علی کرم اللہ وجہہ گفت کہ انا من نور جلال اللہ کما قال علیہ السلام
لعلی یا ابن عمی انا من نور جمال اللہ و جلالہ و ابلیس من نور
جلالی پس نار را بعبارت گفت خلقتنی من نارا ے من نور چنانکہ موسی علیہ السلام
گفت انی انست نارا ای نورا پس اے محبوب بنگر تفکر فرمائی کہ قلم
در بحر المعانی بجرف و بے صوت است مستغرق شدہ باحرف و صوت کردہ
در ریاض اللہ سواد و علمناہ من لدنا علما ے آرد و در صفت قلم
مے گوید یعنی ظہور نعت خود بر آن محبوب جانم و مطلوب روزگارم بکتابت نسبت
و اظہار اسرار لطافت خویش مے کند بطریق رموز ؎ گفت الہامم کہ بر محمود کش کین عطا
تا کند تقریر مستی از من میخوارا را ؎ چون محمد گشت مست از جام وحدت از خدا
گرداند از ان مے زمرہ ابرارا را ؎ المقصود اے محبوب چون ابراہیم علیہ السلام

نور ماہتاب کہ در غروب آفتاب طلوع کرد بدید و گفت ہذا ربی یعنی نور جلالی حضرت الوہیت را گفت ہذا ربی پس ازین نیز در گذشتہ و ترقی کرد ناگاہ صبح سعادت محمدی بر نور جلال احدی در دمید فلما رأی الشمس بازغۃ فقال ھذا ربی ھذا اکبر پس اے محبوب در ظلمت قالب بر حکم سنریھم ایاتنا فی الآفاق وفی انفسھم ای فی ذالقلم یعنی ستارۂ روح المقیم و نور ماہتاب کہ نور جلال است در شب باخود مے گفتند کہ سلطنت ماست و ماراست ؎

شب چو شد خورشید غائب اختران لافے زنند ۔ از سہرہ گوید آن من آن ماہ گوید آن من

آفتاب از سوی مشرق صبحدم لشکر کشند ۔ گوید این و زدان کجا رفتند اینک آن من

پس اے محبوب چون ابراہیم علیہ السلام نور آفتاب را کہ نور احمدی است و روح جاری ہمہ آدمیان است بدید گفت ہذا ربی پس اے محبوب نور احمد کہ نور جاری آدمیان است در آن عالم آفتاب است کہ حضرت رسالت علیہ السلام فرمودہ است کہ انا من نور جمال اللہ وجلالہ و دیگر رمزے نیز نمودہ است کہ من رآنی فقد رأی الحق نیکو تامل کنی پس اے محبوب نور جمال و جلال در آفتاب است کہ فلما رأی الشمس بازغۃ قال ھذا اکبر یعنی چون اے محبوب ابراھیم علیہ السلام در قالب خود نور احمدی را بدید گفت ہذا ربی ہذا اکبر خواجہ عالم علیہ السلام رمزے نمودہ است کہ انا اکبر فی مقام کبریاء اللہ تعالی ہذا اکبر این بود پس اے محبوب حضرت جلت قدرتہ بہر نور قسم یاد کردہ است کہ والشمس وضحھا والقمر اذا تلیھا یعنی قسم بہر نور مبخور دکہ والشمس وضحھا قسم است بروے روشن محمد صلے اللہ علیہ وسلم والقمر اذا تلیھا قسم است بشب رنگ موے شور انگیز محمد رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم است کہ نور جمال و جلال حضرت عزت است در مکتوبے نوشتہ ام کہ خلعت سیاہی زلف محمد رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم را الملبس اخبار کردہ است اما آن کلمات را در ین مکتوب باتمام رسانیدم اما ہنوز باقی دارم در مکتوبے دیگر نیز باتمام تر رسد ان شاء اللہ تعالی پس چون اے محبوب ابراہیم علیہ السلام آن دائرہ الف احمدی کہ فلما رأی الشمس بازغۃ قال ھذا ربی ھذا اکبر تجلی الف احمدی را کہ ہم دائرۂ الف احمدی دید کہ حضرت رسالت علیہ السلام نیز ازین کنفس واحدۂ رمزے

نموده است که من را نی فقد رای ربی و آن دایرهٔ الفت واحدی الف اِنِّی وَجَّهْتُ
است پس چون ابراهیم علیه السلام هر چهار کفر را دید که جمله آن او را در توحید یگانگی کشید
واز ین هر چهار گذشت وگفت اِنِّی وَجَّهْتُ وَجْهِیَ لِلَّذِی فَطَرَ السَّمٰوٰتِ
وَالْاَرْضَ حَنِیْفًا وَمَا اَنَا مِنَ الْمُشْرِکِیْنَ یعنی از هر چهار مقام مذکور شرک
وشرساری بخود دید پس توحید ایمان آغاز کرد واز مشرکان خود را از خارج نهاد که وَمَا
اَنَا مِنَ الْمُشْرِکِیْنَ پس ای محبوب چون ترا این مقام رسد بر تو نیز توحید اِنِّی
وَجَّهْتُ لازم وواجب گردد وبیزاری از مقامات کفرهای مذکور فرض راه باشد
که مَا وَاَنَا مِنَ الْمُشْرِکِیْنَ اما توجیه که امروز داری نه توجیه است معذورم
دار اے محبوب که این دو نور دران عالم یکے را روز نام شد که والشمس وضحٰها
ودوم نور را شب نام شد که والقمر اذا تلٰها که نور روی محمد است صلی اللہ علیہ وسلم
آنجا دران عالم نه شب است ونه روز که لَیْسَ عِنْدَ اللّٰہِ صَبَاحٌ وَلَا مَسَاءٌ
پس ای محبوب ازین لیل ونهار مسافت مراد است که از بیاض جمال روی محمد والشمس
وضحٰها تا سواد جمال موے محمد صلی اللہ علیہ وسلم کما والقمر اذا تلٰها چندان مسافت است
که از عرش تا فرش **بیت** هر که زلفش دید کافر شد بگم ٭ هر که رویش دید ایمان باز یافت
پس ای محبوب ازین روز وشب مسافت بعد مراد است ودرین بیتها تامل کنی **نظم**
از نور بود منزلے بس دلراست ٭ کین نور ز ظلمت است وآن از نور است
توحید یگانگی بر دن از نور است ٭ آنکس که نداند این سخن معذور است
پس ای محبوب این نورها که گفتم همه عالم نوراند عالم شرک وکفر شده اند وچون حضرت
رسالت علیه السلام نیز غوطه در نور الف احدی که انی وجهت است خورد ے
وشراب از خم خانه خاص صمدی بالفعل احدی خوش نوش کرد ی بعد ازین نورهاے
باز داشت واستعاذه طلبید وگفت اَللّٰھُمَّ اِنِّیْ اَعُوْذُ بِکَ مِنَ الشِّرْکِ
الْخَفِیِّ از سبب آنکه در حق خود خطاب این دید که لَئِنْ اَشْرَکْتَ لَیَحْبَطَنَّ عَمَلُکَ
ای محبوب بیچاره اهل ظواهر که دعوی مفسر یها کرده اند ومعانی کلام الله تعالی در چه
مقام گفته اند اما آنکه شاه مفسران خود را نامیده بود عبد الله ابن عباس رضی اللہ عنہما
مے گوید که من بشبے در حجرهٔ شاهمردان علی کرم الله وجهه بودم وحضرت امیر مومنان کرم الله

وجہ معانی حرف بسم اللہ را بیان میکردند شب بآخر رسید معانی حرف باتمام نرسید و من در جنب معانی علی کرم اللہ وجہہ چنان بودم کہ ابر یقے پیش محیطے کہ آب محیط در ابریق چند گنجد حال شاہ مفسران عبداللہ ابن عباس این بود و بیچارہ زمخشری را اہل ظاہر از ائمہ مفسران ساختہ اند واللہ اکبر زمخشری بود از معانی کلام ربانی بردہ باشد اما از الفاظ بود و در لفظہا کوشش ظاہری سعی نمودہ است اما از لفظ باطن خبرے و اثرے ندارد و از حقائق معانی خود چنان دور ماندہ است چنانکہ سگ از کعبہ و آہی محبوب این فقیر و کلمات این فقیر را در مستوری داری کہ در مکتوبے نبشتہ ام کہ مقام کہ بر این فقیر عطا است از نامحرمان و نااہلان چنان پوشی چنانکہ حضرت رسالت را علیہ السلام حضرت عزت جلت قدرتہ از اہل ظواہر پوشیدہ کہ او را انچہ بودند نشناختند و گفتند مَالِ هٰذَا الرَّسُولِ يَأْكُلُ الطَّعَامَ وَيَمْشِي فِي الْأَسْوَاقِ زہے نابینایان و در حق ایشان این آمد تَرَاهُمْ يَنْظُرُونَ إِلَيْكَ وَهُمْ لَا يُبْصِرُونَ مدت نود و سہ سال مستور بودم ناگاہ پریشانی زلفت در پیشانی حال ما در زد و پریشان گردانید و در قال آورد

غزل

ہان اے صبا سلامے از ما نگار ما را ❊ زلفت چہ تاب دارد آشفتہ کار ما را
در خط خود فرو خوان الوان حسن خود را ❊ در زلف خود طلب کن دلہای زار ما را
بارے شبے فرستی با ما خیال خود را ❊ تا در غمت نہ بینند پر خون کنار ما را
اندر ہوائے زلفت در حال خویش بنگر ❊ وانگہ قیاس میکن صبر و قرار ما را
در بزم اشتیاقت سودائے جام لعلت ❊ ہر لحظہ مے فزاید در سر خمار ما را
جز دست دل نگیرد زلف حبیب ما را ❊ جز چشم جان نہ بیند رخسار یار ما را
بوسد زمین سحر گہ گوید محمد اینک ❊ ہان اے صبا سلامے از ما نگار ما را

تمت ہذہ المکتوب الشریف فی یوم الخمیس التاسع من ذی القعدہ سنہ اربع وعشرین وثمانمائۃ

ہو الجامع

المکتوب العشرون فی بیان اسرار القرآن

محبوبم اعز محترم ملک محمود سخن دام عزہ سلام و دعا از محمد حسینی بکرم مطالعہ فرمایند اعمال دینی و احوال مقام یقینی بفضل ربانی جلت قدرتہ و بہ برکت خاندان نبوے علیہ السلام موجب شکر ہست الحمد للہ علی ذلک غرض صحیفہ مبنی آنکہ

غزل

بدریاے در افتادم کہ پایانش نمے بینم ❊ بدردے مبتلا گشتم کہ درمانش نمے بینم

درین دریا یکے در آہست من مشتاق او بودم ❊ ولے کس کو کہ در جوید کہ فرمانش نے بینم

کما قال علیہ السلام سدوا والسفینۃ فان البحر عمیق

یعنی ای محبوب خواجہ علیہ السلام میفرماید کہ استوار کنید کشتی دل خود را کہ دریای قرآن

غرقاب ہست کہ القرآن بحر عمیق والا کثر فیہ غرقی کما قال

اللہ تعالی یضل بہ کثیرا ویھدی بہ کثیرا این لفظ ضمیر کلام اللہ

عائد است وسوی حضرت رسالت علیہ السلام نیز عائد باشد چنانکہ ای محبوب قرآن

بر تو نازل ہست اگر بر سنگہا نازل شدے واللہ سنگہا گداختہ آب شدے

از خوف حضرت عزت جلت قدرتہ کما قال اللہ تعالی لو انزلنا ھذا القرآن

علی جبل لرأیتہ خاشعا متصدعا من خشیۃ اللہ ای محبوب

چون قرآن نقاب عزت از جمال خود برگیرد و بر قعہ عظمت از وجہ معانی بردارد دیدہ

ہمہ یاران فراق لقاء اللہ را شفا حاصل گردد و از جملہ دردہا نجات یابند کما قال

علیہ السلام القرآن ھو الدوا یعنی قران طالب را می کشد تا مطلوب

رساند پس ای محبوب اللہ تعالی قرآن را درین عالم فرستاد در کسوت حروف در ہر حرفے

صد ہزار غمزہ جانہا را تعبیہ کردہ است این بود کہ نداشتند کہ وَاذْكُرْ فَإِنَّ الذِّكْرَىٰ

تَنفَعُ الْمُؤْمِنِينَ یعنی بر حبیب علیہ السلام حضرت عزت جلت قدرتہ فرمودہ کہ ای

محمد تو دام رسالت دعوت فراز کن و دانہ خلق را در دام انداز آنگہ صید ہا ست

در دام تو در آید و در بیگانگان مراخود ہیچ طمع نیست اِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا سَوَاءٌ

عَلَيْهِمْ أَأَنذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ ہر چہ بود انچہ

خواہد بود او محبوب در قرآن است کہ وَلَا رَطْبٍ وَلَا يَابِسٍ إِلَّا فِي

كِتَابٍ مُّبِينٍ اما ای محبوب مفسران ظاہر جوی کجا دانند وچہ دانند ہیہات

ای محبوب قرآن در چندین ہزار حجاب است و اہل ظواہر محروم ماندند و اگر درون

حجاب و اہل ظواہر را مدخلے بودی بر ایشان نیز این معنی کہ از قلم این فقیر مے رود

جلوہ کردندے کہ اِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ یعنی قران خطاب

لم یزلی ہست با دوستان تو ای محبوب بیگانگان را جز حروف و کلمات ظاہری ہیچ نصیبی

نیست یعنی ظاہر شنوند کہ شمع باطن ادراک ایشان نبود اِنَّهُمْ عَنِ السَّمْعِ لَمَعْزُولُونَ

در جای دیگر گفت ولو علم اللہ فیھم خیرا لاسمعھم چہ گوئی ای محبوب بوجہل و بولہب چہ قرآن نے دانستندی و نے شنیدندی اما میدانستند و می شنیدندی اما از عربیت و حروف و معنی ظاہر کہ قصص و حکایت گذشتہ می شنیدند و فہم ایشان ہمین بود کہ میگفتند ے قال ھذا اساطیر الاولین اما از حقیقت قرآن کور بودند کہ نعت ایشان این آمد صم بکم عمی این نعت مجرد کافران رانیست یعنی ہر کہ از حقیقت قرآن غافل باشد و نرسد اگرچہ خود را اہل ایمان نامد و از حقیقت قرآن محروم ماند صم بکم عمی نعتش آمد پس ای محبوب قرآن مشترک الدلالۃ و اللفظیۃ کہ وقتے باشد کہ لفظ قرآن را اطلاق کنند و مقصود از حروف و کلمات باشد و این اطلاق مجازی بود درین مقام گوید کہ کافران می شنوند کہ وان احد من المشرکین استجارک فاجرہ حتی یسمع کلام اللہ اما ای محبوب حقیقت قرآن باشد کہ چون لفظ قرآن را اطلاق کنند جز بر حقیقت قرآن نیفتد و این اطلاق حقیقی باشد درین مقام گوید کہ کافران نمی شنوند و جعلنا علی قلوبھم اکنۃ ان یفقھوہ و فی اذانھم وقرا و اہل ظاہر کہ معانی ظاہر جویند و گویند پس ای محبوب نعت ایشان ہمین باشد یعنی ای محبوب ابولہب از تبت یدا ابی لھب دیگر چیزے دانست و شنید و بوجہل از قل یا ایھا الکافرون دیگر چیزے دانست و شنید اما ابوبکر و علی رضی اللہ عنہما از تبت و قل یا ایھا الکافرون حقیقت قرآن مشاہدہ کردند پس ای محبوب کودک نادان از لفظ اسد و مار حروف بنیند و حبسہ ایشان را بیند اما از معنی ایشان محروم است اما عاقل ازین لفظ و معنی را کہ در ایشان حقیقت است دریابد و بیند و جعلنا من بین ایدیھم سدا و من خلفھم سدا فاغشینھم فھم لا یبصرون و در محلے دیگر گفت و اذا قرأت القرآن جعلنا بینک و بین الذین لا یؤمنون بالاخرۃ حجابا مستورا یعنی این حجاب اہل ظاہر را از ظاہر جوئی و بیگانگان را از بیگانگی ایشان نگہدارد کہ جمال حقیقت قرآن را مشاہدہ کنند ہم ازینجا بود کہ علی کرم اللہ وجہہ فرمود لیس فی القرآن ذکر الاعداء و لا خطاب معھم یعنی گفت نام بیگانگان

در قرآن نیست و با ایشان خطاب نیست ای محبوب نام ایشان در قرآن بر سبیل دوستان ذکر کرده است تا دوستان بدانند که لطفهای بر دوستان چه مقدار است که نام ابوجهل و فرعون و قارون جز برای عبرت در قرآن چه فائده دهد اکنون بدان ای محبوب در راه اهل حقیقت که در شان ایشان حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرموده است که اهلُ القرآنِ اهلُ اللهِ خاصَّةً قاریان بحر در قرآت و مفسران بحر در بیان ظاهر این حدیث را در شان خود میدارند و این غلط عظیم است و نمیدانند اهل القرآن اهل الله حقیقت دانندگان و حقیقت مشاهدگنندگان قرآن اند باش ای محبوب تا تو نیز از این اهل الله شوی و جمال قرآن بحجاب حروف بر تو جلوه گری کند و تجلی حقیقت کلام الله تعالی از نخستگاه وَعَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا تجلی آن محبوب گردد آنگاه بدانی که جمال کلام الله برای اهل اسلام مشاطه نبی علیه السلام چه آراسته است المقصود ای محبوب اهل الله در مقام اند که همه قرآن را در نقطه بای بسم الله مشاهده کنند بلکه همه موجودات از عرش تا ثرے در نقطه بای بسم الله بینند چنانکه ای محبوب اگر در زبان بخوانی که لِلّٰهِ مَا فِي السَّمٰوٰتِ وَمَا فِي الْاَرْضِ یعنی آنکه در آسمانها و زمینها است همه گفته باشی و آنکه این آیت ترا مشاهده شود که نقاب غیرت از جمال خود این آیت بردارد و تو محرم جمال این آیت شده باشی یعنی در طرفة العین که بخوانی لِلّٰهِ مَا فِي السَّمٰوٰتِ وَمَا فِي الْاَرْضِ آنچه موجودات میان آسمانها و زمینها است همه را طرفة العین مشاهده کنی و ببینی و هریک را بدانی به مسمے هریکے پس ای محبوب اگر یکانگان منفرد نام موجودات بگیری روزگار دراز باید اما همین که گفتی لِلّٰهِ مَا فِي السَّمٰوٰتِ وَمَا فِي الْاَرْضِ همه را گفته باشی و بعد از ترقی همه را مشاهده کنی و آنگاه که خود در دائرهٔ اَللّٰهُ عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ مُحِيطٌ چون او محیط شده باشی و با خود را ببینی در نقطه که در زیر بای است آنگاه ای محبوب تو جلالت بای بسم الله را خواهی دید که این بای بسم الله که محرمان درگاه با قربیان بارگاه چه جلوه می دهد پس ای محبوب آنچه در نقطهٔ با مشاهده خواهی کرد این هنوز نامحرمی باشد هر گاه که جمال سین جمال میم به بینی بدانی که قرآن چیست و دانندهٔ قرآن کیست آنگاه اهل الله گردی محرمیت تمام یابی تا این وقت جز حروف سیاهی سپیدی

کاغذے دیدے وچون ای محبوب در وجود صورت باشی جز سواد و بیاض نتوانی دید
وچون از وجود بدر آئی بعد کلام اللہ وجود ترا خود در خود محو کند آنگاہ ترا از محو با ثبات
رساند کہ یمحو اللہ ما یشاء ویثبت بعد ازان ای محبوب ہیچ سواد نہ بینی یعنی ہمہ بیاض
بینی یعنی قبیحات در نظرت ہمہ حسن نماید **بیت** ہر آن نقشے کہ در صحرا نہادیم
تو زیبا بینی کہ ما زیبا نہادیم ؛ وچون بیاض بینی برخوانی کہ عندہ ام الکتب
پس ای محبوب حضرت الوہیت جلت قدرتہ قرآن را در چندین ہزار حجاب تخلق فرستادہ
است اگر ای محبوب جلالت نقطہ بای بسم اللہ بر عرش و ما بر آسمانہا و کوہہا آمدی
در حال پست و گداختہ شدی کما قال اللہ لو انزلنا ہذا القرآن علی جبل لرأیتہ
خاشعا متصدعا من خشیۃ اللہ وحضرت امیر مؤمنان علی کرم اللہ
وجہہ گفت کل حرف فی اللوح المحفوظ اعظم من جبل قاف یعنی گفت
ہر حرفے از قرآن از لوح محفوظ عظیم تر از کوہ قاف است وای محبوب این لوح محفوظ
کدام است سینہ اہل اسلام کما قال فمن یشرح اللہ صدرہ للاسلام فہو علی
نور من ربہ و این قاف آنی چیست ق والقرآن المجید پس ای محبوب
در ہر عالمے از عالمہا خدائتعالی قرآن را بنامی میخوانند کہ در عالم دیگر بدان نام
نخوانند در پردہ قرآن مجید خوانند کہ بل ہو قرآن مجید و در پردہ دیگر مبین خوانند
و کتاب مبین و در پردہ دیگر عظیم خوانند کہ والقرآن العظیم و در
پردہ دیگر عزیز خوانند کما انہ لکتاب عزیز و در پردہ دیگر کریم خوانند
کہ وانہ لقرآن کریم و در جہانے دیگر حکیم خوانند کہ یس والقرآن الحکیم
پس ای محبوب قرآن را ہزار و یک نام است درین یک عالم از عرش تا فرش است
یک عالم است و ہم چنین عالمہا خدائے عز و جل چند است کہ نہ بدایت آن عالمہای
خدا کرد و نہ نہایت آن عالمہای خدائے کسے داند جز مصطفی صلے اللہ علیہ وسلم
دیگر کسے را اطلاع نبود و نخواہد بود نہ انبیا را و نہ اولیا چنانکہ ای محبوب عالم سیر گردان
وحیوانی است نیکو شنو کہ چون حضرت رسالت علیہ السلام شب معراج در اول آسمان
رسید دید کہ شتران مہار یکدیگر بستہ میروند نہ بدایت آن پیدا و نہ نہایت
آن معلوم جبریل امین علیہ السلام پرسید کہ یا رسول اللہ از ان روز کہ من آفریدہ ام

می بینم که قطار شتران می روند و پیش از من نیز می رفتند آن ندانم که کجا باز روانند
وحیران و سرگردان ام و همه انبیا را از آدم تا عیسے مریم پرسیدم کسی ندانست و بعد
بحضرت جلت قدرته عرض داشتم فرمان شد باش تا حبیب من آید که آنچه بر بالاے این
شتران است همه نسخها راز وجود باجود او دست از دو پرسی نامرادت حاصل خواهد شد
پس جبریل گفت که ای اصل اصل وجود جمیع موجودات بگو که این شتران چه می برند و
بر بالاء این شتران چیست حضرت رسالت علیه السلام تبسم کردند و گفتند که بر یکے
شتر را بیار و بکشای چون جبریل آورد دو بر هر شتری صندوقے بار بود با قفل بعده حضرت
رسالت علیه السلام فرمود که ای جبریل این قفل بکشائی چون کشاد و باز کرد چه بیند جبریل درمیان
صندوقے آسمانها و زمینها و کوهها و شجرها و شهرها معمور و اسلامها و کفرها و مساجدها و بتخانها
و کعبه و کنشتها و قلبها پر از ملائکه و عرش و کرسی و لوح و قلم و ملائک مقرب و همه
میگویند لا اله الا الله محمد رسول الله و دران عالم نیز شب معراج است
که جبریل دیگر همین محرابی بر دو پس حضرت رسالت علیه السلام فرمود که ای جبریل هوش دار
و هوش دار که این همه شتران که می بینی دران صندوقها در هر یک صندوق عالمے
مثل این عالم جلیه است و در هر عالمے محمد منم بعده جبریل شتر را باز در مهار بسته شتران
روان شدند و جبریل در توحید و در نعت مشغول شد پس ای محبوب توچه دانی که من چه
مرگویم و الله اگر آنچه بر من فقیر از دولت پیر مغان و متجلی است از علمے و کشفے و حرفے اظهار
کنم جمیع علوم دینی و آنچه مردم را پیش آمده است و آنرا از سر رسوم چیزے دانسته اند
و مولند همه ایشان را زنار نماید و از هستی خود در پستی و نیستی گردند و با این فقیر هر لحظه
الهام مدد میگوید ؎ چون تو سرنائے منی بے دم من نالہ مکن ؛ تا چو
چگنت ننوازم ز نوا هیچ مگو ؛ وای محبوب بالهام گفتم بر طریق جواب ؎
نفتم ار هیچ نگویم تو رو امیداری ؛ آتشے کردی و گفتی که دراتا هیچ مگو
هیچ گل خندد و زد و گفت درا تا بینی ؛ همه آتش سمن و برگ گیا هیچ مگو
دست غدر انگیزیدم که فغان از غم تو ؛ گفت من زآن تو ام دست مخا هیچ مگو
المقصود ای محبوب این چندین هزار که اسماء قرآن است بسمع ظاهر نتوان شنیدن
اگر سمع دردنی داری و پیدا خواهی کرد خواهی شنید و در عالم خم عشق این ناهار اکوشیده

بر تو ای محبوب در دقایق المعانی در صحراخوا هم نهاد از بنیا بود که مصطفی علیه السلام فرمود
اقرؤا القرآن و التمسوا غرائبه یعنی غرائب قرآن جستن کار هر کسی نیست باش
ای محبوب تا بکتاب خانه اول ما خلق الله نوری رسی آنگاه او ستاد در مکتب خانه ادبنی
ربی فاحسن تادیبی قرآن را بلاواسطه بر لوح دل تو نویسند و سر ربک اکبر صر
الذی علم بالقلم علم الانسان ما لم یعلم در کتاب خانه بدانی که ن والقلم
چیست انچه هست تو تجلی کرد و پس ای محبوب این حروف مقطعات از سبب آن ناطق است
که با محبان اسرار بگویم که ملک و ملکوت سرگردان باشند و نامحرمان در کسوت حروف مطلع
نشوند پس حضرت جلت قدرته گفت الم الر المر کهیعص طس یس ص
ن حم عسق طه المص و ای محبوب این جمله نشان سر احدی که با احمدی است
که هیچ نامحرم ظاهر جو ظاهر بین بدین اسرار پروردگار که با محمد مختار است مطلع نشود و جز
جرعه نوشان حضرت نبی علیه السلام نظم گر سر و سهی و مه تمامت خوانم ؛ آهوی
فتاده در بدامت خوانم ؛ زین هر سه مگو که ناکدامت خوانم ؛ کز رشک نکو اهم
که بنامت خوانم ؛ پس ای محبوب این جمله حروف در سر عالم مجمل خوانند و مفصل این
مجمل یحبهم و یحبونه آمد مجمل را این آمد که و لقد وصلنا لهم القول
و مفصل را این آمد که قد فصلنا الایات باش ای محبوب تا جمال این اشارتها ترا
روی نماید تا همه تفسیر آن با حقیقت معنی بر تو آسان شود و لقد یسرنا القرآن
للذکر فهل من مدکر بیچاره اهل ظاهر که خواندن قرآن و چیزی ظاهر دانستن از
قرآن خود را اهل الله و خاصة العلماء و ورثة الانبیاء دانسته اند و این اهل الله و این
میراث دار انجا آنا نند که بحقیقت عین کلام رسیده باشند که افلا یتدبرون القرآن
از ایشان تحصیل پذیرد زیرا که ایشان را قرآن قبول کند و کانوا احق بها و اهلها
و آن محبوب یقین داند که آن محبوب را تا آنکه قرآن قبول نکرده است این حقیقت معنی را
بر آن محبوب هرگز در قلم نیاید که جلوهٔ عروس بعد از قبول است گاه گاه که نه را عروس
قبول کرد جلوه دهند عروس حضرت قرآن نقاب آنگاه بکشاید که دار الملک ایمان را
مجرد بیند از غوغا پیش از قبول جلوه نیست عروس معانی قرآن آن محبوب را
قبول کرده است که جلوه گری از شاطه گری پیر فقیر شاه ده مسکین ای محبوب قرآن ایست

نامحرم را قبول نکند و باد دسخن نگوید و امر قرآن عمزه جمال خود باد لی زند که اهل آن باشد
کہ اِنَّ فِیْ ذٰلِكَ لَذِكْرٰى لِمَنْ كَانَ لَهٗ قَلْبٌ اَوْ اَلْقَى السَّمْعَ وَهُوَ شَهِيْدٌ
و ای محبوب مکترین مقامی کہ مرد از قرآن آگاہ شود آن باشد کہ آن مرد بہشت رسد ازین
مقام پس مقام اعلی را دانی کہ چیست اما ای محبوب بدایت قرآن با تو آن باشد کہ این حروف
مقطعات با تو حدیث کنند و جملے خود را بر دیدۂ تو عرض دہند بعدہ ہر چہ فہم کنی
اتصالا فہم کنی و انفصالا از و داع کنند و ازین بدایت نہایتے نیست تا ابدالآباد آنا فانی
کہ قرآن ہمین جاست و اشارت فیہا کُتُبٌ قَيِّمَةٌ مشاہدہ کنی و علی ظاہر ظاہر قرآن
قناعت کردہ انداز قرآن پوستے مے بینند و لذت مغز چہ دانند کہ القرآن انزلہ اللہ
تعالی فی ارضہ و حضرت رسالت علیہ السلام را بہ بین کہ ازین قوم ظاہر جو و ظاہر بین
چگونہ شکایت مے کند کہ قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰى وَقَالَ الرَّسُوْلُ يٰرَبِّ اِنَّ قَوْمِي
اتَّخَذُوْا هٰذَا الْقُرْاٰنَ مَهْجُوْرًا و امام حسن بصری رضی اللہ عنہ ہم ازینجا گفت
اُنْزِلَ الْقُرْاٰنُ لِيُعْمَلَ بِهٖ وَاتَّخَذَ النَّاسُ قِرَاءَتَهٗ وَدِرَاسَتَهٗ عَمَلًا
یعنی قرآن برائے عمل فرستادہ شد و خلق خواندن و درس گفتن را عمل مے سازند ازانند
کہ قرآن شنوند صُمٌّ گوش بلکم گنگ آمدہ اند قرآن چون خوانند عمی دیدہ نہ اند جمال
آیات چون بینند کہ نعت ایشان این آمد کہ لَا يَعْمَى الْاَبْصَارُ وَلٰكِنْ يَعْمَى الْقُلُوْبُ
الَّتِيْ فِي الصُّدُوْرِ یعنی چشم دل کور بودند و زبان دل گنگ بودند و گوش دل
کر بودند و ہستند والسلام **غزل** ای گذر کردی ز حال و از مجال
رفتۂ اندر درون فیہ الرجال ❊ چون بدیدی روے اہل اللہ را ❊ کین جہان
بر روے او باشد چنان ❊ حال را جنسے بود از روے او ❊ ور نہ بینی چنین
جنسے بمال ❊ چون بمالے چشم در ہر رسی ❊ صورتے بینی کمال اندر کمال ❊ چند
صورت ہاست بپنداری کہ اوست ❊ تا رسی اندر جمال ذو الجلال ❊ خاک کو ئے
دوست از بو بدان ❊ خاک کوشش خوشتر از آب زلال ❊ اندران آب زلال اندر نگر ❊
تا بہ بینی عکس خورشید سہ و ہلال ❊ دامن گیر یعنی در دہن ❊ روئدت از دردمن
صد پر و بال ❊ سر خمارے دادہ ام مستی دہم ❊ زیر آن مستی بود سحر حلال ❊
از پے مستی تو شغلی شب مخسب ❊ سر منہ جز در دعاے و ابتہال ❊ قد نا وصل

ای دلم تو تازه شو ❊ چون جمال بیحد و بے زوال ❊ تمت ہذا المکتوب الشریف فی یوم الاحد الثانی عشر من شہر ذی القعدہ سنہ اربع وعشرین وثمانمائۃ

المکتوب الحادی والعشرون فی بیان الاسرار

محبوبم عزیز محترم ملک محمود معروف بشیخن دام عزہ سلام و دعاء از محمد حسینی بکرم مطالعہ نشر ہائے اعمال دینی و احوال مقام یقینی بفضل اللہ تبارک و تعالیٰ و ببرکت خاندان محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم موجب شکر است الحمد للہ علیٰ ذلک صحیفہ مبنی بر آنکہ **عزل**

کنارے ندارد و بیابان ما ❊ قراری ندارد دل و جان ما ❊ جہان در جہان نقش صورت گرفت ❊ کدامست ازین نقشہا زآن ما ❊ چو در رہ بہ بینی بریدہ سرے کہ غلطان رود سوے میدان ما ❊ زمن چون بپرسی اسرار من ❊ زمن پرس این سرنہان ما چو بودی کہ یک گوش پیدا شدی ❊ شنیدے زبانہا مرغان ما ❊ چہ دانم بہ بینم کہ این ماسوا برون ہست از حد امکان ما ❊ چگونہ زنم دم کہ ہر دم بدم ❊ پریشان تر ہست این پریشان ما ❊ چہ کہکشان و بازان بہم مے پرند ❊ میان ہوا کہستان ما میان ہوا کہ برتر نہ است ❊ کہ بر اوج آنست کیوان ما ❊ ازین دستان بگذر و باز پرس ❊ کہ در ہم شکستہ است دستان ما ❊ جمالے نماید برون از حدود ❊ جمال شہنشاہ سلطان ما ❊ المقصود ای محبوب عاشق سر اند یعنی عاشقے ہست کہ یک لحظہ از معشوق لطف بیند و یک لحظہ از معشوق قہر بیند و یکے عاشقے است کہ در ہر لحظہ جز لطف دیگر نہ بیند و سیوم دیگر عاشقے است کہ ہر دم در جمال معشوق خود را معشوق بیند یعنی ای محبوب گوی را با این چہ کار کہ سلطان او را بچوگان قہر زند و یا بچوگان لطف یعنی گوی را با رادت چہ کار باشد یعنی عاشق در مقام رسد کہ خود مراد گردد اگرچہ حضرت لایزالی جلت قدرتہ فرمودہ است کہ وَحَمَلْنَاهُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ چہ دانی ای محبوب این بر و بحر کدامست وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَل لَّهُ مَخْرَجًا است این بر و بحر است یعنی ای محبوب اخرجہ من البشریۃ وادصلہ بالربوبیۃ پس ای رفیق ابد بر عبودیت را مگویم و بحر ربوبیت را شرح دادیم و درین خانہ ربوبیت رزق باید و چون ای رفیق ابد درین خانہ ربوبیت در آئی نزل یابی وَمَن يُؤْتَ رِزْقَهُ حَسَنًا یعنی ہر دم در جمال معشوق نامتناہی جز معشوق خود دیگر نہ بینی

وبزرقه من حیث لا یحتسب زهی دولت خاندان احمدی وما ارسلناک
الا رحمة للعالمین که لولاک لما خلقت الکونین یعنی مگو بد اگر نه از برای
وجود تو بودی وجود کونین وعالمین محو بودی یعنی مجرد دی که وجود احمدی را از نور
احدی ظهور کردیم کونین وعالمین ظهور عین عرفی گشتند وحضرت احمد از بهر خود ظهور
کرد ناموس وهمراه باشند که خلقت العالم لکم وخلقتکم لاجلی یعنی جمله عالم
غذای باز آمد وباز غذای تماشای سلطان آمد کنجشک بهر باز وباز برای صید سلطان
پس ای محبوب محمد باز حضرت صمدیت جلت قدرته است وجمیع موجودات کنجشک وصید محمد
آمدند مقصود همه کون وجود اوست وانیهمه خلقت طفیل اوست **نظم**

خواجه گر شرح کویم پیش بود	در همه چیز از همه در پیش بود
هر دو گیتی از وجودش نام یافت	عرش نیز از نام او آرام یافت
همچو شبنم آمدند از بحر خود	خلق عالم از طفیلش در وجود
نور او مقصود مخلوقات بود	اصل معدومات موجودات بود
حق چو دید آن نور مطلق در وجود	آفرید از بهر او صد بهر جود
بهر خویش آن پاک جان را آفرید	از بهر او خلق جهان را آفرید
بعد ازان آن نور عالی زد علم	گشت عرش وکرسی ولوح وقلم
یک علم از نور پاکش عالم است	یک علم در نسبتی آدم است

پس ای رفیق ابد دای عتیق ازل که مقصود همه کون وجود اوست وایمان موحدان
از روی چون ماه اوست کما سأل ابوبکر ن الصدیق العتیق رضی الله
عنه عن رسول الله صلی الله علیه وسلم انه قال یا رسول الله
ما ایماننا فقال ایمانکم بمشاهدة وجهی وکفرهم بمشاهدة شعر لف سیاه اوست
که والیل اذا یغشی والنهار اذا تجلی ای محبوب چون گوهر اصل الله
که مصدر موجودات است باراده ومحبت در فعل آمد که یارای جز این نبود که هو
الذی خلقکم فمنکم کافر ومنکم مؤمن والله بما تعملون بصیر
کافر را بر مومن مقدم کرد از بهر تفضیل نیست اما سبب آنست که لفظ مومن لفظ اسم الله
مذاکره است تا کافر را از اسم ذات بعدی باشد مومن را باسم ذات خود اتصال داد تمیز

محل دلالت میکنند کہ تو قربتے باد داری و اختلاف الوانِ موجودات نہ اندک کارے
آمدہ است و اختلاف صور خلائق آیتے از آیات صمدیت جلت قدرتہ بدان و اختلاف
السنتکم و الوانکم کہ السعید من سعد فی بطن امہ و الشقی من شقی
فی بطن امہ ازین بطن ای محبوب بطن ازلی مراد است ازان است کہ افعال خلائق بدو قسم
آمدہ قسمے سبب قریب آمد بحضرت عزت جلت قدرتہ الیہ یصعد الکلم الطیب و العمل
الصالح یرفعہ و قسمے سبب بعید آمد و دوری کہ وَقَدِمْنَا إِلَىٰ مَا عَمِلُوا مِنْ
عَمَلٍ فَجَعَلْنَاهُ هَبَاءً مَنْثُورًا اگر کوئی آفرینندۂ ما و آفرینندۂ عمل ہا اوست و اللہ
خَلَقَكُمْ وَمَا تَعْمَلُونَ چنانکہ می خواہد در راہ بندۂ خود سنگے مے نہد و مے گوید
هَلْ مِنْ خَالِقٍ غَيْرُ اللَّهِ پس ای محبوب سبب این بود کہ شریعت را اظہار داد و از
برائے شریعت بیان کردن کسے باید کہ بیان کند پس پیغامبران را فرستاد و سعادت و شقاوت
آدمی ظہور کرد یعنی شقاوت پیدا کرد تا سعادت را اسم سعادت نامند یعنی اگر کفر نبودے
پس اسلام را چہ نام بودے ہم چنین بر مقتضای کفر و اسلام و شقاوت و سعادت را روزی
باید کہ دران روز ہمہ اظہار کرد یوم تبلی السرائر پس ای محبوب آخرت کہ مظہر
اول است پیدا گردد و آن تہ پیدا را در نہان داشت کہ اِنَّ السَّاعَةَ آتِيَةٌ أَكَادُ
أُخْفِيهَا لِتُجْزَىٰ یعنی در آخرت بافعال ہر یکے بازبستند پس ای محبوب بر مقتضای
کرم بے علت و بے نہایت از بے آن بود کہ اورا اعلام کنند کہ سعادت ثمرۂ کدام حرکات
و افعال باشد پس انبیاء را با علم شریعت بمحمدیین عالم فرستاد و جملہ اعمال ایشان اندرین
عالم با فعال و اعمال ایشان باز بست تا بلغ ما انزل الیک حاصل آمد ای رفیق ابد
و ای عتیق ازل فرستادن انبیاء با علم شریعت در عالم البشریت جز مومن را فائدہ نشد
کہ از مومن جز عمل سعادت مدد وجود نیاید پس فرستادن انبیا برای مومنان رحمت آمد
و اہل کفر را شقاوت آمد کہ لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ إِذْ بَعَثَ فِيهِمْ رَسُولًا
مِنْ أَنْفُسِهِمْ پس ای محبوب سنت نہادن خدائے عزوجل بر مومنان بفرستادن
حضرت رسالت علیہ السلام و انبیای دیگر نیز علیہ السلام از نزد خود بر ایشان تا ایشان
با مومنان چہ کنند کہ یتلوا علیہم اٰیاتہ یعنی احوال آخرت ہمہ بیان کنند و شرح
طاعات و معاصی بہ تمامی بیان باشد و بیان لطف و غیرت ما بر خلق ما گویند یعنی حرام ما

انچه حرام باشد بغیرت خود کرد که ان الله تعالی غیور و من غیرته حرم
الفواحش و بیان حلال کند مبشرین و منذرین تا بشقاوة و ما ارسل
المرسلین الا مبشرین و منذرین پس ای محبوب زهی مقتضاء حکمت ازل و علا
و یعلمهم الکتاب و الحکمة و یزکیهم که جمیع طاعات را حمیده نام نهاد و این علم
که نهاد همین افعال فیه نهاد نیک تامل کنی که کلام اسرار است که اگر شیوخ عالم جمع شوند و تال
و تفکر بعمر طویل رسانند مگر آنکه الله تعالی کسے را میان هزار و هزاران یکے را بارشاد کلمات
این مقبور رشد دهد و الله اعلم بیت شما عمرے درین وادی بسر رفتید روز و شب
ز گرد کوے او آخر مرا آثار نمائید ؛ کار ے قویست عالی اندر ره حقیقت ؛
در هر هزار سالے یک مرد راه بین ست ؛ اما دولت آن رفیق ابد و آن عتیق ازل
که بحر المعانی آن محبوب را قبول کرده است و در دعا باشد و حیات ما نجواه که چنانکه کلمات
بحر المعانی آن محبوب را در به لطف گرفته است همچنین دقائق المعانی نیز مقبول حضرت
خویش گرداند بعنایت الهی بر آن رفیق نبشته آیدان شاء الله تعالی المقصود ای
رفیق که لقد من الله علی المومنین یعنی منت نهادن حضرت رسالت علیه السلام
نه از بهر آن باشد اما از بهر آن بود که من انفسهم یعنی از نفس محمد علیه السلام آمدند
که انا من نور الله و المومنون من نوری اگر ای محبوب از نفس محمد تو نمی بودے
ترا کی بحر المعانی قبول کردی و چون همچون دیگران نے بودے دقائق المعانی ترا بوجه
نداشتے و دقائق المعانی آنگاه مثنوی که عربی مثنوی تازبان محمد را بدانی که من اسلم فهو
عربی و قلب المومن عربی که همه انبیا عجمی بودند جز شعیب و صالح و محمد رسول الله صلی الله
علیه وسلم و صلوة الله علیهما و چون عربی مثنوی قریبی گردی نسبت با محمد درست
گردد که العلماء ورثة الانبیا درست گردد و هر یکے علماء خود را بدین حدیث داخل دانند
که چه میگویم و الله بعضے محل گوینده نیز همیداند که چه میگوید شنونده خود چه داند که چه می
شنود اما با سن نیک خواهی شنید و نیک خواهی دانست بعده چون با تعلم و طلبی مثنوی
و اشوقا الی لقا اخوانی در حق تو درست آید و یزکیهم را خود بدانی که چه بود و یعلمهم
و الکتاب و الحکمة امت خود را در آموزی چنانچه بحر المعانی ترا بے آموز د آما از کتابخانه
ابتنا له مرحمة من عندنا و علمناه من لدنا علما چنانکه بر حضرت محمد آمدی

علیہ السلام فرمان شد کہ ما ترا آموختیم آنچہ نہ دانستی وَعَلَّمَكَ مَا لَمْ تَكُنْ تَعْلَمُ وَكَانَ فَضْلُ اللّٰهِ عَلَيْكَ عَظِيمًا و با تو نیز ای محبوب بحر المعانی ہمگویند اما بہ صیغہ خطاب شد ما بتو دادیم تو نیز جرعہ ازین بر سیارگان بر نثر یعنی ہر کہ ترا بیند ما را دیدہ باشد درین مقام خواجہ عالم علیہ السلام بودند گفتند کہ ہر رائی نہ قدر رائی چون ای محبوب بحر المعانی قبول کرد و دقائق المعانی در مقامے رساند کہ ہر کہ آن محبوب را بیند ما را دیدہ باشد مثل سلطان ابو سعید چون ابن عربی را دید گفت شیخ محی الدین را دیدم اما بیند نہ باید پس ای محبوب بعثت محمد مصطفے علیہ السلام منت بر مومنان آمد پس کافران را چہ سود سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أَأَنْذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنْذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ یعنی بوجہل و بولہب را وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِلْعَالَمِينَ چہ سود باشد ای محبوب ندیدہ کہ آفتاب راحت ہمہ جہان باشد و راحت ہمہ عالمیان آمد اما اگر بر گلخنے تابد بوہای کریہ آید و از گلشن تابد بوہای خوش آید پس ای محبوب خلل در تابش آفتاب نیست بلکہ نقاوت و خلل در جرم و اصل این چیز آمد و دیگر ای محبوب ندیدہ کہ آفتاب چون بر روے آدمی بے تابد سیاہ گرداند و چون بر جامہ گاذر تابد سفید گرداند پس نقاوت در جرمیات آنست نہ در آفتاب چنانکہ آب حیات ماہی آمد اما سبب موت دیگران شد پس آب را چہ گویم ہم درین مقام ترا ای محبوب وَتَمَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ صِدْقًا وَعَدْلًا معلوم و مفہوم گردد بعدہ ترا ای محبوب روشن شود کہ آفتاب نور اللہ تعالی چرا گوہر محمدی را صلے اللہ علیہ وسلم سبب منوری و نور آمد و گوہر ابلیس را سبب ضلالت و ظلمت آمد کہ تا از نور محمد ایمان خیزد و از نور ابلیس کفر و ضلالت خیزد تا عالم کثرت در شور باشد ہم درین مقام خواجہ عالم علیہ السلام بشنو کہ چہ تجلی ے کند و میگوید بعثت داعیا و لیس الی من الہدایۃ شیء و خلق ابلیس مضلا و لیس الیہ من الضلالۃ شیء ای محبوب نیک تامل کن کہ چہ گفت است درین مقام چہ توان کرد کہ زیبائی روی از سیاہی خال است کَلَا مُبَدِّلَ لِكَلِمَاتِهِ وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللّٰهِ تَبْدِيلًا کشف حال تو گردد و مَنْ يَهْدِ اللّٰهُ فَلَا مُضِلَّ لَهُ وَمَنْ يُضْلِلْ فَلَا هَادِيَ لَهُ ہیچ دوزخ جنبش نیست با آنش ای محبوب این مقام را تجلی خواہی کرد و قتی کہ در دریا

حکمت قرآن غوطہ خوری کہ یٰسٓ وَالْقُرْاٰنِ الْحَکِیْمِ وحکمت آن باشد کہ ہرچہ
ہست وبود ونشاید ونشایستے کہ بخلاف آن بود سپیدی مگر بے سیاہی نشایستے آسمان
بے زمین لائق نبود وہر بے عرض متصور نبود وے محمد علیہ الصلوٰۃ والسلام بے ابلیس نشایستی
طاعت بے عصیان وکفر بے ایمان صورت نہ بستے ایمان محمد باکفر ابلیس تواند بودن
اگر ممکن باشد کہ ھُوَ اللّٰہُ الْخَالِقُ الْبَارِئُ الْمُصَوِّرُ نباشد ممکن باشد کہ محمد بے ایمان
محمد صلی اللہ علیہ وسلم نباشد اگر الْجَبَّارُ وَالْمُتَکَبِّرُ الْقَھَّارُ صورت نہ بندد کہ نباشد
صورت توان بست کہ ابلیس کافر نباشد پس بتحقیق بدانی کہ سعادت محمد بے شقاوت ابلیس بود
بوبکر وعلی بے ابوجہل وابولہب نباشد ما مِنْ نَبِیٍّ اِلَّا وَلَہٗ نَظِیْرٌ فِیْ اُمَّتِہٖ یعنی ہیچ ولی نباشد الا کہ
کہ ملازم روزگار او نباشد نبی ہرگز بے ولی وصالح ہرگز بے فاسق نباشد پس حضرت
رسالت علیہ السلام سبب رحمت عالمیان بود وادار حق ابوجہل وابولہب سبب آن بود کہ کمال
شقاوت گوہر ایشان ازو پیدا شود **فرد** ہرکہ زنفش دید کافر شد بحکم ؛ ہرکہ رخ او را بدید
ایمان باز یافت ؛ ہرگز شنیدہ کہ ای محبوب نور سیاہ زنفش را بوجہل از سر تا بقدم ملہوس
اند با نور روی محمد چہ مینگرید **نظم** ای نوش لبا جوز ہر نابی برما ؛ وای راحت دیگران
عذابے برما ؛ دشمن نکری ودوست یابی برما ؛ خورشید جہانی ونتابی برما ؛
پس ای محبوب ہر افعالے کہ باقیہ بے منسوب باشد بجز از خدای تعالے آن مجاز بیند
نہ حقیقت زیرا کہ فاعل حقیقی حضرت صمدیت جلت قدرتہ است آنجا کہ گفت **قُلْ**
یَتَوَفّٰکُمْ مَّلَکُ الْمَوْتِ الَّذِیْ وُکِّلَ بِکُمْ این مجاز بیدان اما حقیقتے اینست
اَللّٰہُ یَتَوَفَّی الْاَنْفُسَ حِیْنَ مَوْتِھَا پس ای محبوب راہ نمودن حضرت رسالت
علیہ السلام مجاز است وگمراہ گردانیدن ابلیس نیز مجاز است وحقیقتے را **یُضِلُّ مَنْ یَّشَآءُ**
وَیَھْدِیْ مَنْ یَّشَآءُ نیکو بشناس پس ای محبوب خلق را ابلیس گمراہ میکند اما ابلیس را
بدین صفت آفریدہ است وعمل ابلیس را کہ می آفریند گفت موسے علیہ السلام درین مقام
گفت کہ قَالَ اللّٰہُ تَعَالٰی اِنْ ھِیَ اِلَّا فِتْنَتُکَ تُضِلُّ بِھَا مَنْ تَشَآءُ
وَتَھْدِیْ مَنْ تَشَآءُ ای محبوب گناہ خود ہمہ او کرد است کس را چہ گناہ باشد
اللہ تعالے جمال عنویات را بران رفیق ابد تجلی دہد **مثنویات** ہمہ جور من از بلغاریان
است ؛ کہ ما دوام ہمی باید کشیدن ؛ گنہ بلغاریان را نیز ہم نیست ؛ بگویم گر تو نتوانی

ترکان را

شنیدن ؛ خدایا این بلا و فتنه از تست ؛ ولیکن کس نے آرد خجیدن ؛ همی آرند
مردم راز بلخار ؛ ز بهر ۀ پرده مردم دریدن ؛ لب و دندان آن ترکان چون ماه
بدین خوبی نباشد آفریدن ؛ که از رشک لب و دندان ایشان ؛ بدندان لب همی باید
گزیدن ؛ پس ای محبوب اهل ظواهر که نمانند و از جمال بحر المعانی محروم اند ایشان هدایت
را با محمد علیه السلام حوالت کنند و ضلالت را با بلیس اگر این معنی بودے در حق ابوطالب
عم نبی علیه السلام بشنو که حضرت جلت قدرته چه مے گوید که اِنَّكَ لَا تَهْدِیْ مَنْ
اَحْبَبْتَ وَلٰكِنَّ اللّٰهَ یَهْدِیْ مَنْ یَّشَآءُ چون ای محبوب قلم درین محل رسید
الهام گفت که اے دیوانه بس باش که افعال فاعل حقیقی را در صحرائے پیش ازین منه تو
دیوانه دیوانگی خویش را از حد و حدت بیرون مبر و تو هم امر و زمنجواهی که طالب عاشق را
برنگ مطلوب و معشوق کنی و سر کار نبوت را بزبان بری وَاصْبِرْ وَمَا صَبْرُكَ
اِلَّا بِاللّٰهِ و دیگر گفت که اے دیوانه همین باشد معامله خفیات محققان که رب العالمین
خلائق که ظاهر بین و ظاهر جوست اظهار کمن ما ایشان را بسعادت و شقاوت در خانه
فاعل مختاری داشته ایم و تصور و یقین ایشان است که مقصود همین خانه است و
درین خانه بعضے را در طاعت و بعضے را در اطاعت خوش گردانیدیم که کُلٌّ حِزْبٍ
بِمَا لَدَیْهِمْ فَرِحُوْنَ اما دیوانگی تو منجواهد که امروز و بیران کند و بر انداز و تا نمازی
و بے نمازی هر دو از جهان منقطع شود و کون و مکان بر آید پس این کلمات را در معنی اختصار
داده سبب این بود که اختصار را دوست دارم ای محبوب تو نیز از نامحرمان بپوش که طاقت
این کلمات معانی که در کلام ربانی میگویم کسے را در ادراک نیست بپوش و خود بپوش اسرار
باقی است در مکتوبے دیگر نیز در قلم آید ان شاء الله تعالیٰ **بیت** اسرار توان به پاکبازان
دادن ؛ لیکن نتوان نبو نیازان دادن ؛ بعده دیوانگی من بالهام گفت که
ای محبوب پیک حضرت لایزالی از ما دران حضرت بگوئی و بر سانی **غزل**
از عشق بسر نخواهم آمد ؛ با داس تر نخواهم آمد ؛ با خویش نشدم چنانکه هرگز ؛
با خویش دگر نخواهم آمد ؛ از حلقۀ عاشقان بیدل ؛ یک لحظه بدر نخواهم آمد
در عشق چنان شدم گم کس را ؛ زین پس بنظر نخواهم آمد ؛ در سوختگی چو آتشم من ؛
زین سوخته تر نخواهم آمد ؛ چون نیست شدم مرا چه باک است ؛ گر خواهم دگر نخواهم آمد

پرسوختہ شد مرا درین راہ ؛ جز مرغ بہ پرنخواہم آمد ؛ نامت چو محمد احجاب است ؛ با او بسفر نخواہم آمد ؛ تا جان دارم زعشق جانان ؛ یک ذرہ بسر نخواہم آمد
تم ہذا المکتوب الشریف فی یوم التاسع عشر من ذی القعدہ سنہ اربع عشرین وثمانمائۃ ۔

ہو الجامع **المکتوب الثانی والعشرون فی بیان الاسرار**

محبوبم اخوہ محترم ملک محمد مسعود عرف شیخن ادام عزہ سلام ودعا از محمد حسینی بکرم مطالعہ فرماید
اعمال دینی واحوال مقام یقینی بفضل ربانی جل وعلا وسیرکت خاندان حضرت نبوی
علیہ السلام موجب شکر است الحمد للہ علی ذلک غرض صحیفہ مبنی بر آنکہ **غزل**

دی دلبرِ من مست بہ بازار در آمد	آشوب زبازار یکبار بہ در آمد
ہر زاہد خود بین کہ کلہ گوشۂ او دید	چون عاشق مست از سر دستار بر آمد
یک شہر بہ پیش رخ او سجدہ نمودند	کین قبلۂ جان از در خمار بر آمد
گر باک ترا نیست بخون دل عشاق	آن خط کہ بران عارض گلنار بر آمد
رخسارۂ او آئینۂ جان و دل ماست	افسوس کزان آئینہ زنگار بر آمد
خون شد دل خوطی زحدیث شکر لبش	زان خون دلش بر سر منقار بر آمد
در شوق وی از چشم محمد بچکید است	ہر لالہ کہ بر دامن کہسار بر آمد

المقصود ای محبوب ہر چہ آفریدہ غیر انسان را بتقاضائے قدرت آفریدہ اما آدمی را بہ تقاضائے محبت آفرید پس ای محبوب از قدرت تا محبت چندان مسافت است کہ از عرش تا ثرے اما بیان قدرت ومحبت در بحر المعانی گنجایش واحتمالش نگردد ودر دقائق المعانی شرح قدرت ومحبت مبین گردد ان شاء اللہ تعالی المقصود ای محبوب چون ترا بہ تقاضائے محبت آفریدیم این سر وشور کہ درست ہم ازین است کہ با تو حدیث محبت رفت کہ یحبہم ویحبونہ پس ای محبوب ہر چہ بتقاضائے قدرت موجود است ہر یک مسخر کاری معین است اما آنچہ بتقاضائے محبت موجود است مسخر بہ یک کار معین نیست بلکہ مسخر مختار است چنانکہ احراق در آتش ہم چنان اختیار در آدمی است یعنی آتش را جز سوختن صفتے نیست ہمچنان آدمی را جز مختاری صفتے نیست چون محل اختیار آمد بواسطہ اختیار از رو ہی کارہائے مختلف در وجود آید یعنی اگر بخواہد کہ بجانب چپ حرکت کند واگر بخواہد بجانب راست حرکت کند واگر بخواہد ساکن باشد واگر بخواہد متحرک پس ای محبوب این معنی حرکات

از عالم کثرت در عالم وحدت باشی تا تنزیه وحدت گردد این بود که از برای این کار تراکیب
محبوب بدین عالم ابتلاء و امتحان آورده اند که لِيَبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا
پس ای محبوب اگر نخواهی که مختار باشی و اگر نخواهی که نباشی پس مختار در تو چون مطبوخی
آب و آتش و نان و گوشت است در ترتیب و احراق و سیری و غذا دادن تا نکته
دیگر آنست هرگز برای سعادت آفریده است جز مختار حرکات اهل سعادت نمیدهند که
فَأَمَّا الَّذِينَ سُعِدُوا فَفِي الْجَنَّةِ خَالِدِينَ و هرگز برای شقاوت آفریده است
جز مختار حرکات اهل شقاوت نمیدهند وَأَمَّا الَّذِينَ شَقُوا فَفِي النَّارِ و اما ای محبوب
اهل ایمان را بیان میکند که وَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ فَلَهُمْ جَنَّاتُ
الْمَأْوَى نُزُلًا بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ و اهل کفر را نکوهش کرد و ایشان را بمقام ثانی
اشارت داد وَأَمَّا الَّذِينَ فَسَقُوا فَمَأْوَاهُمُ النَّارُ كُلَّمَا أَرَادُوا أَنْ يَخْرُجُوا
فِيهَا أُعِيدُوا مِنْهَا پس ای محبوب شیوهٔ ارادت را اهل شرع در شرع مقبول
نمیکند یعنی شرع میگوید که اِعْمَلُوا فَكُلٌّ مُيَسَّرٌ لِمَا خُلِقَ لَهُ درین کلمات میدانم
که آن محبوب را در خاطر آید که دعوت و بعثت انبیا و رسل چه فائده است پس ای محبوب دعوت انبیاء
و رسل نیز یکی آمد از انها حصول علم سعادت و شقاوت و شناسش چنان باشد که عسل در پیش
کسی نهند و او را آرزوی عسل بود و دران عسل زهر است اگر مخبری آنجا نبود و پس خوردن او
جز هلاکی او نباشد و آنگه مردی او را بگوید که این عسل آمیخته است بزهر و او بی خبر دارد و ازین
ندارد لابد خوردن عسل ترک دهد و این اخبار سبب حیات او باشد پدران ای محبوب ترا بالله
عقلاً یعنی دنیا و آخرت مقام حظ و لذت است چون عسل و آن خلق همه عاشق اند بر
بعضی و حظ دنیا ممزوج شده اند که وَمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا لَعِبٌ وَلَهْوٌ نعت
این دنیا آمد که عسل بازهر آمیخته است هر که چشید پس هلاکی خود کشید و ازین چشیدن مراد حب دنیی
است و نه ظاهری پس ای محبوب انبیا مخبران و آگاه کنندگان آمدند که از زهر دنیا خبری دهند
که دنیا مار دراست که زهر دارد کما قال عَلَيْهِ السَّلَامُ الدُّنْيَا حَيَّةٌ قَاتِلَةٌ و
حظ آخرت بمثل عسل است که حظ آمیخته است که چه ای محبوب اهل عسل ظاهر این عسل را
که حظ عقبی است زهر آمیخته نگویند که حظ ابد است که زهر سبب هلاکی است و در جنت

ہلاکی نیست اما اہل عشق این را نیز باز ہر آمیختہ دانند کہ نزدیک ایشان ہر کہ در مقام
خواجہ عالم علیہ السلام مشاہدہ رویت نکند او ہلاک ابد است کہ الدُّنیا سِجنُ المؤمنین
کما انّ العقبیٰ سِجنُ العاشقین پس ای محبوب گردہے برای حظ بہشت و حور و قصور
حضرت غفور جلّت قدرتہ را پرستیدہ اند ایشان را بحظ نعیم جنت مشغول کند در رویت
در مقام عام باشد پس ای محبوب اہل رویت مقام خصوص اہل رویت عموم را بہلاکی تصور کنند
دنیا
نیک تامل کنی پس ای محبوب در دنیا خلق سہ گروہ آمدند گروہی از ایشان صادق آمدند عزیز
گفتند و ہمگی بآخرت مشغول شدند تا فلاح و سعادت ابد یافتند بسعادت حظ ابدی مستغرق شدند
و نزد یک اہل عشق و کمال ہلاک شدند چنانکہ بالاشرح رفت و گروہی دیگر بند و عظ انبیاء
فرامش کردند و از پس شہوت برفتند تا ہلاک پہ نزد گروہ اول شدند یعنی اہل جنت این گروہ را
بہلاکی تصور کنند کہ تُرِیدُونَ اَن تَصُدُّونَ عَمَّا کَانَ یَعبُدُ اٰبَاءُنَا چنانکہ
روزی فرد حقیقت پیر این فقیر قدس اللہ سرہٗ فرمودند کہ اِنَّ اللّٰہَ یُعامِلُ العِبادَ فی الابدِ علیٰ
ما علِمَہ فی الازلِ یعنی فرمودند در ابد با بندگان خود آن کند کہ در ازل کردہ است این نیز ہم
از آنجا گفت کہ کُلُّ مَولُودٍ یُولَدُ عَلَی الفِطرَۃِ الاسلام فَاَبَوَاہُ یُہَوِّدَانِہٖ وَیُنَصِّرَانِہٖ یعنی ہر کہ از فطرت سعید
است در آخرت نیز سعید است در مکتوب بست و یکم در قلم آمدہ است فِطرَتَ اللّٰہِ الَّتِی فَطَرَ
النَّاسَ عَلَیہَا لَا تَبدِیلَ لِخَلقِ اللّٰہِ ذٰلِکَ الدِّینُ القَیِّمُ اللہ تعالیٰ تمام
بیان کردہ است اما اجمالاً ظاہر کہ از بحر المعانی محرومم آمدند ای محبوب در این سر غریب است
بدانی کہ دنیا را محل آخرت کردہ اند و قالب را محل جان کردہ اند صِبغَۃَ اللّٰہِ وَمَن
اَحسَنُ مِنَ اللّٰہِ صِبغَۃً جوابی شافی و وبانی وافی باخود دارد کما قال علیہ السلام
اَلدُّنیَا مَزرَعَۃُ الآخِرَۃِ یعنی میگوید دنیا خم ازل است و در میان ازل و ابد نہادہ اند و در این
خم جملہ رنگہا پیدا آمد سعادت از دنیا و قالب ظاہر شد و شقاوت نیز از دنیا و قالب پیدا
آمد و گرنہ در فطرت ہمہ یکیانست پس تفاوت از خلعت نیامد مَا تَرٰی فِی خَلقِ الرَّحمٰنِ
مِن تَفَاوُتٍ بلکہ از قوالب و قوابل آمد اگر ای محبوب دنیا و قالب ضروری نبودے
چرا حضرت رسالت را علیہ السلام بدان حال باز گذاشتندی کہ بدعا و تضرع در بر
حالی و احوالی گفتہ است و می گفت یا لَیتَ رَبَّ مُحَمَّدٍ لَم یَخلُق مُحَمَّداً و ابوبکرؓ گفت کُنتُ طَیراً
پس ای محبوب میدانی کہ این نالہ و فریاد حضرت علیہ السلام و ابوبکرؓ از چیست ہم از این عالم دنیا

وقالب فریاد کردند هر یکے ازین مناسب اند انسان نیز میکنند و تو نیز خواهی کرد و اگر نه
این ناله و فریاد را دانی که بایست رب محمد لم یخلق محمداً و در هر که این فریاد است بحقیقت
چه کار معنی کلمات آنست کاشکے که ما را در عالم فطرت و در حقیقت میداشتے و میگذاشتے
و هرگز ما را بعالم حکم و تکلیف نفرستادی این کلمات از روے حکم او مراد نیست که حکم او رد میکند
اما چون موانست اول بدین گروه حاصل شدی فریادی از دست دنیا و قالب که بعد است
کردند زیرا که ای محبوب آدمی یک صفت ندارد بلکه صفات بسیار دارد و در هر یکی از
بنی آدم دو باعث مرکب است یکی رحمانی و دوم شیطانی یکی را قالب خاکے آفریدند و دوم را نفس ناسد پس قالب و نفس شیطانی بود جان و دل رحمانی بود پس ای محبوب در خلقت اول
که در قالب مے آید نفس است اگر سمت قلب را و قالب بود هر گز نفس را در عالم ملکت قلبی و
روحی نگذاشتے که فالت ان الملوک اذا دخلوا قریة افسدوها وجعلوا
اعزة اهلها اذلة یعنی ای محبوب قالب کثافتی دارد و نفس صفت ظلمت دارد
و قالب نیز از خاک است خاک نیز ظلمت است پس نخست با یکدیگر الفت گرفتند پس ای محبوب
خلقت قالب که آخر مے شود اول از جانب چپ میشود که یخلق القالب من یسار و یرکب
النفس فی القالب قبل القلب و الروح فالنفس هو الهوا الزمائم پس چون قالب از جانب چپ
خلقت مے یابد لازم است که نخست ترکیب نفس است بعد ه چون قالب از جانب راست میرسد
مے پیوندد ترکیب قلب و روح بعد ازان میشود که ثم انشأناه خلقا آخر مراد از ثم انشأناه
خلقا آخر اسرار قلب و ادخال راحت پس ای محبوب قلب این نیست که در باطن تو کوشتی
مجوفی ترکیب یافته است که آنرا عوام دل میخوانند اما قلب آنرا گویند که اسرارے که در آن
مجوف تعبیه شده است و قلب را و طن صدر در آمده است که افمن شرح
الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه یعنی نفس بیراے محبوب این پاره
گوشته نیست که آنرا عوام آلت فرح خوانند اکنون بشنو که صفت نفس چیست یعنی هوے است
از عالم هوا ذاتها ظلمانی که النفس هو الهوا و مقامه فی الجنب کما قال علیه السلام اعدی
عدوک نفسک التی بین جنبیک پس ای محبوب این هر دو اسرار قلبی و نفسی یعنی نورانی
و ظلمانی یعنی هوے نورانی قلبی و روحی است و هواے ظلمانی نفسی و قلبی است نیک تامل کن
چون ورد شیر عالم طیر را در دست آرد در هوا بال شوق پیران گردد بعده هوے نورانی

در بیان ماهیت قلب

کہ اسرار قلبیت و ہوائے ظلمانی کہ نفس است در عالم سما کہ ہوای است مشاہدہ کند و آن محبوب
را نیز مشاہدہ خواہد گشت اکنون بدان کہ واردات اسرار نورانی از ہوائے افلاک اعلی است یعنی از عرش
و واردات اسرار ظلمانی از فلک الاسفل است کہ آنرا سماء دنیا دی گویند کہ آن غیریت زمین است
کہ اِنَّا زَیَّنَّا السَّمَآءَ الدُّنْیَا بِزِیْنَةِ نِ الْکَوَاکِبِ وَحِفْظًا مِّنْ کُلِّ شَیْطٰنٍ مَّارِدٍ
نیکو تامل کنی کہ چہ می گویم پس ای محبوب واردات عرشی کہ نورانی است بقلب علی الدوام
نزول است کہ اَفَمَنْ شَرَحَ اللّٰہُ صَدْرَہٗ لِلْاِسْلَامِ فَھُوَ عَلٰی نُوْرٍ مِّنْ رَّبِّہٖ
کہ صاحب القلب مہدیؑ ای محبوب مہدی باید تا کلمات مرا دریابد و آن محبوب مہدے
خواہد شد تا مہدی نشوی دقائق کلمات مرا در نیابی و واردات سماوی کہ اسفل است کہ
آنرا ہوائے ظلمانی گویند علی الدوام در پہلوی چپ وارد است کہ داعی است بضلالت و ظلمت
کہ ثُمَّ رَدَدْنٰہُ اَسْفَلَ سٰفِلِیْنَ کہ صاحب النفس مضلؔ و تا آن زمان کہ مضل نشوی
ہرگز کلمات مرا در نیابی کدام مضل ای محبوب مضلؔ وَوَجَدَکَ ضَآلًّا فَھَدٰی
و در مقام اِنَّکَ لَفِیْ ضَلٰلِکَ الْقَدِیْمِ آشنائی یکنی آنگاہ دریابی پس ای
محبوب چکنم ہر چند کہ پیش مینویسم اشکالی پیش در پیش می آید تحقیق بدانی کہ این کلمات
بحر المعانی سالہا خضر علیہ السلام ازین فقیر در ہر ملاقاتی در سفر و در حضر سوالات کردے
باو نمیگفتم و تا اکنون می پرسد و اللہ کہ نمی گویم از سبب آنکہ در مبدء حال چند سال این
فقیر را تمنا ملاقات او بود چون ملاقات شدے ازین کلمات از خضر علیہ السلام چیزی چیزی
پرسید می شفا مرا حاصل شدی آمروزا در تمنای بسیار است و من محترزم از سبب آنکہ شفدی
او در حفظ جان خود است یعنی جان را حفظ میکند و مرا اگر در ہر دمی ہزار جان دہند سپر
آن منتظرم و در ہر ملاقات او را تمنای این کلمات مے افتد این چند بیت باو میخوانم ابیات
مرا زین مردمان مشمر خیال وار میگردم ❊ خیال نیستم بارے چو ہر اسرار میگردم
چرا با تو نمیگویم کہ اسرار است بس مشکل ❊ کہ معذورم و بدمستم چو ناہموار میگردم
درین دیوان سربازان کہ سرہم در نمیگنجد ❊ من سرگشتہ معذورم کہ بی دستار میگردم
تو بنزاری محبوب در جان نثاری و جان سپاری باش تا ہمچو ہزار خضر سرگردان نباشد
نظم وگر سیری زر باز جان را ❊ کہ یک جان را عوض آنجا ہزار است

وگر در ہر دمی صد جان دہندت — نثارش کن کہ جانہا بیشمار است
تو ہر وقتے کہ جان را بر فشانے — ہزاران جان بر تو نثار است
چہ خواہی کرد خود را نیم جانے — کہ دائم زندگی تو بیمار است
کسے کو جان بود زندہ درین راہ — ز جرم خود ہمیشہ خضر وار است
در آمد دوش از در عشق جانان — خطابم کرد کہ امشب روز بار است
ز بار خود ترا تا باز یابے — کہ شاخ وصل بے باران بہار است
چو شد فانی دلت در بوادی عشق — قرار عشق جانان بے قرار است
ترا اول قدم در وادی عشق — بزاری کشتن و آنگاہ دار است
وزان پس سوختن تا ہم تو بینے — کہ نور عاشقان در مغز یار است
چو خاکستر شوی و ذرہ گردے — بر قص آئی کہ خورشید آشکار است
ترا از کشتن و از سوختن ہم — چہ غم ہمچون دلم در غمگسار است

خیر الکلام ما قل و دل دانستہ باشد کہ کلمات را اجمالاً در قلم می آرم اگر بہ تفصیل مشغول شوم خود مثل توریت شتران بار شوند اما این کلمات شرح فرقان مجید و قرآن حمید است ازان این کلمات خیر الکلام است و اسرار باقی است در مکتوبے دیگر بنوشتہ آید ان شاء اللہ تعالیٰ تم ہذا المکتوب الشریف فی یوم الاثنین السابع والعشرین من شہر ربیع الثانی سنہ اربع وعشرین و ثمانمائۃ

المکتوب الثالث والعشرون فی الاسرار ایضاً

محبوبم اعز محترم ملک محمود شیخن دام عزہ سلام و دعا از محمد حسینی بکرم مطالعہ فرمایند اعمال دینی و مقام یقینی بفضل ربانی جلت قدرہ موجب شکر است الحمد للہ علی ذلک غرض صحیفہ مبنی بر آنکہ

غزل چون نیامد سر عشقت در میان — ہمچو طفلان بھر دارم بر دہان
چون زبان بر ہیچ تو بر ہیچ نیست — لب فرو بستم قلم کردم روان
ہمچو مرغے نیم بسمل در رہت — در میان خاک و خون گشتم نہان
دوش عشق تو در آمد نیم شب — از رہ دزدیدہ یعنے راہ جان
گفت صد در یا ز خون دل بیار — تا در آشنامم بہم خود یک زمان
مرغ دل آوارہ دیر سبہ بود — یافت باز از عشق تو حالے نشان
دل پریدہ عشق را در بر گرفت — عقل و جان را کار و آمد استخوان

عقل فانی گشت و جان معدوم شد	زین عجب تر قصه نبود در جهان
چون شدی فانی ز مقصودے و لم	هست مطلق گردی اندر لامکان

المقصود اے محبوب کہ خلق عالم بسه گروه آمدند گروهی را توفیق دادند تا روح ایشان
نفس را مقهور و مردود گردانید سعادت بال ایشان شد بدان بال از عرش گذشتند
کہ وَاِنَّ جُنْدَنَا لَهُمُ الْغٰلِبُوْنَ و گروهی را اشقاوت در راه نهاد تا نفس ایشان بر روح
غلبه کرد شقاوت بال ایشان شد در قعر برد کہ اُولٰٓئِكَ حِزْبُ الشَّيْطٰنِ
و گروه سیوم موقوف ماندند تا وقت مرگ اگر در هنگام مرگ هوی او رنگ نفس گیرد
شقاوت بال او و اگر او رنگ دل گیرد سعادت بال او و آنکه موقوف ماند از اهل اعراف
شود وَعَلَى الْاَعْرَافِ رِجَالٌ يَعْرِفُوْنَ كُلًّا بِسِيْمٰهُمْ كما قال
عليه السلام اِنَّمَا الْاَعْمَالُ بِالْخَوَاتِيْمِ پس اے محبوب روح سه
روح انسانی و روح حیوانی و روح نباتی زینت روی و وجود ظاهر آدمی است
و روح حیوانی خون است در رگ آدمی و روح انسانی ورای این دو روح است
کہ شرح این روح در مکتوب بیان روح نبشته ام و این روح لطیفه حقیقت است
منزه از صفات بشریت است و عرض وجود بشر بدین روح جوهر قائم است پس
اے رفیق ابدای عیق ازل این روح انسانی را در چهار مرتبه مشاهده کرده ام و آن
محبوب نیز از دولت پیر فقیر مشاهده خواهد کرد و آن چهار مرتبه یعنی پنجگانه صفت روح انسانی
رنگ دارد اول رنگ ذات روح انسانی را انارکی است و دوم رنگ لوامگی است
سیوم رنگ ملهمی است و چهارم رنگ مطمئنه است پس اے محبوب شهرستان صفت
امارگی پر از شیر و خوک و پلنگ و خرس و شغال و همه دنه و سگ و روباه و مار ان
و گزدمان الوان بالوان چرندگان نوع بنوع و انواع صور تها کریه و روبت متنوع
قهری همه در شهرستان نفس اماره است و بیچاره روح در جمیع صفات امارگی مظلوم
و محروم در اقلیم تاریک تاریک گشته و نور آفتاب روح را این تاریکی همرنگ خود ساخته
است و پادشاه روح در شهرستان بارکش و خارکش شده ملک از و نیز کمتر زیرا که
درین شهرستان اماره جمیع بهایم مردار سلطنت دارند و اهل ظاهر کہ خود را خواص
دانسته اند و خلایق عام نیز درین دریاء پر بلای و پر علایق غرق شده اند در ان زندان

محبوس قیود ملابث شهوت و الفت و حرص و حسد و درازی امل گشته و از راه برگشته و بچندین هزار صفت قهری متصف شده اگر در وجود صاحب آثار صفت حق که سلطنت دارد و یا در وجود صفتی از صفات مذکوره و بهمه این بسیر و همه این صفت بر انگیخته شود کما قال علیه السلام بحشر الناس علی صورة اعمالهم و رنگ دوم لوامگی است و صفت لوامگی میان حق و باطل فارق است گاه در مناجات دارد و گاه در خرابات آرد یعنی گاهی مذموم و گاهی محمود گاه مستغرق دریای ظلمانی و گاه مستغرق دریای رحمت رحمانی و ای محبوب حق تعالی بهم بدین صفت لوامگی قسم یاد کرده است که لا اقسم بیوم القیمة و لا اقسم بالنفس اللوامة یعنی ای محبوب این لا نفی است که کافران گمان برند و یقین کردند که قیامت نیست و نخواهد بود الله تعالی بر این لا گمان ایشان را رد کرد و اقسم سوگند یاد کرد بروز قیامت آمنا و صدقنا و صفت لوامگی را ای محبوب ملامت گران گویند یعنی اهل لوامه در قیامت خود را ملامت کنند سر یکی در مقامی ملامت خود باشد و کافران می گفتند که قیامت نیست و ما ملامت خود را نخواهیم کرد الله تعالی در لا دوم قول گمان ایشان را نیز رد کرد و لا اقسم بالنفس اللوامة از این نفس صفت مراد است یعنی کافران بروز قیامت خود را ملامت کنند که چرا منکر شدیم و عصیان خود را ملامت کنند که چرا تقصیرات کردیم و مطیعان گویند که چرا حضرت صمدیت را برای خطبات جنت پسندیدیم چون عاشقان را در مقام خواجه عالم علیه السلام بینند مطیعان نیز خود را ملامت کنند نیک تامل کنی و از این مطیعان که ملامت گران اند برون آئی تا در سلک عاشقان منسلک گردی و میدانم نکشته مزیدت باد امین امین امین پس ای محبوب شهرستان لوامگی ملکی است که دیده ایم و تو نیز خواهی دید که پر از گوسپندان و آسیان و شتران و بوم و چند و غلیواز و کرکس و بمانند اینها یعنی این شهرستان لوامه چندین هزار نمایش دارد و اشارت هم بدین نفس است و نهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی و این صفت لوامگی در بیان آثار گی و ملهمه است و چون ای محبوب از این صفت لوامگی بعد مشاهده ترقی کنی بصفت الهام آئی یعنی مقام الهام یابی و این صفت ملهمه از هر دو صفت یعنی از آثار گی و لوامگی قوی تر است و کامل تر است و ای محبوب شهرستان صفت ملهمه پر از باز و کبوتر و فاخته و قمری و بلبل و طاوس و کبک و بوستانها و شهرها معمور پر از فرشته و خلقان بوالعجب و هر یکی بهر کاری و شغلی مشغول زهی دولت تو که اینهمه

صفات در تو موجود است همه را خواهی دید بیچارهٔ اهل ظاهر که یکے ازین نشنیده اند و هرگز در لباس
ظاهر نخواهند دید نخواهند شنید و بیچارهٔ اهل سلوک که محرومند ازین بحر المعانی که کتاب آن محبوب
برگزیدهٔ حضرت سبحانی است و چه بنیده و چه دانند که بچند رکعت نماز زیادتی که زیادت میکنند
کاری و بارے بندارشته اند ازین بحر المعانی تراچه بهره چنانکه ابو جهل و بولهب را از قرآن
چه فائده تا ابو بکرؓ و علیؓ صفت نشوند ازین کلمات من چه بهره و چه فائده باشد باش ای محبوب جانم
و ای مطلوب روزگارم این اسرار کلمات من جز بگوش قلب نتوانی شنید باش تا صفت مسلمان
شود درین مقام که اَسْلَمَ شَیْطَانِی عَلٰی یَدِی و رنگ دل گیرد تا دل انچه بزبان قال نتواند گفت
تو بزبان حال بگوید ازین کلمه آگاه شوی که لِسَانُ الْحَالِ اَنْطَقُ مِنْ لِسَانِ الْمَقَالِ پس ای محبوب
علمائ ظاهر و اهل سلوک که از ملوک اهل باطن محرومند هر چه از کلمات من بشنوند اگر معلوم و مفهوم
ایشان نباشد بارے عذرے پیش آرند و آن را وجهے نهند و اگر دانند مبارکش باد اما فکر
دانند که مسلمانی حاصل کرده باشند و مسلمانی چیست که اَلَّذِیْنَ یَسْتَمِعُوْنَ الْقَوْلَ
فَیَتَّبِعُوْنَ اَحْسَنَهٗ یعنی هر چه دانند مسلم دارند و هر چه ندانند عذری نهند و الله ان را
خبر از قرآن هم و تو ببین ای محبوب علمائے ظاهر که قرآن از زبان کافران که علم حدے
است چگونه شکایت میکند وَاِذْ لَمْ یَهْتَدُوْا بِهٖ فَسَیَقُوْلُوْنَ هٰذَا اِفْكٌ
قَدِیْمٌ یعنی چون سخن را فهم نکنند گویند دروغست که ما هرگز ازین کلمات از پدران نشنیده ایم
که مَا سَمِعْنَا بِهٰذَا فِیْ اٰبَآئِنَا الْاَوَّلِیْنَ و باز ببین که همین قرآن ایشان را چه
نکوهش میکند که اَنْتُمْ وَاٰبَآؤُكُمْ فِیْ ضَلٰلٍ مُّبِیْنٍ همچنین علمائے ظاهر و اهل
سلوک ظاهر جو گویند که ما از ابو حنیفهؒ و شافعیؒ نشنیده ایم یعنی علم همین است که ابو حنیفهؒ
و شافعیؒ و حنبلؒ و مالکؒ گفته اند زهے نادان روزگار ؎ عشق را بو حنیفهؒ
درس نگفت ٭ شافعیؒ را در روایت نیست ٭ حنبلؒ از سر عشق بیخبر است
مالکیؒ را در روایت نیست ٭ چون امام امامان جعفر صادق رضی الله عنه نجواست
که در کوفه علم اسرار را علم خدائی را درس کند و صاحب مذهب شود و آن روزها هارون
عباسیؒ خود را بخلاف خلیفه مے نامند تا خلافت هم بعلی کرم الله وجهه تمام است این
متغلبان خود را باسم خلافت خلاف نامیدند امام جعفر رضی الله عنه هارون در بغداد
آمدن نداد و اهل کوفه را بهند بدید کرد که امام را بزهر شهید بخیان بالقاء آن نابکار امام را

بر سر گشتند و علماء هندوستان را بدین ظلم رحمة الله علیه گفتند و میگویند این حال ایشان است
مرایشان را از علم خدای چه بهره و ازین کلام تو چه فائده پس ای محبوب حضرت مصطفی علیه السلام
چرا یا معاذ جبل گفت که قس الامور برایک کما قال الصدیق رضی الله عنه سمعت عن رسول الله
صلی الله علیه وسلم انه قال علماء امتی مجتهدون ما دام کتاب الله تعالی فی الارض ثم
قال کل مجتهد مصیب فقلت یا رسول الله بالاجتهاد قال یا معاذ صدیق الاجتهاد رای
القلب یعنی ای معاذ هر چه ترا مشکل شود فتوی از دل خود بجوئی و دل خود را مفتی سازی
هم چنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه گفت که شنیدم من از حضرت رسالت علیه السلام که او
گفت علمای امت من مجتهدان باشند تا مادام که قران در زمین باشد و بار گفت هر مجتهدی
مصیب است ابو بکر رضی الله عنه گفت باز گفتم که یا رسول الله صلی الله علیه وسلم اجتهاد چیست
خواجه عالم علیه السلام فرمود اجتهاد رای دل است اما ای محبوب دل باید که بر نگ روح
شده باشد و نه دلی که بر نگ نفس امارة باشد که مخالف نفس فرمان خدا است چنانکه حضرت
عزت جلت قدرته بداؤد علیه السلام گفت که یا داؤد تقرب الی بعد اوت
نفسك ابیات دسوسه تن گذشته غلغله جان رسید ❊ مور فرو شد بگور
چون سر سلیمان رسید ❊ چند محنث نزاد دعوی مردی کنند ❊ جان خداخوان
بمرد جان خداخوان رسید ❊ ورنه که باشد چو رفت شحنه ایمان شهر ❊ شحنه که باشد بگو
چون شه سلطان رسید ❊ پس ای محبوب از مقصود دور افتادم پس بدان صاحب صفت
ملهمه را چندین هزار نمایش است اما اهل امارة و لوامه و ملهمه از عشق محرومند فقر
عشق در امارة و لوامه نیست ❊ عشق کجا باشد در ملهمه ❊ پس ای محبوب چون این
هر سه شهرستان را گفتم اما بمشاهده گفتم تو نیز بعد مشاهده ترقی کنی بصفت چهارم بر سمی و شهرستان
مطمئنه را به بینی که عالم یک رنگ است یعنی روح انسانی که حقیقت روح است مشاهده خواهی
کرد که پر از ربانیان و قدسیان و کروبیان و در ین شهرستان مطمئنه چشمها روشن است
و سنگریزان آن چشمها همه یاقوت و لعل و زمرد است و مروارید و جواهرهای قیمتی در این
شهرستان دریاها روشن است و هر دم و هر ساعت تجلیات ربانی و واردات فیاض سبحانی
بر تو ای محبوب وارد گردد و تو در ین مقام عظمت و سلطنت پیدا آید و متصرف نیز در ان گردی
و در هر لحظه بوسیله خطابی شنوی که یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربك

جان خداخوان بگور جان خداوان رسید

سراضیۃ مرضیۃ بعده ازین مقام خطاب بعد ازان خود خطاب گردد و بیشتر ازین
قائل قابل تقریر و تحریر نیست آن محبوب خود خطاب گردد و آنگاه خواهد دانست فرد
بنده باحق همچو شیر و روغن است آمیخته ✻ اینهمه چون شیر و روغن سوا فلاتبصرون
چه گویم و چه کنم ای محبوب جانم و ای مطلوب روزگارم که علماء نیز از جاهلان که اعلم علمان
علم بالقلب و علم باللسان آنان بعلم زبانی قناعت کرده اند و از علم قلب چنان دور
مانده اند چنانکه سگ از مسجد یعنی دولایجوز عمرو و زید را علم نام کرده اند و خود را علما نامیده
اند زهے نادان چنانکه این فقیر بنابالها هدایه و نبردوی گذرانیده بود آنا از هدایه نه هدایت
حاصل شد و نه نهایت و از نبردوی چیز نزدی حاصل نشد فریاد و نالہ از دست طفلان نارسیده
و علمای راه زنان و فریاد و نالہ حضرت رسالت علیه السلام نیز ازین نوع است که یا لیت ربک محمد
لم یخلق محمداً یعنی ای محبوب که بلبل را آن بهتر و خوب تر باشد که سر ائیدن او بر گل باشد و را خود
با گل گوید که معبود و مقصود او گل است و یا آنکه او را در قفسے کنی که تا دیگرے از شکل و از آواز
او خوش شود مقصود خود بر گیرد پس حقیقت این گفتار که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
فرمود که یا لیت ربک محمد لم یخلق محمداً اینست که میگوید کاشکے این قالب نبودے تا زبان الهی
بر گل کبریائی سر ائیدے ثناء لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک و حضرت رسالت
علیه السلام در محل دیگر فرموده که مرا در زمین محمد میخوانند و در آسمانها احمد خوانند و در ان حضرت
در مکتوبے نبشته ام که چه میخوانند پس فریاد حضرت رسالت لازم و واجب شد که کاشکے محمد نبودے
که تعلق بادنیا و تعلق باخلق دارد و اسم محمد از عالم قالب است و احمد اسم قلبی است و بحذف میم اسم
روحی است نیک تامل کنی که چه میگویم که در هر کلمات دفترے است که اسم محمد از عالم قالب و اسم
قرآن ناطق بر ین نشدے که ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل
افان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم پس ای محبوب چه گویم که ثبوت و قتل
بر جان آید یا بر حقیقت اگر محمد صلی الله علیه وسلم نام قالب او نبودے موت بدو نسبت ندا شتے
زیرا که مرگ بر حقیقت و بر جان او روا نباشد و در محلے دیگر نیز گفت که ما کان محمد
ابا احد من رجالکم و لکن رسول الله نیک تامل کنی چنانکه وقتے
حضرت رسالت علیه السلام فرمود که لی خمسة اسماء انا محمد و انا احمد
و انا الماحی و انا العاقب و انا الناشی ای محبوب او خود را انا سید

ولد آدم نیز میخواند و اگر بخواهی که نام روح حضرت رسالت علیه السلام بدانی و مشاهده کنی و نعت
اصحاب او شنوی که اصحابی کالنجوم یعنی اصحاب من همچو ستارگانند یعنی سیارگان در گرد آفتاب
شب و روز در سیرانند یعنی گفت که من آفتابم و اصحاب من همچو ستارگان اند در گرد آفتاب
یعنی در محبت و متابعت اولیا و اصحاب نبی علیه السلام و انبیا علیهم السلام پیغامبر شود اگر جبرئیل
علیه السلام وحی نیارد اما وحی او الهام باشد الهام و من احبّ چون ای محبوب نبی شوی از انبیا
علما امتی کانبیاء بنی اسرائیل هرچ عالم رویت در هند که رای قلبی ربی اما از حضرت صمدیت جلت قدرته
بشنو که تا روح محمد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم چیست تا بدانی که همین نام است که رای قلبی
ربی معنی این روح حضرت صمدیت جلت قدرته در کلام مجید نیز همچنین پنج نام بیان نهاد که یا
ایها النبی انا ارسلناک شاهداً و مبشراً و نذیراً و داعیاً
الی الله باذنه و سراجاً منیراً یکی شاهد دوم مبشر سوم نذیر و چهارم
داعیاً الی الله و پنجم سراجا این پنج نام جان محمد را علیه السلام که ملخص این پنج نام رای قلبی
ربی است که ای محبوب مشاهده خواهی کرد بیچاره اهل ظواهر و اهل سلوک ظاهر چو میگویند
که خدا تعالی را و محمد را نشناختیم والله اگر ذره شناخت ایشان را باشد با آنکه اهل سلوک را بالها
و قرنها پیشانیها در آستانهٔ ملوک حقیقت سوده بکنند اگر یه نظرمی یا بند چیزی از این کلمات یحرّفون
را دانند و آنکه منظور ملوک حقیقت نشوند خود بیچاره گاند با این اسرار ایشان را چه کار پس ای
محبوب هرچه در کتاب آن محبوب در قلم مے آید از ان حضرت است که الحق الی ربک
کیف مدّ الظل و دیگر لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب و لا نبی مرسل
پس ای محبوب ترا نیز مکتب خانه معلم و علم آدم الاسماء کلها و در مدرسه علم
بالقلم ما لم یعلم درس خواهد شد یکان یکان کلمات من مفهوم و معلوم تو آرد و حقیقت
الکلمات و مشاهدة الکلمات در یابی لله الحمد و المنة آما ای محبوب عاشق را هیچ بلای سخت تر و
عظیم تر از ان نیست که آرزوی محبوب دور باشد دوم آنکه با نا اهلان گرفتار شود این هر دو
بلا است یکے فراق از روی معشوق و دیگر وصال نا اهلان پس حضرت رسالت علیه السلام از بیخ و بن
هیچ پیغامبر را چون بلا و رنج من نبود بلا اجرم هرچه او را دادند بهتر بود از این بهتر هیچ کس را از
انبیا ندادند زهے دولت آن محبوب که آنرا هر دو دادند معلوم شد که آن محبوب را نیز شاید
او دهند صلی الله علیه وسلم چون در این محل رسیدم غیرت الهی مستولی ام شد نگذاشت که پیش

ازین نویسیم اما هم بمطالعه بسیار آن محبوب را بیش ازین روشن خواهد شد **غزل**

خیز ای نگار باده پرست از شراب دوش — بزم صبوح تازه کن و ساغر نبوش
یکسو فگن دوگیسوی مشکین ز روی خویش — خورشید راز ظلمت شب پیش ازین بپوش
مے در پیاله چون دل عشاق میزند — در اشتیاق چشمهٔ نوش لب تو جوش
شهرے نگر که همچو مگس دست بر سرند — اندر هوائے آن دو عقیق شکر فروش
عشاق خسته را که سر افگنده مانده اند — چون چنگ مے نوازد و گردد حمایلکوش
مے را نمی خوری تو محمد ز بهر آنکه — تا لب شکنی زیادهٔ لعلت خمار دوش
گیرم که شعر من همه عقد درست نیست — معشوق کی کند سخن عاشقان بگوش

آی محبوب کلمات من از نااهلان به پوش تنها نبوش هیچ مخروش و برسنت پیغمبر خود باش که بے هیچ خروشی مخنا نها تمام میکند و تو هم تمام بکن و من نیز از حضرت صمدیت جلت قدرته برائے آن محبوب همت خواسته ام همت خواهی یافت تم هذا المکتوب فی یوم الخمیس الغرة من ذی الحجه سنه اربع وعشرین وثمانمائه ـ

المکتوب الرابع والعشرون فی الاسرار ایضا

هو الجامع

محبوبم اعز محترم ملک محمود شیخن دام عزه سلام و دعا از محمد حسینی بکرم مطالعه فرماید
اعمال دینی و احوال مقام یقینی بفضل ربانی جل علا و ببرکت خاندان نبوی علیه السلام
موجب شکر است الحمد لله علی ذلک غرض صحیفه مبنی بر آنکه **غزل**

باز آمدم تا هم کنون سر در سر کارش کنم — بربسته ام جان بر میان گر خواهد ایثارش کنم
گر نا سزای گویدم من آفرین خوانش کند — بسیار گر خواری کند تعظیم بسیارش کنم
اندر ره سودای او سجاده بفروشم همی — در پیش آید محتسب آهنگ دستارش کنم
با کعبه گر ره آورد در وادی مارش کشم — ور ساکن دیر شود بر کیشم انکارش کنم
زنار گر بندد بتم رهبان شوم تا عاقبت — دستے که بر سر مے زنم در بند زنارش کنم
دی با رقیبے گفت و رد تو گو محمد را مگر — لاف محبت کم زند ورنه کنم خوارش کنم
هر جا شدم هیچ از سرم سودای او بیرون نشد — باز آمدم تا هم کنون سر در سر کارش نهم

المقصود ای محبوب حضرت رسالت علیه السلام فرمود که مثل المؤمن کمثل سنبلة یعنی مثل مؤمن چون سنبله باشد که خوشه ساعتے ساکن باشد و ساعتے متحرک یعنی در ترقی و ترفع باشد

وہمدریں فصل خواجہ کونین ورسول ثقلین ورسول علیہ السلام اشارتے نمودہ است کہ مثل اصحابی فی امتی کالملح فی الطعام لا یصلح الطعام الا بالملح یعنی زہے بطیفہ نبوی علیہ السلام نمک خود شد واز نمک عار ضی تبرا کرد کہ روزے عائشہ رضی اللہ عنہا حضرت رسالت علیہ السلام پرسید کہ یا حبیب اللہ تو خوبصورتی یا یوسف فقال انا ملح واخی یوسف اصبح نبیل ای محبوب ہمہ اصحاب خود نمک گردانید کہ ہمہ طعامہا را بدان حاجت آید یعنی ہمہ مشائخ را متابعت ایشان باید کرد اللھم اھد قومی فانھم لا یعلمون وہمدریں مقام نص ناطق شد بالبیت وھم یعلمون بما غفر لی ربی وجعلنی من المکرمین ط پس ای محبوب مشائخ ظاہر علما ظاہر بین جملہ از صحبت وموانست او محالست الہیہ محروم ماندند وبچند رکعات واوراد عادتے کہ ہمہ علامت بی معانی است خود را واصل ومتواصل پنداشتہ اند زہے اہل حمق کہ در میدان وصلت تخم حمق فگند ؎ گوہر وصلت ازان در پردہ ماند ۔ در جہان شایستہ آن کس ندید ۔ گر کویت چون تواند دید کس ۔ زانکہ تو در جانی وجان کس ندید ۔ زہے غیرت الٰہی کہ نا اہلان را نیز نشانے نداد الجلیس بلا امانات برای این معنی سالہا خون خوردن باید تا از صد ہزار یکے مدان حضرت شناسد کہ در یوتہ ونزعنا ما فی صدورھم من غل اخوانا علی سرر متقابلین از غل وغش ترا ای محبوب پاک کنند آنگاہ صراف حقیقت ترا قبول کند تا آنکہ قبول نشدہ قبا بحر المعانی ورقد نوحیت نیامدہ است پس ای محبوب محرومان حضرت بحر المعانی چہ دانند کہ چہ میگویم مدت ابست سال در آستانہ شناسدان حضرت لایزال این پیر فقیر تو پیشانی سودہ است ودر اقالیم تمام مسافرت نمودہ اول مدت چہار سال وسہ ماہ ودوازدہ روز در خدمت حضرت قرۃ الحقیقت حضرت شیخ نصیر الدین محمود قدس اللہ سرہ پیر خود بعد از ارادت در سہ کار بودم بیخ وقت آب وضو مبارک ایشان بر دست این فقیر بود کہ وضوے کنانیدم ودوم شغل روغن چراغ مبارک ایشان بر دست من بود سوم شغل کلوخ استنجا مبارک ایشان بر دست من بود کہ ہر روز کلوخہاے مبارک را بخیارہ خویش بشم میکردم اگر خیارہ من بسی کلوخ قبول کردے آنگاہ در سبزہ مبارک ایشان میکاشتم این خدمت دہ عصر محمد تعلق میکردم کہ دران عصر حضرت خدمت والد علیہ الرحمۃ والغفران مقطع کہایت بایکہزار وہفتصد سوار بود ندو این فقیر را چون اشرف

دولت بود و در خدمت فرد حقیقت گذاشته بودند زهی دولت و سعادت این فقیر بعده برحکم اشارت
فرد حقیقت پیر خود قدس الله سره سه صد و هشتاد و دو ولی را در یافتم و خدمت کردم هر یکے
نعمتے در حق این فقیر ارزانی داشته اند و اهل سلوک ظاهر جو و اهل ظواهر دانسته اند که این کار
آسان است ای محبوب ؎ کار آسان نیست بادرگاه او ❊ خاک مے باید شدن
در راه او ❊ سالها باید مردان انتظار ❊ تا یکی را یابد از صد هزار ❊ اکنون سه صد و
هشتاد و دو بزرگ را که این فقیر دریافته است اسامی ایشان یک یک بران محبوب شمارم
کرتا آن نعمتها را ایشان که براین فقیر رسیده است آن جمیع بدان محبوب تاثیر کرده و اکنون
بدان ای محبوب اجازت پیر شدن بخدمت شیخ صلاح الدین در دیش کلنگیر که عرف ایشان است
پائبوس کردم چهار روز بخدمت ایشان بودم در شب جمعه وداع دادند و نعمتے ارزانی داشتند
بعده در بانسی رسیدم بخدمت شیخ قطب الدین منور قدس الله سره نه روز بخدمت ایشان
بودم در شب شنبه این فقیر را وداع دادند نعمتے ارزانی داشتند بعده در شهر رفتم بر بالاے حوض
خاص در خطیره بهرام غربی با قطب حقیقی شیخ نجم الدین یمنی قدس الله سره پائبوس کردم
و با حضرت ایشان باجازت فرد حقیقت قدس الله سره در مسافرت شدم مدت نوزده سال
و یازده ماه با خدمت ایشان تمام ربع مسکون و انچه در میان آنست و ورا یاے کوه قاف
در طیر و سیر بودے با ایشان مے بودم و وقتے بود مے بغیر ایشان در طیر و سیر نبودم
چندان نعمت از ایشان عطا یم شد که آنرا نهایتے و غایتے نیست سوم حضرت ایشان بودند
قدس الله سره بعده چهارم بحضرت شیخ احمد سمنانی رسیدم که ایشان قطب اقلیم چهارم
بودند مرا در حجرهٔ مبارک خود جاے دادند دران ایام صاحبت بودم ایشان فرمودند کیف
حالک جواب در کاغذ نبشتم لو اطلعت فی حالی فانک لا تشتغل بعبودیة الطامات و ایشان
محبوب شیخ ما کوهاے ما بلند ترند زیرا که این عالم بلند تر ازان است که تو اے محبوب مطلع خواهی شد
زیرا که حضرت صمدیت جل و علا با حضرت مصطفے علیه السلام چه مے گوید از واقعه اصحابی کالنجوم
که لو اطلعت علیهم لو لیت منهم فرارا و لملیت منهم رعبا
درین مقام این فقیر را معذور دارد که مے گوید رایت ربی شیخ مذکور نیز در حق این فقیر
نعمت فراوان ارزانی داشتند که احوال مشایخ مختلف است **فرد**
راه روان عشق را حالتها بست مختلف ❊ انچه بدیدم از یکے از دگرے نیافتم
بست و یک روز با شیخ مذکور بودم و در شب شنبه وداع کردند بعد در شهر شوکل رسیدم

پنجم شیخ احمد برتوکی را دریافتم بعده چهار روز نعمت یافتم و وداع در شب جمعه کردند بعده در
شهر فلسطین رسیدم ششم شیخ مجدالدین حمویه را دریافتم بعد از یکماه وداع دادند و نعمت
ارزانی داشتند بعده در شهر دمشق درآمدم هفتم شیخ ناصر دمشقی را دریافتم از حد مرد
بزرگ بودند بعد دو ماه وداع دادند و نعمتے ارزانی داشتند بعده هشتم شیخ مدینه قطب العالم
شیخ عبدالله مطری را دریافتم بعد از شش ماه از ایشان وداع یافتم و نعمتها فراوان ارزانی
داشتند بعده نهم شیخ مکه غوث حقیقت شیخ عبدالله یافعی را دریافتم که عمه این فقیر در حکم
ایشان بود در مکه بود اسمها امهانی که ایشان نیز عالمه و ولیه بودند چون حضرت امیر کبیر والد
فقیر هفت سال امیر مکه بودند بعده برادر ایشان عم این فقیر شریف عجلان نام غدر کرد حضرت
امیر کبیر را بر سنت انبیا که الفرار یا لاطباق من سنة المرسلین در دهلی آورده خدمت عم این فقیر
شریف عجلان بن محمد امیر کبیر شد که در عرب سید را شریف میگویند و حضرت عمه حرم شیخ عبدالله
یافعی از فراق برادر خود امیر کبیر والد این فقیر چندان گریست که چشمهای عمه علیه الرحمة سفید بود و من
دران حال پابوس ایشان کرده ام و هم ایشانند که حضرت غوث مکه حضرت ایشان وداع نمیدادند
باستشراح اهل طیر از مکه در یک شب در عالم طیر در قطیف آمدم اما نعمتها ایشان رسیده بود بعده
در جامع مصر آمدم شصت و چهار ولی و اقطاب را دریافتم و هر یکے از ایشان نعمتی علیحده
ارزانی داشتند اسامی ایشان اینست شیخ احمد و شیخ اوحد و شیخ علی و چهارم شیخ نوح
یافتوح و پنجم شیخ نجم الدین حمویه و ششم شیخ جلال الدین حمویه و هفتم شیخ ناصر الدین مصری
و هشتم شیخ نصر الدین یمنی و نهم شیخ یعقوب اوحدکونی و دهم شیخ احمد بن یوسف مصری و
یازدهم شیخ جلال الدین مصری و دوازدهم شیخ محمد علی عجمی و سیزدهم شیخ علی حسین نهاوندی
و چهاردهم شیخ ذکریا بصری و پانزدهم شیخ اسحاق محمد صائی و شانزدهم شیخ جمال الدین یوسف
مصری و هفدهم شیخ یوسف احمد قرنی و هژدهم شیخ موسے بن داؤد مصری او از حد مرد
بزرگ بود و نوزدهم شیخ ابوبکر بن محمد قیصری و بستم شیخ ابو محمد بن حامد مصری و بست و یکم شیخ
حامد بن علی نوری و بست و دوم شیخ عثمان بن یوسف مصری و بست سوم شیخ مرغوب قطب
اقلیم پنجم بودند و بست چهارم شیخ رکن الدین حمویه و بست پنجم شیخ عمر بن علی مصری و بست ششم
شیخ حسین بن ذکریا مصری و بست هفتم شیخ سراج الدین احمد یمنی و بست هشتم شیخ عبدالصمد

نبیره ابن مسعود محدث مصر و لب و نهم شیخ عبد القادر نبیره ابو هریره محدث و کسی ام عبد الوهاب
بن احمد دسی یکم شیخ علی بن عبد الرحمن مصری دسی دوم شیخ یعقوب بن احمد بصری دسی سوم محمد
بن احمد مصری دسی چهارم شیخ علاء الدین عوانی سی پنجم شیخ زین الدین نیلی که مرد و بس بزرگ بود که بزرگ
ایشان در تحریر نیاید و سی ششم شیخ علی بن حسین یاد شی و سی هفتم شیخ عیسی مروان و سی هشتم شیخ داود
قلندر ینی و سی نهم شیخ حاجی اکبر حیدری که نائب بود در بس میرزا عظمت بود و چهلم شیخ ابراهیم
بن محمد مصری و چهل یکم شیخ نوح دودی و چهل دوم شیخ قرشی و چهل سوم شیخ احمد بن جمال
قدامی که نفسی پران داشت و چهل چهارم شیخ فیصر بن احمد سواسی و چهل پنجم شیخ کریم الدین
اکرم و چهل ششم شیخ علی سمابر و چهل هفتم شیخ اسمعیل بن عیلا و چهل هشتم شیخ یعقوب بن جمال
و چهل نهم شیخ محمود بن سمابر و پنجاهم شیخ آدم بن محمد و پنجاه یکم شیخ یاردان بن محمد و پنجاه دوم شیخ
مسعود بن سعد مصری و پنجاه سوم شیخ سعد الدین کوفی و پنجاه چهارم شیخ زین الدین احمدانی و پنجاه پنجم
عبد الرحیم بن مسعود و پنجاه ششم شیخ عبد المقتدر و پنجاه هفتم شیخ محمد بن علی صراف و پنجاه هشتم
شیخ غیب آهنگر و شصت هفتم شیخ ایوب صابر و شصت یکم شیخ عبد القدیر که او نیز از نسل مسعود
بود و شصت دوم شیخ عبد الغیب و شصت سوم شیخ عبد الغفور پر نور که از ایشان شیرازی
بودند اما سکونت در مصر کرده بودند و شصت چهارم شیخ عبد الله زکی قدس الله روحه و سال
دو دیاه در خدمت ایشان بودم بعده در زمین مغرب رفتم در جمالیه شهری معظم است رسیدم
و در ولایت مغرب دران زمین صد پنجاه قطب و اقطاب و افراد را دریافتم اول ایشان شیخ جعفر طیری
ایشان از سی سال در عالم طیر بودند ما سها مبارک ایشان سبز بود نداز غایت سیر فقیر تو سیر ایشان
یسال در عالم طیر بودند در زاویه کوه قاف می پرید و قدرتهای حضرت صمدیت جلت قدرته سیدی عبد الله ای محبوب الله
عجبها قدرت لایزالی که دیده ام چیزی بیان کنم اهل ظواهر خلایق عوام زهره ایشان آب شود
و بیجان گردند دوم شیخ یعقوب هلالی و سوم شیخ داود بن جمال خلانی و چهارم شیخ علاء الدین
همالیه و پنجم شیخ مبارک علی مختار سرائی و ششم شیخ شطاط یادهی و هفتم شیخ لبنتی حبشه و هشتم شیخ
برهان حبشه و نهم شیخ مسعود حبشه که مردی بزرگ بود که صد ندارد و دهم شیخ کمال الدین سامی
و یازدهم شیخ صبور بن علی حبشه و دوازدهم شیخ سواد تمیم کل کمانی و سیزدهم شیخ محمود شانی
و چهاردهم شیخ احمد شانی اکبر و پانزدهم شیخ سعید بن سعید حلوانی و شانزدهم شیخ علاء الدین
رضوانی و هفدهم شیخ احمد شانی اصغر و نوزدهم شیخ رضی الدین نهری امی محبوب الله

شهرهای مغرب را نام است که در قلم می آید و نوزدهم شیخ جمال بن هلال هادی و بستم شیخ
بهائی و بست یکم شیخ عبد الفتاح جمالیه و بست دوم شیخ ناصر بن ناصر بهائی و بست سوم
ابو الحداج قاری و بست چهارم شیخ مغیث بهائی بست و پنجم شیخ ابو العباس دهلاسی
و بست ششم شیخ عبد الله بن مسعود طبکه و بست هفتم شیخ داؤد طبکه و بست هشتم شیخ عباس بن
احمد مرغانی و بست نهم شیخ احد جمالیه و سی ام شیخ قیصر بهرانی و سی یکم شیخ موسی آتشی و سی دوم
شیخ سلیمان تماری که پسر مرد بزرگ بود و افزار بود و سی و سوم شیخ عبد الصمد ریاری و سی چهارم
شیخ شادی حبشه و سی پنجم خواجه خضر علیه السلام و سی و ششم مهتر الیاس علیه السلام و سی و هفتم
شیخ یعقوب بن جمال صابونی و سی و هشتم شیخ ذکریا بهلانی و سی و نهم شیخ کریم الدین حبشه و چهل
شیخ ابو حامد سودانی چهل و یکم شیخ نور علی دی و چهل و دوم شیخ عبد الغفور دمی و چهل و سوم شیخ بهلول
بن محمد قحطانی که این سه تن در آن وقت قطب عالم بودند و چهل و چهارم شیخ قوام ایامی و چهل و پنجم
شیخ مسعود بن عبد الله بهلانی چهل و ششم شیخ عبد الله ریانی و چهل و هفتم شیخ عبد الکریم ریانی
و چهل و هشتم شیخ عبد الکریم دکالی و چهل و نهم شیخ سید احمد مکی که این سه تن سیدان بودند در دکالی
ساکن بودند و پنجاهم شیخ سید علی بن احمد جمالیه و پنجاه و یکم شیخ براق حبشه و پنجاه و دوم
شیخ معاذ اکبر بنهری و پنجاه و سوم شیخ معاذ اصغر بنهری و پنجاه و چهارم شیخ خضر بن احمد مستوری
که این سه تن از حد بزرگ بودند که عظمت ایشان را نهایتی نیست و پنجاه و پنجم شیخ جمال الدین بن شیخ
او حد جمالیه و پنجاه و ششم شیخ محمود بن عبد بهلانی و پنجاه و هفتم شیخ موسی بن علی ریانی و پنجاه و هشتم
سید جعفر بن سید احمد سودانی و پنجاه و نهم شیخ علاء الدین صوالی و شصتم سید حسین بن سید
سلیمان مکه که در شهر صواب ساکن بودند از حد مرد بزرگ بود در آن وقت قطب اقلیم ششم بود
شصت و یکم شیخ او حد مهور ریانی و شصت و دوم سید جمال الدین دستاری و شصت و سوم
سید ذکریا بن سید محمد مکه که در شهر ریان ساکن بودند مدت دو ماه در صحبت ایشان بودم در شهر
دو ختم کلام الله دوده پاره زیاده بر آن میخواندند در این دو ماه این فقیر را دولت در عقب ایشان نماز
و شصت و چهارم شیخ بهاؤ الدین بن ضیاء الدین دستاری و شصت و پنجم شیخ نجم الدین خطائی
و شصت و ششم سید علی بن موسی مدنی که در شهر دهمون ساکن بودند او در مقام مهدویت
بودند و شصت و هفتم شیخ مرعشی بن هارون مرلی و شصت و هشتم شیخ مسعود بن مسعود دی
و شصت و نهم شیخ الیاس بن احمد هادی و هفتاد و سید ابراهیم بن اسمعیل مهدی و هفتاد و یکم

سید شیخ برہان الدین ختنی کہ در شہر فالج ساکن بودند و ہفتاد دوم شیخ حسن بن ہارون اوضاعی و ہفتاد
سوم شیخ داؤد ینی کہ در شہر اوضاعی ساکن بودند و ہفتاد چہارم سید طیب مدنی کہ در حبشہ ساکن بودند
و ہفتاد پنجم شیخ مظہر بن شیخ حامد اوضاعی و ہفتاد ششم شیخ جمال الدین ساغری و ہفتاد ہفتم
شیخ حاجی بن محمد فالجی و ہفتاد ہشتم شیخ سعد الدین سریانی و ہفتاد نہم شیخ ظاہر غوثی و ہشتادم شیخ
اوحد بن کریم الدین سریانی و ہشتاد یکم شیخ ناصر الدین ریحانی کہ از حد مردی بزرگ بود و ہشتاد دوم
شیخ حسین بن داؤد ریحانی و این ریحان آبی محبوب شہری معظم است اکابر و مشایخ بسیار ندو
ہشتاد سوم سید جعفر بن سید طاہر رگوانی و ہشتاد چہارم شیخ مرید بن مظہر ریحانی و ہشتاد پنجم
شیخ رکن الدین رگوانی و ہشتاد ششم شیخ ابو سعید دارانی و ہشتاد ہفتم شیخ داؤد مرثی و ہشتاد ہشتم
شیخ نادی بن ہادی دارانی و داران نیز شہرے معظم است و ہشتاد نہم شیخ کریم الدین ریحانی
و نودم شیخ کبیر الدین جغدانی و نود یکم شیخ اسعد بن سعید کلوانی و نود دوم شیخ حاجی شیخ عزیز مبانی
و نود سوم شیخ محی الدین ریحانی و نود چہارم شیخ جمال الدین غوثی و نود پنجم شیخ ابو سعید غوثی و نود ششم
شیخ عزیز بلکہ کہ در ریحان ساکن بودند و نود ہفتم شیخ طاہر بن عبد الرحمن ریانی و نود ہشتم شیخ جمال بن
جلال مرثی و نود نہم شیخ احمد بن محمود بن مسعود بادری و بادر نیز شہری معظم است و صدم شیخ
عاقب بن محمد طہوری و صد یکم شیخ علاؤ الدین صابر ریحانی و صد دوم سید محمد بن سید فیاض الدین
بلکہ در شہر طہور ساکن بودند و صد سوم شیخ یعقوب طہوری و صد چہارم شیخ اسمٰعیل طہوری و صد پنجم
شیخ ابو اسحاق ہادی کہ در شہر طہور ساکن بودند و صد ششم شیخ قیصر علوی و صد ہفتم سید علی بن
ابو نور نوری و صد ہشتم شیخ سلیمان بن موسیٰ ثیثاری و صد نہم شیخ اصفر بن صفر ے و این صفر
نیز شہرے معظم است و صد دہم سید جلال مکہ و صد یازدہم شیخ حامد دارانی و صد دوازدہم شیخ
معروف ریحانی و صد سیزدہم شیخ جمال الدین احمد ہموی و صد چہاردہم شیخ عبد القادر جمالی
و صد پانزدہم شیخ عزیز حمی و صد شانزدہم شیخ عبد الجبار ذمی و این حمی و ذمی شہر ہاے
معظم است و صد ہفدہم شیخ علاؤ الدین ارانی و صد ہژدہم شیخ سید برہان الدین مکہ و صد نوزدہم
شیخ جمال طالقی و صد ستم شیخ عبد اللہ قطیفی و صد بست و یکم شیخ موسیٰ ہنزلی و صد بست دوم
شیخ براق زکوانی و صد بست سوم شیخ اوحد علی مرغاوی و صد بست چہارم شیخ مسعود اصفر صفری
و صد بست پنجم شیخ ابو بکر بن علی جکاری و صد بست ششم شیخ عبد الرحیم بن عبد الکریم قطیفی و صد
بست ہفتم شیخ صابر بن عسکری ولواجی و صد بست ہشتم شیخ یطفور بن احمد دستاری و صد بست نہم

شیخ ابراہیم اصغر و صد سی ام شیخ یعقوب بن یوسف و صد سی یکم شیخ جمال الدین حکاری و صد
و سی و دوم سید عمر و صد و سی سوم شیخ صفیان بن علا خطائی و صد و سی چہارم شیخ عبد اللہ بن
حسین دارانی و صد و سی و پنجم شیخ یعقوب بن زکریا و صد و سی ششم شیخ جمال بن کمال یمانی
و صد و سی ہفتم سید حسین بن ملک کہ مردے بس بزرگ بود مدت چہل سال در غار یک پا بر
ایستادہ بود و صد و سی ہشتم شیخ مرعشی و صد و سی و نہم شیخ صابر خافی جمال بن جمال و صد چہل یکم
شیخ الیاس خافی و صد و چہل دوم شیخ خضر خافی و صد چہل سوم شیخ داؤد قافی و صد چہل چہارم
شیخ حسین قافی صد چہل پنجم شیخ سراج قافی و صد چہل ششم شیخ محی الدین قافی و صد چہل ہفتم
شیخ عبد اللہ قافی و صد چہل ہشتم شیخ عبد الشکور قافی و صد چہل نہم شیخ ناصر قافی و صد پنجاہم الیسیر
صفوان بن قصی برادر عبد مناف کہ در پیش حضرت رسالت علیہ السلام بشرف ایمان مشرف
شدہ بود بیشتر در غار مشغول بود دران روزے کہ خدمت ایشان را قدمبوس کردہ ام عمر
ایشان نہصد نود و سالہ بودند رضی اللہ عنہ فرمودند کہ حضرت رسالت علیہ السلام در حق
من دعا کردہ اند بدرازی عمر کہ ایشان از صحابہ کرام اند از شیخ صابر قافی تا امیر المومنین عثمان بن
قصی ہمہ ایشان در کوہ قاف سکونت دارند بعدہ ای محبوب در جزائر محیط در آمدم از سر زمین
تا تمام ہند صد سی ہشت ولی و اقطاب را بوس کردہ ام و ہر یکے بغمتہا در حق این فقیر ازانی
داشتند در کوہ سراندیب سی و یک ولی بودند اول شیخ نجم دوم شیخ بدر و سوم شیخ علاؤ الدین
و چہارم شیخ اسحاق و پنجم شیخ عبد اللہ و ششم شیخ ابراہیم دیگرہ پوسن و ہفتم سید حسن مانک
و ہشتم شیخ بالو شدی کہ مرد زادہ بودند و نہم شیخ جمال باجرزی و دہم شیخ بہرام کالبوکی
و یازدہم شیخ مبارک و دوازدہم شیخ علی صابت و سیزدہم شیخ کمال دیگرہ و چہاردہم شیخ
مسعود ملکی و پانزدہم شیخ ملکبار دریائی و شانزدہم شیخ داؤد برہنہ کہ لباس برگ بودے
و ہفدہم شیخ کالو دیگرہ و شانزدہم شیخ عبد لقادر و نوزدہم شیخ عزیز و ستم شیخ جمال یابو دریائی
و بست یکم شیخ مغیث الدین کن دریا و بست دوم شیخ اسمٰعیل و بست سوم شیخ موسی علی و بست چہارم
شیخ بہاء نوری و بست پنجم شیخ قطب جبدر کہ ایشان قطب اقلیم اول بودند و بست ششم شیخ قیصر صبا
دریا و بست ہفتم شیخ کمال دریا و بست ہشتم شیخ مسکین دریا و بست نہم سید علی دریا و سی ام شیخ
ناصر بن علی دریا و سی و یکم شیخ علاؤ الدین نہل بعدہ در جزائر یلیبار تا دبوی کہ مقام شیخ جلال الدین
تبریزی است ہفتاد و شش ولی و قطب است ایشان را بوس کردہ ام اول ایشان شیخ مودود

دوم الیشان شیخ داؤد سوم شیخ علی و چهارم شیخ اصغر و پنجم شیخ کبار پنجم الدین که قطب اقلیم سوم بودند
ششم شیخ سعید الدین ملیباری و هفتم شیخ حسن و هشتم شیخ نزالی قتال و نهم شیخ ناصر و دهم
شیخ کبیر سعید و یازدهم شیخ کریم دهکده و دوازدهم شیخ مسعود دهکده و سیزدهم شیخ بهارگ دهکده
و چهاردهم شیخ علی صبور و پانزدهم سید علاگهنه پوش و شانزدهم شیخ سفیان گهنه پوش خراسانی
و هفدهم شیخ ابراهیم برگ خوار و شانزدهم شیخ اسحاق دریا و نوزدهم شیخ یعقوب و بستم شیخ جمال و بست یکم
شیخ عمر اشرف و بست دوم شیخ قیصر بهرام دریا و بست سوم شیخ هزبر علی و بست چهارم شیخ محمود دریا
و بست پنجم شیخ موسی دریا و بست ششم شیخ عیسی بهرام و بست هفتم شیخ کمال و بست هشتم سیاف دریا
و بست نهم شیخ عارف المغربی و سی ام شیخ سعید نوری و سی یکم شیخ داؤد قصری و سی دوم شیخ جمال دریا
سی سوم شیخ علاؤ دهکده و سی چهارم شیخ بهاؤ الدین دریا و سی پنجم شیخ معروف گیاه خوار و سی ششم
شیخ اوحد و سی هفتم شیخ علی بست و سی هشتم شیخ حسین قتال و سی نهم شیخ کمال قتال چهلم شیخ مسلط
و چهل یکم سید معروف عطار و چهل و دوم شیخ نجم الدین عطار که الیشان در آن وقت قطب ولایت بودند
و چهل سوم شیخ نذری و چهل چهارم شیخ حاجی یوسف و چهل پنجم شیخ ضیاء علی و چهل ششم شیخ اسعد لار
کردی بزرگ بودند و چهل هفتم شیخ صدامت چهل هشتم شیخ داؤد قتال و چهل نهم شیخ زکریا و پنجاهم
شیخ یوسف گهنه پوش و پنجاه یکم سید حسین حیدر و پنجاه دوم شیخ جمال دریا و پنجاه سوم شیخ علی صدامت
و پنجاه چهارم شیخ دلدار گهنه پوش و پنجاه پنجم شیخ کریم الدین دهکده و پنجاه ششم شیخ اسماعیل و پنجاه هفتم
شیخ جمال و پنجاه هشتم شیخ داؤد و صدامت و پنجاه نهم شیخ عزیز بهرام صدامت و شصتم شیخ موسی دهکده
و شصت یکم سید عمر که الیشان افراد بودند و شصت دوم شیخ شهریار حمزی و شصت سوم شیخ ولی
باریجی و شصت چهارم شیخ یحیی و شصت پنجم شیخ ابو حامد و شصت ششم شیخ ابو الغیاث و شصت هفتم
شیخ کمال دهکده و شصت هشتم علاؤ دریا و شصت نهم سید کریم حافظ و هفتادم شیخ محمد دریا و هفتاد یکم
شیخ مسعود جمال بحری و هفتاد دوم شیخ داؤد عدنی و هفتاد سوم سید جعفر عدنی و هفتاد
چهارم شیخ علی نکده و هفتاد پنجم شیخ عبد الله فطیفی و هفتاد ششم شیخ محمد بن یوسف مدنی که الیشان
آن عصر قطب عالم بودند و سی و یک دیگر از جمله صد و سی هشت در دولت آباد و گجرات و دهلی و مالوا پانبوس
شده است نابزرگ اول از سی یک شیخ جمال الدین کولی که در مقام فردانیت بودند و دوم
مولانا حسام الدین ملتانی که خلیفه قطب حقیقی شیخ نظام الدین بودند و سوم مولانا شمس الدین یحیی
نبیرهٔ این هر دو خلفاء قطب حقیقه شیخ نظام الدین و برادر شیخ علاء الدین بودند و دیگر این هر دو بزرگوار

این فقیر را تحصیل علم شده است و چهارم شیخ عبدالعزیز او دهی و پنجم خواجه سالار بینی و ششم مولانا
فرید سری و هفتم شیخ شهاب الدین عاشق پانی پتی که در سرسا ساکن بودند و هشتم شیخ جلال الدین
بوریاباف و نهم شیخ ابراهیم کالپرکی و دهم شیخ علی صابر دولتابادی و یازدهم شیخ جمال مظفر و دوازدهم
شیخ سید جلال الدین باخرزی که قطب اقلیم بودند بعده بتقریب خدمت برسید این بود که من بقطب عالمی
رسیدم و سیزدهم شیخ جمال الدین سرجه و چهاردهم شیخ کرم الدین جاجائی و پانزدهم شیخ علاء الدین
صابت رکول بودند و شانزدهم شیخ علی بهاری و هفدهم شیخ شرف الدین کره و هژدهم شیخ
سعد الدین بلارامی که بسیر مرد بزرگ بودند و مرید قطب حقیقی شیخ نظام الدین بودند و نوزدهم
شیخ بهاؤ الدین ساری و بستم شیخ طیفور عدنی که از عدن در دهار آمده بودند و بست یکم شیخ نور الدین
عاشق دولتابادی و بست دوم مولانا برهان سادی که دران وقت قطب لایت بودند و بست
سیم شیخ علی ولوانه و بست چهارم شیخ داؤد قیصر نوساری و بست پنجم شیخ برهان الدین لوهری
از کشمیر بود و بست ششم شیخ حسن دهکره پوش و بست هفتم شیخ علی هشت نغری و بست ششم
شیخ ابراهیم کابلی و بست نهم شیخ نور الدین قندهاری که حافظ بودند در سر شبے دو ختم کردندے اما
قطب لایت بودند و دهم شیخ عزیز قاشقری و دی یکم شیخ ملکیار گیاه خوار و بست و یکم قطب
در بغداد و خراسان ماوراء النهر بسوس کردم اول شیخ علاؤ الدوله و دوم شیخ علاؤ الدین نقشبند
و سوم شیخ عبدالله باخرزی چهارم شیخ عبدالله هریوه و پنجم شیخ عزیز سمرقندی و ششم شیخ
جمال خجندی و هفتم شیخ برهان الدین غزنوی و هشتم شیخ عبدالکریم اسفهانی و نهم شیخ عبدالغفور شیرازی
و دهم شیخ ابوحامد مروزی و یازدهم عبدالله خوارزمی و دوازدهم شیخ ابوالغیث خوارزمی سیزدهم
شیخ علی عیاث نیروزی و چهاردهم شیخ داؤد قیصر سبزواری و پانزدهم شیخ محمد بن یوسف سبزغانی
شانزدهم شیخ موسی بن جمال هریوی هفدهم شیخ علی صبور یدخشانی که ایشان در آن عصر
قطب اقلیم پنجم بودند هژدهم سید جلال بن احمد کرمانی نوزدهم شیخ عمر بن یوسف اوشی و بستم
سید محمود بن احمد عاشق جامی قدس الله سرهم وارواحهم اجمعین الله تعالی بانوار روح بافتوح
ایشان باطن محجوب را مصفا گرداند بمنه وکمال کرمه بالنبی وآله الامجاد **فرد**
اشک آن مرغان که ایشان بضیا رنگین کنند ۔ گره تند فلک را هر سحر گه زین کنند
تم هذا المکتوب الشریف فی لیلة السبت الثانی من ذی الحجة سنه اربع
عشرین وتمانمائة ۔

هوالجامع **المکتوب الخامس والعشرون فی بیان الشکر**

محبوبم اخی محترم ملک محمود معروف بسخن دام عزه سلام و دعا از محمد حسینی بکرم مطالعه فرمایند اعمال دینی و احوال مقام یقینی بفضل ربانی جلت قدرته و ببرکت خاندان نبوی علیه السلام موجب شکر است الحمدلله علی ذلک غرض صحیفه مبنی بر آنکه **غزل**

مستان جام عشق که لاف از لقا زنند — جان میدهند و خیمه بملک بقا زنند
هر ساعتی که از دل شوریده عاشقان — لبیک عشق در حرم کبریا زنند
جامی ز دست ساقی و باقی چو در کشند — جامه دریده نعره قالوا بلی زنند
گر دیوان بناله درآیند نیم شب — چون بیدلان ز درد غمش زیر و بم زنند
قومی که سر دو کون بیک جو نمیخرند — ایشان دم از محبت دنیا کجا زنند
آنها که دل بملکیت فانی نمی نهند — منهج اهل بدامن همت چرا زنند
وانها که روز خانه بدارند بر زمین — شبها بنور عشق قدم بر سما زنند
عشاق خسته خانه دل را بهر زمان — از هر چه ما سوا است بجاروب لا زنند
مردان راه فقر ز میخانه الستند — جامی چو در کشند دم از مصطفی زنند
وانها که سوز عشق ندارند و شوق یار — در روز حشر نعره واحسرتا زنند
یا حاشقان ز ملک سلیمان سخن مگوی — کایشان نفس ز عالم لامنتها زنند
منا طره محمد کز نور روی تو — قدوسیان سدره ترا مرحبا زنند

المقصود ای محبوب شکر و حیرت در طائفه اهل شکر بر سه وجه است شکر محبت و شکر حمات و شکر حمیت و هر کله که ازین مقام از ستان بزاید در شریعت مقبول نباشد ازان کلمه ایشان سواخذه و عتاب نباشد کما قال علیه السلام ان الله تعالی لا یؤاخذ العشاق بما یصدر منهم و قول مشائخ نیز همبرین قابلیت که العشاق لا یواخذون بما یقولون و یفعلون پس ای محبوب بر حکم حدیث نبوی علیه السلام و بقول مشائخ متابعان مصطفوی قدس الله ارواحهم بر مشافان بصدد رکلمات مستی نگیرند که حکم خطاب بخواب ساقط است و مستی چون خواب است ای محبوب مستی بر دو وجه است یکی آنست که حواس بیکبار بابند و مسدود بود مثل خواب دوم آنست که حواس گشاده باشند مثل مستی پس ای محبوب شکر محبت مرحب جلیل ابراهیم خلیل الله

صلوة الله وسلامه علیه را بود یعنی دران روز که بازار او گرم بود او را جانب آتش نمرود که امتحان
حضرت او بود بود در منجنیق بلا کردند همه زلزله در سما بود که غلغله در ملکوت عرشی و سماوی و ارضی افتاد
آه در عالم انسانی خوش افتاد زیرا که ای محبوب آن روز که آن محبوب در عالم سیر اراده سیر آیات
لاریب ندای امانت برای تسلیم در آورد ند که انا عرضنا الامانة علی السموات
والارض والجبال فابین ان یحملها و اشفقن منها و حملها
الانسان یعنی کل موجودات تحمل بار امانت بلا حضرت صمدیت جلت قدرته نداشتند
زیرا که تحمل را تحمل باید آن تحمل مرخاکی راست بعد ازاں آتش نافرمش بچاره روح تو که خلعت انسانیت
یافته است دست فقر از آستین محبت کشید بارے را که تحمل کل موجودات نبود امدست خود آن
امانت گرفت خاموش گشت اکنون امروز کجا گریزی و آنگه گریزان شوی خطاب کنند
که این المفر المقصود بچاره ابراهیم علیه السلام کجا گریزد در سکر محبت مستغرق بود بعد ازاں ملائکه
خبر دادند همه بیقرار و رنجه در آمدند که اسرار دان آشکارا و نهان این چه حال است که خلیل
خود را بدست دلیل گرفتاری داده و آتشکده را قرارگاه او می نهیم بچاره ملائکه همین چه دانند
که ابراهیم در چه مستیست و سکر محبت در سرار دا گرچه شراب نبود از نیست نبود

شراب ما نه مینی دست را بینی ✤ نه بینی از نعمت همه نعیم و سرور و ✤ دل خسان چو بشنود
چه بوے طین آمد ✤ دل شهان چو بسوزد چه بوے عنبر و عود ✤ نوشته بر رخ مسرور
که جان بردے ✤ نوشته بر لب ساغر که عاقبت محمود ✤ بلبس اگر ز شراب
بصد کنند نشدے هیچ طاعتش مردود ✤ پس ای محبوب ظاهر بین را چه بهره ناگاه ندائے
بر یک اهل رسالت جبرئیل امین علیه السلام در رسید که ای یک حضرت محبان ما بر آن
خلیل حضرت ما در هوائے برو اگر از تو حاجتے تمنا کند فریاد او را برس ناگاه بسرعت در هوا جبرئیل
در رسید گفت یا ابراهیم هل لک منی حاجة فقال اما الیک فلا یعنی گفت که ای ابراهیم
از من حاجتے داری پس ابراهیم گفت حاجتے بتو ندارم اما یک ای محبوب شریعت بگوید با بنے
که از جبرئیل حاجت خواستے ناد اخل و لا تلقوا بایدیکم الی التهلکة نشدی
اما ابراهیم در سکر محبت بود مواخذه نکردند ان الله تعالے لا یواخذ العشاق بالصدر منهم
و نکته باریک دیگر آنست که چون ای محبوب کمر خدمتگاری راست بندی برائے وصلت آنحضرت
چهار مرتبه است اول عالم ناسوت و دوم عالم ملکوت و سوم عالم جبروت و چهارم
عالم لاهوت و سر چهار را در مکتوبے بیانی شافی نوشته ام اما درین مکتوب تجلی دیگر است

پس ای محبوب اول مرتبه ناسوت مبداء مقام سالک است آما ای محبوب هر که خواهد که در ترقی سلوک کوشش نماید اول ناسوت است یعنی در خرابات ظاهری نفس را زندگو هر بار خباثت نفسانی ظهور نکرد و چون ظهور شد هر یکے را مشاهده کند و از هر یکے تبرا کرد و آنگه بخرابات ظاهری نفس را بزنی پس نفس را ندانی که من عرف نفسه چه اصطلاح است **بیت** هر که بخرابات نشد بے دین است ؛ زیرا که خرابات اصول دین است ؛ چون از ناسوت مذکور تبرا کرد بعده در پایه ملکوت رسی و مقام ملائکه تسبیح و تهلیل است و این عالم ملائکه است که **یُسَبِّحُونَ اللَّیْلَ وَالنَّهَارَ لَا یَفْتُرُونَ** ؛ چون از این مقام ملائکه ترقی کنی بعالم جبروت رسی و عالم جبروت عالم انبیاست علیهم السلام و عالم انبیا محبت و عشق و شوق و ذوق و آتش و شاط است چون از این عالم انبیا ترقی کنی بمقام لاهوت رسی و این مقام مخصوص حضرت رسالت است علیه السلام و بعضے جرعه نوشان حضرت او که بر قلب حضرت رسالت اند المقصود ای محبوب جبرئیل عالم ملکوتی و ابراهیم خلیل عالم جبروتی و مرتبه ملکوت فروتر از مرتبه جبروت است پس اعلی را النجا باسفل روا نباشد از سبب این بود که ابراهیم خلیل گفت آما الیک فلا پس ای محبوب **بیت** گر سالکے بسری زاندیشها چه باشد ؛ غوطه خوری چو ماهی در بحر ما چه باشد ؛ آخر تو بر گاهی و ما کهربای دولت ؛ از کاهدان بپرسی تا کهربا چه باشد ؛ تو گوهرے نهفته در کاه گل گرفته ؛ گر رخ ز گل بشوئی ای خوش لقا چه باشد ؛ از پشت پادشاهی مسجود جبرئیلی ؛ ملک پدر بجوئی این بے نوا چه باشد ؛ پس ای محبوب مخلوقات بر سه نوع است یکے ذلیل گزیده چون ملائکه و دوم ذلیل چون حیوانات سوم ذلیل گزیده چون انسان این صفت بالاتر است زیرا که در انسان صفت ملائکه است و در ملائکه صفت انسان نیست که **وَسَخَّرَ لَکُمْ مَا فِی السَّمٰوٰتِ وَمَا فِی الْاَرْضِ جَمِیْعًا** المقصود ای محبوب هم چنین گوشت زهر آلوده در شکم حضرت رسالت علیه السلام هیچ اثر نکرد زیرا که درونه پیغمبر حضرت رسالت علیه السلام از سکر محبت پر بود همچنین ابو الطیب حجام چون حضرت رسالت علیه السلام را حجامت کرد همه خون حضرت رسالت علیه السلام را بیاشامید و ای محبوب بیدانی که شرب خون مطلق حرام است بنص صریح بدلیل قطعی لاشبهة فیه **قوله تعالٰی وَالدَّمَ وَلَحْمَ الْخِنْزِیْرِ** پس ای محبوب ابو الطیب حجام را هیچ مؤاخذه نکردند زیرا که درونه او از سکر محبت پر بود که ان الله تعالے لا یؤاخذ العباد بما یصدر منهم معهذا ای محبوب رسول الله صلی الله علیه وسلم ابو الطیب حجام را تشریف فرمود که حرم الله جسدک علی النار و ای محبوب

لشکر دوم مہابت است چنانکہ عمر رضی اللہ عنہ ردائے مبارک حضرت رسالت را علیہ السلام گرفتہ
ہر دے میکشید و مانع مے شد و میگفت یا رسول اللہ بر جنازۂ عبد اللہ ابی کہ او از منافقان
بود نماز مگذار و حضرت رسالت علیہ السلام ہرگز ہیچ مواخذہ نکرد یعنی عمر رضی اللہ عنہ بے ادبی محکم کردہ
بود از سبب آنکہ درونہ عمر رضی اللہ عنہ بلشکر مہابت پر بود و سوم لشکر حمیت چنانکہ موسی علیہ السلام
با قوم خویش وعدہ کردہ و برائے تورییت آوردن در طور رفت کہ وَوٰعَدْنَا مُوْسٰی
ثَلٰثِیْنَ لَیْلَۃً یعنے سی شب وعدہ کردہ بود ازین شب و روز مراد است پس روز برای چہ گفت
از انکہ راز گفتن با دوست خوب مے آید از روز چنانکہ خطاب حبیب علیہ الصلوۃ والسلام نیز شدہ است
کہ قُمِ اللَّیْلَ یعنی شعر تَجَلَّ لَنَا فِی سَوَادِ اللَّیْلِ عَبْدِیْ ؛ قُرَیْبًا مِنْکَ
فَاطْلُبْنِی تَجِدْنِی ؛ وَاے محبوب تجلی تو در ظلمت ظہور است زیرا کہ سواد نور اصل است
کہ مظہر جمیع نور ہاست چنانکہ خاک نعت ظلمت داشت مظہر نور ذات و صفات شدہ است کہ اِنَّہٗ کَانَ
ظَلُوْمًا جَھُوْلًا نعت یافتہ است فرد از کان کل کان وجود آدمی است ؛ آنچنان خورشید
پنہان کے شود ؛ المقصود وای محبوب سی روز روزہ داشت اما برادر خود ہارون را علیہ السلام در قوم
خویش خلیفہ گذاشت کہ یَا ھٰرُوْنُ اخْلُفْنِیْ فِیْ قَوْمِیْ وَاَصْلِحْ وَلَا تَتَّبِعْ سَبِیْلَ
الْمُفْسِدِیْنَ بعد از سی روز فرمان شد وَاَتْمَمْنٰھَا بِعَشْرٍ یعنی دہ روز دیگر بر سی روز
فرمان شد قوم موسی علیہ السلام گفتند کہ موسی علیہ السلام خلاف وعدہ کرد و ما گفتند کہ موسی علیہ السلام
را در کوہ کرکس خورد ہارون را از میان خویش بیرون کردند و خود گاو پرست شدند چون موسی علیہ السلام
بعد از چہل روز تورییت را آورد و دید کہ ہارون علیہ السلام از قوم بیرون آمدہ است و قوم او گاو می
پرستند وَاَخَذَ بِرَاْسِ اَخِیْہِ یَجُرُّہٗ اِلَیْہِ یعنی موسی علیہ السلام سر و ریش ہارون را علیہ السلام
گرفت میکشید و ہارون علیہ السلام بعجز میگفت یَابْنَ اُمَّ لَا تَاْخُذْ بِلِحْیَتِیْ وَلَا بِرَاْسِیْ
پس ای محبوب این فعل پیغامبر مرسل در حق پیغامبر مرسل چگونہ کند اما سبب این معنی بر موسی علیہ السلام
ہیچ مواخذہ نکرد و ندارد جہت آنکہ درونہ حضرت موسی علیہ السلام لشکر حمیت پر بود کہ اِنَّ اللّٰہَ لَا یُؤَاخِذُ لَعْنَتَہٗ
بما یصدر منہم پس ای محبوب علماء ظاہر کہ ایشان از عالم جبروت کہ عالم انبیا است علیہم السلام محروم
گویند کہ اینچنین لشکر در انبیا جائز نیست زیرا کہ ایشان مکلف اند بدعوت و بیان احکام شرائع پس
اینچنین لشکر مانع است و نشاید کہ کسے از امت بدیشان اقتدا کند پس ای محبوب بیچارہ علماء ظاہر کہ از
بحر المعانی محروم اند پس بدانکہ لشکر محبت قاطع است و لشکر مہابت و حمیت بمقام اعتراف است ازین

معنے بود کہ چون از عمر و موسی علیہ السلام سکر مہابت و حمیت صادر شد پس عمر گفت کہ یا رسول اللہ ما
وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ قَالَ یا عمر عفوت عنک و همچنین چون موسی علیہ السلام ہمچنین فعل
با ہارون علیہ السلام بکرد پس گفت رَبِّ اغْفِرْ لِي وَلِأَخِي پس ای محبوب سکر موجب بہتر
غفلت و حیرت است چنانکہ در مستی خمر و ای محبوب در خوردن خمر مراد مستی نیست بلکہ مقصود شارب
انس و نشاط و ذوق است پس انبیا علیہم السلام را علی التواتر و التوالی دارد و حاصل است از ہستی معصوم
اند کہ بے خبر باشند آما ذوق و انس و نشاط از بے خبری نیست بلکہ کرامت من اللہ است پس ای محبوب
شکر اولیا قدس اللہ اسرارہم و اہم نیز ہمچنین طریق است کہ اولیا در مقام اقتدا و متابعت اند و
انبیا علیہم السلام در مقام مقتدا و امامت اند پس بدانکہ ای محبوب سکر شراب محبت بالنسبات ذوقیات
بر انبیا علیہم السلام جائز است بے ہیچ قبیل پس اگر اینچنین سکر در اولیا قدس اللہ اسرارہم صادر شود
انکار نباید کرد پس ای محبوب میان صحو و سکر اختلاف اہل تحقیق است الصحو و السکر صفتان للعبد ما دام
العبد محجوبا عن ربہ حتے یفنے او صافہ آما ای محبوب حاصل این فقیر آنست نادر و پس از ہر دو صفات
خارج نشود و در زمرۂ ما در نیاید و راہ نیابد زیرا کہ ای محبوب سکر از غلبہ عبارتے است کہ ارباب کفتہ اند کہ
غلبہ محبت است باحق تعالے و صحو عبارتے است از حصول مرادات ای محبوب محبت حق تعالے و حصول
مرادات نزدیک این فقیر ہر دو حجاب اند زیرا کہ عبارت سکر نفی است از کل محبوبان غیر محبوب نامتناہی ہے
و مقام صحو عبارت از اثبات است و ای محبوب ازین عبارتم محجوب صفت آمدند آما ای محبوب مرا و ترا
سودے است کہ بیرون ازین ہر دو مذکور افتادہ است سودے ما را در بازار ما کہ نوفروشانیم سودے اگر دہ سودے
خواہی دید اللہ تعالے جمال باکمال این فقیر را بر ان محبوب تجلی کند

رباعی

از نفی ز اثبات برون صحرائیست ٭ کہ این طالعفر را در میان سودائیست
عاشق چو بدان جاے رسد محو شود ٭ نے نفی نہ اثبات نہ او را جائیست

اگر ای محبوب این ارباب معانی امروز زندہ مے بودندے مے گفتم آنچہ گفتنی درین راہ
بالست در ریغ **بیت** ای در ریغا ہیچ کس را نیست تاب ٭ دیدہا کو دہ جہان بر آفتاب
اللہ تعالے محبوب را آنچہ من از حضرت عزت جلت قدرتہ برائے دریافت بحر المعانی و دقائق المعانی
خواستہ ام اللہ تعالے ہم چنین آن محبوب را مدرک خواہد گردانیدہ است آنگاہ در قلم
مے آمد **ع** من ز خمخانہ خوردہ ام جامے ٭ نہ ز سر اسم ماند و نے نامے ٭ مست گشتم زاد و جام حکمت
تا نگیرد دگر کسم جامے ٭ عاشق و عشق گشت خود معشوق ٭ خاص بیند چنین نہ ہر عامے ٭ چشم

سعے نگشادہ شد بہ یقین ؛ کردم این نکتہ را ازان تضمین ؛ کہ ہمہ اوست ہر چہ ہست یقین ؛
جان و جانان و دلبر و دل و دین ؛ تم ہذا المکتوب الشریف فی یوم الرابع السابع من ذی الحجہ سنہ اربع وعشرین و تمامہ

المکتوب السادس والعشرون فی الاصول

محبوبم اعز محترم ملک محمود شیخ دام عزہ سلام و دعا از محمد حسینی بکرم مطالعہ فرمایند اعمال و بنی و احوال مقام بفضل ربانی جلت قدرتہ و بہ برکت خاندان حضرت نبوی علیہ السلام موجب شکر است الحمد للہ علے ذلک غرض صحیفہ بنی بر آنکہ ای محبوب

مظم گر ز سوز عشق او دارے خبر ؛ جان بدہ در عشق و در جانان نگر ؛ چون کسے از عشق ہر گز جان نبرد ؛ گر تو ہم از عاشقانی جان ببر
عشق دریائیست قعرش ناپدید ؛ آب دریا آتش و موجش گہر ؛ ہر کشتی از ہر دو عالم کہ درو
گر سر موے ازان یابی خبر ؛ گوہرے اسرار ہر سرے از و ؛ سوے آنحضرت شتاب ان شاء اللہ

المقصود ای محبوب راہہا طالبان درگاہ حضرت صمدیت جلت قدرتہ بحجاب بارگاہ احدیت بیشتر ازانند
است کہ آن را تکمن بیان نیست کہ الطرق الی اللہ بعدد انفاس الخلائق اما ای محبوب ہمہ طرقہا
بر سہ قسم عمل کردہ ام قسم اول راہ ارباب معاملات است و این بسیاری نماز و روزہ و تلاوت قرآن
و حج و غیر ذلک و این راہ عامہ مسلمانان است و موجب خلاص ایشان از عذاب ابدی و لکن وصول حقیقی
از رہگذر این نوع عبادت متعذر است و قسم دوم راہ اصحاب مجاہدات است و آن است تبدیل اخلاق
و تزکیہ نفس و تصفیہ قلب یعنی در آنچہ تعلق باطن باشد و این راہ ابرار امت و این قوم بنگان امت اند
و طائفہ دیگر ای محبوب مقصد انند و واصلان گروہ اند اما ای محبوب قسم سوم سائران حضرت
صمدیت اند کہ در فضاء مقام لاہوتی و جذبات عنایت حضرت لایزالی سیرے کنند اما قوم اینہا

در یک محل نشستہ در گردد و عالم طے است

غزل

ما چشم بستہ صورت جان را نظر کنیم	بر جا نشستہ گرد دو عالم سفر کنیم
بے آب و خاک سان ہمت در و زر بہ پیش ما	زین رو بوقت نطرہ در خاک زر کنیم
بر دست ما چو پادہ بیاری عسل شود	در پیش ما چو زہر بیارے شکر کنیم
جز او ہیچ در دو جہان نیست غیب و ہست	زین رمز عشق بے خبران را خبر کنیم
از اسرار عاشقان چو محمد بیرون دہیم	این عشق و معرفت ہمہ زیر و زبر کنیم

اما ای محبوب و صول این قوم ثالث در بدایت امر بیش از دیگران است و در نہایت کار و این راہ اشرف
طرق و این بنی بر موت است کہ **موتوا قبل ان تموتوا** و ظہور آثار این سعادت بردہ

منازل بنا کردیم **منزل اول** ای محبوب آنست که ترا باید که توبه کنی و حقیقت توبه آن باشد که بسوی آن حضرت باز گردی با اختیار پیش از موت چنانکه بعد از موت باز خواهی گشت باضطرار و آن رفتن بحضرت دوست ضروری است که آن عند الله محبوب نیست و معنی توبه ای محبوب برون آمدن است از هر چه ترا از حق تعالی باز دارد از مراتب دنیا و عقبی که آن غیر گناه است از همه بیرون آئی کما قال الله تعالی **وَتُوبُوا إِلَى اللَّهِ جَمِيعًا أَيُّهَا الْمُؤْمِنُونَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ** ص **مثنوی** گر کلاه فقر خواهی سر بر بر ؛ از خود و جمله جهان یکسر بر بر ؛ این کلاه بے سر است ای پسر ؛ کے دهندت تا تو می نازی بسر ؛ ای محبوب **منزل دوم** آنست که بعد از توبه زهد کنی و حقیقت زهد آنست که برون آئی از خود و از مقصود خود پیش از موت باختیار چنانکه بعد از موت باضطرار برون خواهی آمد و آن خروج ضروری عند الله محبوب نیست پس ای محبوب از جمیع درجات باقی و لذات دنیوی بگذاری و اگر این جمیع را پیش تو عرض دهند بگوشه چشم نیاری که الدنیا حرام علی اهل الآخرة والآخرة حرام علی اهل الدنیا و هما حرامان علی اهل الله پس ای محبوب ازین حرام چه چیز حرام است یعنی محبت لذائذ دنیا و عقبی و نه آنکه خدمتگاری دنیا و عقبی و هر خدمتگاری محبت نیست غیر خدمت یعنی ای محبوب این دو خدمت گاری را محبوب ازلی برای خدمت محبان خویش ظاهر کرده است پس ای محبوب پست همتی باشد که هر غیر محبوب هر خدمتگار آن محبوب ازلی محبت ورزد ازین حرام مراد انیست و خلق برین اند که مفلس شوم و محتاج گردیم هیچ فهم ندارند پس ای محبوب ازین حرام همین محبت باطن است که در باطن محبت حظ دنیا و عقبی هر دو حرام است آما اگر در ظاهر هزار در هزار خدمت دو باشد آن حرام نیست نیکو تامل کن **بیت** هر آن کو در نیاز در هر دو عالم ؛ نگردد در حریم خاص محرم ؛ ازین باشد مراد حب باطن است که در باطن این هر دو نگیری هما حرامان علی اهل الله **منزل سوم** ای محبوب توکل است و حقیقت توکل آن باشد که بیرون آئی از روی و سائط و اسباب پیش از موت باختیار چنانکه بعد از موت باضطرار از همه تعلقات و اسباب برون خواهی آمد و آن خروج عند الله محبوب نیست یعنی خروجے که باختیار تو باشد باعتماد کردم حضرت صمدیت جلت قدرته موجب رضا خداوندیست کما قال الله تعالی **فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقُلْ حَسْبِيَ اللَّهُ لَا إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَهُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ** ص **منزل چهارم** ای محبوب قناعت است و حقیقت قناعت آن بهت کرا از جمیع اغیار که از یار میدارند تبرا کنی یعنی محبت باطن که ذره میل اغیار که دون یار ند در باطن نکنی آما محبت ظاهری با زنان و با فرزندان و غیر ایشان عاریتے است عند الله محبوب نیست یعنی در باطن

در بیان حقیقت توبه

جز یار غیری را راه ندهی پیش از موت باختیار چنانکه بعد از موت باضطرار قناعت خواهی کرد و آن قناعت
عند الله محمود نیست ؎ معاذ الله که من زین پس هر اغیار بنشینم ؎ مرا چون گل بدست آمد چرا
با خار بنشینم ؎ چرا شد دولت این دولت که من در خواب می بینم ؎ دمے در صحبت یارے کنار اغیار
بنشینم ؎ بیا ساقی مے اندر ده محمد دا مگو بد ؎ چرا لب بسته بر دریا چو بیماران بنشینم ؎ **منزل**
پنجم ای محبوب عزلت است و حقیقت عزلت آنست که حبس کنی باطن را از غیر محبوب پیش از موت
باختیار چنانکه بعد از موت حبس خواهی کرد باضطرار و آن حبس ضروری عند الله محمود نیست پس بدان ای
محبوب عزلت دو نوعست عزلت زمانه و عزلت مردانه اما عزلت زمانه حبس کردن اعضاست
در کنج صومعه و باطن در غیر محلها است اما عزلت مردانه آنست که ظاهر با خلق در صحبت باشے
و حکایت باهر و مان کنی و باطن را در آنحضرت داری این عزلت مردانه است **فرد**
ای دوستان تعلق باطن ز من برفت ؎ من در میان جمع دل من کسے دست ؎ الله تعالے
آن محبوب را عزلت مذکور عطا خواهد کرد پس ای محبوب مگرد در صحبت پیرے که تربیت از وی رسد
و ای محبوب پیر تربیت همچون طبیب حاذق است تا آنکه طبیب مریض را پرهیز نے فرماید دارو ے مستعمل
نے دهد چون پرهیز کناند بعده دارو ے استعمال نماید بعد از استعمال حرارت غذاے قوی میکند
در دے بصحت مے آرد همچنانکه پرهیز عاشقان عزلت مذکور است و دارو ے استعمال ایشان علی الدوام
در خلوت و ملا باطن در آن حضرت بحضور و اشتن است که اَبَدًا نهم فی الدنیا و قلوبهم مے الآخرة مع الله تعالے
مثنوی زخم خوردم روز و شب عمری دراز ؎ تا بصد زاری درش کردند باز ؎ تا نیاید درد این
کار ت پدید ؎ قصه این درد نتوانی شنید ؎ گر شود این درد دامن گیر تو ؎ هر کشاید سر سر بنجیر تو ؎
منزل ششم ای محبوب ذکر است و حقیقت ذکر بیرون آمدن است از یاد غیر محبوب از دل
پیش از موت باختیار چنانکه بعد از موت خروج خواهی کرد باضطرار که **وَاذْكُرْ رَبَّكَ إِذَا**
نَسِيتَ و ای محبوب ذکر مرکب است از نفی و اثبات و نفی **لَا إِلٰهَ** است که مواد فاسده نفس اماره است
و مرض صفات وی از شهوات حیوانی و اخلاق ذمیمه ظلمانی چون کبر و بخل و عجب و حسد و حرص و ریا و غیر ذلک
و هر یکے از ان صفات بندے از بندهاے روح است و بیماری دل است که از خود دور مے افگند و
هوا و فضا میدان دل را که محل بارگاه کبریا و مطلع آفتاب فردانیت است از غبار حدوث ظلمانی پاک
مے گرداند و بعده باثبات **إِلَّا اللهُ** تحصیل دل بسلامت از اخلاق ذمیمه و کسب زندگانی بصیغه طیبه
مے کند و بسطوات نور وحدت از ظلمات کثرت حدوث متنهزم مے گردد و تا پادشاه روح که آن

لیفہ حق است جمال و کمال خود را تو جلوہ دہد زمین بدن ترا ای محبوب نبود ہدایت از جمال ہر کمال نور
ا اندوہ وجود تو ای محبوب در آفتاب حضرت متلاشی گردد و غبار او بادما سوی اللہ از وجود باطن تو نہ نم
شود و جمال مذکور در عین باطن ذاکر روے نماید و اشارت وَهُوَ مَعَكُمْ ترا محقق گردد مثنوی
تا کہ باشد یاد غیرے در حساب ؛ ذکر مولی از بود باشد در حجاب ؛ گر ہمہ عالم ثواب تو بود ؛
تا تو باشی ان عذاب تو بود ؛ گر شوی چون خاک در رہ پائمال ؛ تا ابد جان را بدست آری کمال
تا بود یک ذرہ از ہستی بجای ؛ کفر باشد گر نہی در عشق پاے ؛ تا تو باخویشی عدد بینی ہمہ
ہان شنوی فانی احد بینی ہمہ ؛ منزل ہفتم ای محبوب توجہ است حقیقت توجہ روی
روان بحضرت صمدیت پیش از موت باختیار چنانکہ بعد از موت باضطرار خواہی کرد و آن توجہ ضروری
عند اللہ محسوب نیست پس ای محبوب عالی ہمت شنوی کہ بگونہ حشمت بہیچ مطلوب و محبوب غیر حق التفات نکنی
و از مقامات انبیا علیہم السلام ہر تو عرض کنند بدان جملہ نظر نکنی و از حق تعالے بغیر حق تعالے
در باطن مشغول نگردی اللہ تعالی آن محبوب را ہمت بایزید نصیب گرداند کہ روزے در سر مایزید
لغت کہ ای بایزید ترا محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم گردانم بایزید گفت خداوندا محمد صلی اللہ علیہ وسلم
یکے است فرمان شد کہ ترا در عالمی برم کہ در آن عالم آدمؑ و موسیٰؑ و عیسیٰؑ مبعوث کنم و ختم نبوت
بنو کنم بایزید گفت مرا جز تو ہیچ نے باید فرمان شد کہ ای بایزید تو باش در جوار قرب با دیگر محبوب
شبے در بلخ بودم در شہور سنہ تسع و ثمانمایۃ و ہمہ جہان از علوی و سفلی بر خود تلخ کردہ دم ناگاہ نیم شب
مذکور در سر من زد اشد کہ ای فقیر ترا در مقام نبوت رسانم کہ ختم نبوت تو باشد گفتم خداوندا انجام کار
محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم است و این فقیر کمترین بندگان حضرت اوست ثم قلت انا مشغول بک
وانت مقصودی فلیس لے مقصود سواک فقال اللہ عز وجل یا محبوبی انت مشغولی وانا مشغول بک
الحمد للہ لانہایۃ ولا غایۃ لہذا الخطاب پس ای محبوب چون در دشیں در مقام کبریائی نزول میکند
با آن درویش مقامات انبیا و رسل مے نمایند از جہت آنکہ او را امتحان میکنند کہ عالی ہمت یا پست ہمت
پست ہمت است ہر ین مقامات نظرے کند و در باطن تمنا مے برد فی الحال از ان مقام کبریایی
سرنگون باز مے گردانند و احوال او معکوس مے کنند اللہ تعالی آن محبوب را در ین مقام نخواہد کہ
باید کہ ہمت را بلند و عالی داری چنانکہ پیر فقیر تو داشت تا بخطاب مذکور مخاطب گردی پس ای محبوب سبحان
طویلہ نبوت دلبا مسند نبوت چہ کار ؎ من از جامے محمد مست گشتم ؛ دو عالم پیش من گشت است پستم
ندارم لاف فرزندی درین راہ ؛ منم خاک درش ہستم کہ ہستم ؛ منزل ہشتم ای محبوب
سبلہ ست صبر و حسن بود دیدہ ظاہر و باطن از جہت حفظ و ادین ثبوت قدم بر بساط محبت حضرت

حضرت صمدیت جلت قدرته پیش از موت باختیار چنانکه بعد از موت صبر خواهی کرد باضطرار
و آن صبر ضروری عند الله محسوب نیست و ای محبوب این مقام اهم است پس ای محبوب صبری
پیش گیری که در نور مقدس او گم شوی چنانکه پیر فقیر تو در این مقام هویدا ست الله تعالی جمال
این فقیر را بر آن رفیق ازل و عتیق ابد تجلی کند **رباعی** در نور مقدسش چو گشتم پنهان ؛ واز
حد مکان گذشتم ای جان جهان ؛ در مسند عشق او مقرب گشتم ؛ اندر ره من خون نه این ماند نه آن
منزل نهم ای محبوب مراقبه است و حقیقت مراقبه آنست که دیدهٔ ظاهر و باطن را بداری
بحضور مطلوب و محبوب و بیرون آئی از حرکات و سکنات و از قوت خود پیش از موت باختیار چنانکه بعد از موت
خواهی شد باضطرار و آن ضروری عند الله محسوب نیست و ای محبوب مراقبه آنست که آرام گیری
بعد از تصفیهٔ قلب و تزکیهٔ نفس در انتظار انفتاح ابواب مواهب الهی و کمین داری از ریگذر نسیم ریاح عنایات
الطاف نامتناهی و در میدان موت قدم عصمت بر سیر مرادات زنی و در بحر احدیت غوطه خوری و
پروانه هستی را بر شمع جلال صمدیه بحرقت دهی و رضیا شمع مذکو منازل فراق را قطع کنی و گلیم او بار حجاب
پس پشت اندازی و خود را بدو پروازی بساط مجاهدات را طی کنی و قلب اموات را با نوار مشاهدات
مبدل کنی سیات نفس را بحسنات مبدل گردانی **أُولَئِكَ يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ**
و بعده خود را در حلقهٔ عصمت آویزی انوار آفتاب جمال و جلال را بصحرا قدم مبنی و از ظلمات افلاکی و اراضی و
قالبی بیکبارگی رمیده گردی ای محبوب **ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ**
الْعَظِيمِ **نظم** هر که با هم دم خود هم پرست ؛ یکدم از ملک دو عالم برتر است ؛ با خدای خویش
دائم در حضور ؛ چون شوی دل تنگ باآن شمع نور ؛ گر نوخواهی تا شنوی از اهل راز ؛ تا ابد
منگر بسوی هیچ باز ؛ زانکه هر جا ے نظر خواهی فگند ؛ در گناه خویش سر خواهی فگند ؛
هر که آئینه باشد پادشاه ؛ کفر باشد گر کند در خود نگاه ؛ گر گدای او شوی شاهت کنند
ورنه آگاه آگاهت کنند ؛ **منزل دهم** ای محبوب رضا ست و حقیقت رضا
بیرون آمدنست بدخول رضا محبوب پیش از موت باختیار چنانکه بعد از موت باضطرار پس ای محبوب این
مقام اعظم سالکان است زیرا که ای محبوب هر مطلوب که از پس پردهٔ طلب حاصل شود آن حظوظ طالب
بود اما سالک مبتدی در مقام مسکنت و حقارت است پس ای محبوب هر که مقصود خواهد حقیر بود و هیچ
ای محبوب خواست خود از میان بردارد و کار عظیم خود با عظیم بگذارد عطا نامتناهی یابی و جز جناب
کبریا را نیابی پس ای محبوب حضرت علیه السلام فرموده حاکیا عن الله تعالی من شغله ذکری عن

عن مسئلتی اعطیته افضل ما اعطیت السائلین یعنی حضرت صمدیت جلت قدرته میفرماید هر کرا مشغول کند بذکر و ثنای من از سوال کردن از من او را بهتر دهم از سوال کنندگان پس ای محبوب چگونه برابر بود کسی که در بیابانی طلب کم باشد با کسی که راضی باشد بداده او را و آنکه خود را در مقام خود بینی و خود ستودی و خود باشی پس توجه و خواست تو از کی آید بنگ تا کنی

نظم تو نگردی هیچ کم چیزی مجوی ؛ و آنکه جوئی نیست آن چیزی مگوی ؛ آنچه گوئی آنچه جوئی هم توئی ؛ خویش را بشناس صد چندان توئی ؛ تم هذا المکتوب الشریف فی یوم الاحد الثانی عشر من شهر الحجه سنه اربع وعشرین وثمانمایه

المکتوب الثامن والعشرون فی بیان الاسرار

محبوبم اعز محترم المدعو من الله الودود اعنی ملک محمود حسین ام عزه سلام دوعا از محمد حسین بکرم مطالعه فرماید احوال دینی و احوال مقام یقینی موجب شکر است الحمد لله علی ذلک غرض صحیف بدنی برآنکه

غزل

تا خاطرت مسخر طبع هوا بود	جانت اسیر نفس بلا مبتلا بود
هرگز بسوی صحبت بیگانه التفات	نکند کسی که در رهٔ دین آشنا بود
بر طبع نفس پای نه از خواهی ای عزیز	تا بر سر تو سایه لطف خدا بود
این مباش خواجه و نومید هم مشو	کاسلام در میانه خوف و رجا بود
زنهار بر بقا مکن ای خواجه اعتماد	از بهر آنکه عاقبت او فنا بود
در پنج روز عمر که بر شارع فنا ست	آن کس که در طریق شریعت رو بود
گر خوف جان فقیر محمد بلب رسید	تا باز گشت او بقیامت کجا بود

المقصود ای محبوب حضرت رسالت علیه السلام فرموده است که بسا طاعت که مضرت او در حق عابد بیشتر از معصیت است و بسا معصیت که منفعت او در حق طالب بیشتر از طاعت است و این یعنی ای محبوب نیز در ارباب قلوب مقرر است که هر طاعتی که آن سبب عجب و غرور تو باشد در محبوب آن عین معصیت است و هر معصیتی که آن ترا در مقام اعتراف و عذر کشد در حقیقت آن معصیت ترا طاعتی مفید است یعنی ای محبوب چون ترا آثار و اخبار و رذائل و اعمال سیئه اخلاق بشری و اوصاف بهیمی و سباعی و شیطانی بنظر افتد آنرا نیک تامل کنی تا ترا اسی محبوب معلوم شود که بیشتر عباد اند و طاعتی که شیوخ عصر و عامه دهر از سر رسوم فرشته اند

انبهمه علامات بی سعادتیست اگرچه بصورت دینی بنماید که اگر این جمله را در میزان عدل خواهند نهاد
آن بسبب گرفتاری ایشان خواهد بود الا ما شاء الله تعالی وچون ای محبوب این آیت نزول شد
وَبَدَا لَهُمْ مِنَ اللّٰهِ مَا لَمْ يَكُونُوا يَحْسِبُونَ یعنی ظاهر گشت ایشان را از حضرت
جباری در صحیفهٔ محشر آنچه در گمان ایشان نبود وصحابه نیز از حضرت رسالت علیه السلام تفسیر
این آیت پرسیدند ومعنی آن تقریر کرد که مراد ازین علیه السلام آنست که عملها کنند وتصور کرده باشند
که این طاعت است وچون روز قیامت نظر کنند آنچه ایشان طاعت می پنداشتند همه معصیت
بینند پس ای محبوب نیکوکاری مشکل زهدای عصر تصور کرده اند که بجز دکلاه یکے که بر سر نهاده اند
وبچند رکعات عبادتے وشغل عبادتے وچند حکایت سلوک مصلحتے که انبهمه علامات بدسعادتے
دلیل است کارے نپنداشته اند ازین عبادات عادتی هیچ فائده وبهره ایشان را نیست
اما سبب روزگار عیال ایشان است پس ای محبوب ترا وشیخ عصر را چاره نیست از صحبت پیرے
که راه رفته باشد ومنازل شریعت وطریقت بریده بود وجام اسرار حقیقت را چشیده باشد در دامن
صاحب دولتی در آویزند تا وقوف اعمال نفسانی وشیطانی از اعمال قلبی وروحانی لحظه بلحظه ارشاد کند
زیرا که ای محبوب خدمت پادشاهان جز مقربان پادشاه ندانند وبر دقایق اسرار راه قرب حضرت
صمدیت جلت قدرته جز روندگان اطلاع نیابند پس ای محبوب هر که طلب قرب سلاطین کند تا در
حمایت یکی ازین مقربان بادشاه نرود بمراد نرسد همچنین هر که طلب رضا محبت حضرت صمدیت جلت
قدرته کند باید دست در دامن صاحب راه بین وحدت نتر ند مقصود هرگز نیابد بچند رکعات نماز که نماز
نیست که مدلوث عجب وغرور ریوث است وبچند حکایت سلوک مردان که در لسان مغنیان جاری است
کسے راست آید چنانکه ای محبوب مردے در خانه خود چراغ نداشت وندیده بود فضاً آن مرد در خانهٔ
اهل چراغ دید که ضیاء چراغ ظلمت حجره را روشن کرده آن مرد صاحب چراغ را پرسید که ضیاء چراغ
از چه چیز است صاحب چراغ یکدانه کنجد وباصد دانه کنجد را بدان مجوب چراغ نمود وگفت که ازین دانهٔ
روغن بیرون می آید ضیاء چراغ از آنست آن بیچاره مجوب چراغ یک مشت دانها کنجد را در جوالخانه
ببرد وگفت که ازین دانها یک مشت کنجد روغنے بکش دیده تا چراغ در کیرانم جواز اگر گفت زهی نادان
از یک مشت کنجد روغن نشود تا آنکه نوالهٔ جواز دومنی بنباشد پس ای محبوب درین راه مرد مجموعه
باید کار برآید بچند رکعت وبچند حکایت چه دست آید پس ای محبوب چون عنایت ازلی یار مرید
مقبول گردد آن مرید مقبول را حضرت پروردگار جلت قدرته بصحبت پیرے رساند که ظاهر آن

پر بعلوم شریعت آراسته باشد و باطن او بمعنیت و معرفت کمال پیراسته بود و دیدهٔ عجب و ریا
در وی نبود و سنگ قناعت در دهن حرص افگنده بود یعنی ظاهر آن پیر بزیور شریعت تادیب
یافته باشد و باطن او بتربیت ریاضت مخلی صفا یافته بود و سر او در عالم حقیقت بنسیمات اسرار توحید
مروح گشته باشد و هر لحظه نخم لطائف در مزرعهٔ دل مرید مقبول می کارد و هر روز نخم آن را شاهد
هادی باب اسرار و قابل آداب بصفیه حقایق سیراب میگرداند تا بواسطهٔ حسن عنایت و قبول نصیحت و بمناسبت صفیه
حضرت صمدیت جلت قدرته در مرید مقبول اعمال صالحه و افعال مرضیه احوال شریفه و مقامات سنیه
مزید گردد و در باطن واردات غیبی در بستان دل مرید مقبول پدید گیرد و باطن مرید مقبول بانوار
صفا و اسرار محبت و وفا منور و مصفا گردد پس ای محبوب این نشانی مذکور مرید مقبول است آما
نشانی مرید بی دولت و مدبر آن است که او در پیش شیخ جاهل بیاید و خود را در دامن آن اجهل ظلمانی
گاه و شهوت پرست و در صفت حیوانی که در باب او ست کلام ربانی کَلَّا اِنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ یَوْمَئِذٍ
لَمَحْجُوبُونَ بآویزد اگرچه این آیت در شان اهل کفر است اما چون در طریقت در آن صد هزار
کفر و رزیش است بعده هر روز آن شیخ ضال بظلمات تقلیدات اهی و عبادات رسمی پند آن مرید
می افزاید و بتسویلات باطله و بخرافات فاسده راه حق را مسدود گرداند و خار بدعت و ضلالت در راه
آن بیچاره مرید می نهد و هر ساعت تخم خباست و خباثت در صحن دل او می کارد و باطن او را بجای
حرص و حسد ملوث میگرداند ای محبوب لیس الخبر کالمعاینه یعنی ای محبوب نظر در حال پیران و
مریدان زمانه باید کرد که چگونه بادهم شیاطین و تلبیس ابلیس موصوف گشته اند اسم فقیر را بر خود اضافت
کرده اند و شتی اشتهاجانه را بپوشیده اند و مردودان بزنگ مقبولان بر آمده اند و ضالان
دین خود را بصورت اهل یقین ظاهر کرده اند و شعار ایشان زنار و قهاری و آداب صحبت ایشان
بدعت و بی نمازی و جد و حالت ایشان رقص هوائی که السماع حرام للعوام لبقائهم و مجلس
ایشان منافشت و اشعار و خلوت ایشان تفرقه و خباثت و مفاخرت ایشان تحصیل حرام
و گدائی و مناجات بقباحت و بی حیائی و جمعی از جهال عام در آن موجودان بی معنی کالانعام و آن
مردودان طالفه مخذولان را و عادی نفس و هوی شریعت ساخته و اباحت کفر مذموم را طریقت نام
کرده اند آن حقائق احکام دین اسلام بیگانه شده اند و مریدان با این گمراهان در ورطه ضلالت گمره گشته
پس ای محبوب حضرت صمدیت جلت قدرته در مجمع قیامت الحکام و قضات و اعلماء دین که بر جادهٔ شریعت
و بر سجادهٔ حقیقت عمال انداز بدعت و ضلالت که بر دست ایشان که فساد ایشان در دین احمدی و در ملت محمدی

منتشر است خواهد پرسید فقا ای محبوب چون درین عصر امور سلطنت و فرمان دهی مملکت کسانی را مسلم است که از اسرار علوم هیچ بهره ندارند و اهل علم نیز فائده از علم خود نیافته اند و برخورداری از علم خود ندیده اند و علم برای جاه و دنیا خوانده اند و آیت و حدیث را وسیله قوت خود ساخته اند و روزگار خود را در علم ظاهر ضایع کرده اند و تمام همت خود را در قال بی حال گزرانیده اند فسق و فجور را مذهب خود کرده اند و اهل دنیا را حیله گر ساخته اند و مکر و شاگردی شیطان را در میان جان برسیده اند و ابواب ارباب قضا و تدریس و فتوی و مناقشات خلافی و مجادلات کلامی و حیله عاطل و دعوی باطل را علم نام کرده اند و خرافات منطقی را شهرت میان اهل بدعت ساخته و از حقائق علوم دینی که آن معرفت دقائق اسرار کتاب و سنت است اعراض کرده اند لاجرم گمراهان مبتدع در جهان منتشر شدند و اغوای دنیا را قوت گرفتند و انوار احکام و حدود اسلام منتفی شدند چون ای محبوب بین اصحاب ضلالت و ارباب بدعت منتشر شدند اهل الله و ارباب قلوب از ننگ این ترد امنان مسلمان نام و این دنیا پرستان کافر کام از نظر انسان متواری شده اند و خود را اظهار نمیکنند و انسان را نجود راه نمیدهند و از غیرت در پرده عزلت آرمیده اند ؎ چو یک آزاده دانمده دل نیست ✤ چه سود از جان پر از گفتار دارم
چو یک همدم نمی یابم در آفاق ✤ سر و گردد بر دیوار دارم ✤ یعنی ای محبوب انسان روزگار خود را تمام این مصیبت بسر سے برند تامل در رباعی این فقیر یکنی **رباعی** آن یار کزو بوی صفا آید کو ✤ وآن کس که از و رای جفا ناید کو ✤ اسلام شد افسوس این مشتے دیو ✤ مردی که از و بوی وفا آید کو
الله تعالی آن محبوب را و این فقیر را حیاتی بخشد تا این علوم حقانی را در قلم آورده شود پس ای محبوب صفا احوال مسلمانی از خباثت و اوصاف انسانی دور است و دعوی اسلام با فعال کریه و اعمال دنیه مغرور است و آن محبوب تا آیت دل از دنائس و اوصاف بشری پاک نگردد و انوار ایمان و اسلام با دل الفت نگیرد و هر کرا ای محبوب افعال و اعمال مقرون باخلاص نبود او مطیع فرمان نفس باشد هرگز رستگاری و نجات و فلاح نه بیند زیرا که ای محبوب ثمره ایمان و فلاح نتیجه اسلام است و حقیقت اسلام امتثال فرمان بود اما مخالفت نفس از جمله فرمان است **اوحی الله تعالی الی موسی فقال یا موسی ان اردت رضائی فخالف نفسک انی لم اخلق خلقا ابغض عندی منها** پس ای محبوب فرمان داشتن نفس سرچشمه کفرها است و موافقت نفس سرچشمه معصیتها است و مخالفت نفس سرچشمه طاعتها است و خبر است از غضنفر الله کرم الله وجهه که او گفت که چون حضرت رسالت علیه السلام از غزوه خیبر باز گشت فقال یا اصحابی غزونا جهاد الاصغر و نفی جهاد الاکبر قلنا یا رسول الله

و ما الجهاد الاکبر قال جهاد النفس التی بین جنبیک پس ای محبوب غزو اکبر غزو نفس است که آن دشمنی است که هر لحظه با کمند شهوت و تیغ غضب جمله بر حصار دین تو می آرد و اساس دین تو از بیرون و درون میکند و خانه نجات ترا ویران می کند و در آفات هر لحظه بشهرهٔ الآفات و هلاک ابدی و شقاوت سرمدی بر تو گشاده میگرداند اگر ای محبوب در رفع این دشمن غراهی توانی کرد و سر مرادات این نگاره گرفتن می توانی و بهشت بعده ای محبوب گوئی سعادت از میدان محبت بچوگان عشق ربودی و در صف عاشقان آنگاه راه یافتی و هر که ای محبوب از دولت این جهاد اکبر محروم ماند گو او را تمام دین خود را بدارد و دعوی مسلمانی بگذارد و خباثت شرک را ایمان ایمان مخوان و تلبیسات نفس و هوا را اسلام مدان و نام پاک حق را بر زبان پلید مران که والله یعلم المفسد من المصلح نظم مردی باید تمامی راه را جان فشانی باید این درگاه را ؛ کار آسان نیست با درگاه او ؛ خاک می باید شدن در راه او ؛ سالها باید دندمردان انتظار ؛ تا یکی را یار بود از صد هزار ؛ پس ای محبوب دنیا بازار نجات محبان حق است و سرمایه دین تجارت عمر است پس قدر بازار دنیا مخلصان دانند و قیمت جوهر عمر عارفان شناسند که نور یقین دانسته اند و بعین یقین مشاهده کرده اند که هر که اینجا کسب سعادت نکرد آنجا محروم است و هر محب که اینجا خلعت نبوت که علما امتی کانبیاء بنی اسرائیل پوشید و جرعه جام احمدی نه نوشید آنجا معذور بهمت و هر که اینجا دیدهٔ دل بکحل عرفان روشن نکرد آنجا کور است که من کان فی هذه اعمی فهو فی الاخرة اعمی ؛ هر که دلش دیدهٔ بینا نیافت ؛ دیدهٔ محرم دیدار نیافت ؛ هر که سزاوار دوکر گلخن است ؛ در حرم پادشاه سزاوار نیست ؛ تا بر جانان اگرت آرزو دست ؛ در گذر از خود و ره لبسار نیست ؛ پس ای محبوب هر چیزی را علامتی است و علامت صدق محبت و معرفت قیمت خود است و قیمت تو ای محبوب بقدر همت تست اما خلق در این معنی متفاوت اند یعنی همت زنان رنگ و بوی بود و همت کودکان خورد خوی بود و همت اهل دنیا گفت و گوی بود و همت راغبان بینی جست و جوی بود و همت محبان و سالکان شست و شوی بود و ای محبوب راغب آنست که آخرت را بترک دنیا گوید این مقام سنت همتان است که بترک دنیا فراغت آخرت جویند و سالک آنست که هر دو را طلاق گوید و محب آن است که در راه قرب از رویت ما لوفات بعدم اغراض پوید و عارف آنست که نقش هستی اغیار از لوح وجود خود بشوید پس ای محبوب هر که این سعادت را نمود ابواب مواهب غیبی بر وی گشود و از بیم در امید و آد بار و اقبال دنیا و آخرت آسود اما ای محبوب حضرت صمدیت جلت قدرته را در روی زمین بگذاشتند که قواعد خطهٔ دین باقدام صدق ایشان معمور است و سر آدم و آدمیت بجمال احوال ایشان

مسر و رسلاطین عرصهٔ ولایت اند و آسائین بارگاه عنایت اند که همای همت ایشان جز بر قلهٔ قاف قرب
نه نشیند و عنقای دولت ایشان جز بر سدهٔ کبریای قرار نگیرد و شاهبازان وحدت اند که اگر همت
ایشان مس مردودان بادیهٔ جهالت را زر صاف سازد و پاک بازان جناب حضرت اند که از انفاس
همایون ایشان مخذولان ضلالت و جفاء را انبساط قبول و بوفا مقبول آرد الله تعالی آن محبوب را
و خطهٔ مذکور معمور خواهد گرداند ای محبوب شاهبازان حضرت لایزالی خیمه در سوای محبت زده اند اما
بینندگان را دیده نیست که محرم حضرت ایشان گردند ۵ شاه کشاد است رو دیده شه بین کرست
بارهٔ گلگون شه بر گل نسرین مجاست ؛ شاه دگر پاره بزم پای طرب در نهاد ؛ بر سر زانو نشه
تکیه و بالین کراست ؛ از اثر روی شاه هر نفسی شاهدست ؛ سر کشد از لامکان گو بدکان
آراست ؛ ای محبوب خواص ایشان دو طائفه اند طالبان کمال عشق و مطلوبان حضرت جل
مولی و مطلوبان در مکتوبات دیگر مذکر شده اند اما دست قوت طالبان چنان تیغ قهر بر سر
مرادات نفس نهند ای محبوب کفار قصد جان کنند و این نفس مکاره قصد ایمان کند یعنی دشمن همت
که همه زخم بر رفیق راند و کافر است که همه همت بر شفیق دواوند هر که ای محبوب در دوستی نفس شیطنت
کوشید زهر هلاک ابدی بیشتر نوشید و هر که بعبودیت نفس بفریفته همه آب روی دین خود بر بخت پس ای
محبوب شرط آنست که فریب نفس غدار نخوری و تلبیس ابلیس مغرور نشوی و چراغ بصیرت بدست
غیرت گیری و در خانه وجود خود گذر کنی و از انصاف در حال خود نگری تامل کنی اگر نه بینی طلعت
نور حق تعالی را رفیق خود گردانیده و ذوق مناجات در ادفات طاعات بکام جان رسانیده
و از حب حظوظ نفسانی تبرا کرده و جوارح اعضا را از ناشایست دنایا بست باز داشته و از مهلک
مرض کبر و عجب و حرص و بخل و حسد خلاص یافته و جان خود را بهدف آفات ساخته و ذکر دوست را
مونس روزگار خود گردانیده این دولت بدی را غنیمت داری و بشکر این نعمت قیام تمام نمائی تا این سعادت
مواهب حضرت عزت جلت قدرته زیاده شود که لئن شکرتم لازیدنکم و آنکه ای محبوب
درویش را بینی که فرمان نفس را کمر بسته همت و مغلول هوا را معبود خود ساخته است و شاگردی عشوه
شیاطین را در میان جان بر بسته همت و با لذات جسمانی و شهوات نفسانی انس گرفته است
و دنیا را قبلهٔ جان خود گردانیده است بگوئی او را که این مصیبت را بدارد و بنیه غفلت از کوشش
بردارد و بمعالجه این مرض قوی مشغول شود و با اینهمه از کثرت لوث از درگاه کرم نومید مشو که دست
عنایت بی علت گناه گار و سیاه کار را بدریای عفو شست است و دست قهر بی علت چند هزار ابرار

عابد و زاہد را بیک نعیب لباس اسلام از ایشان گرفتہ و بسلک سلاسل و اغلال منسلک گردانیدہ
ما را و بقیاس راس باید و چون و چرا نشاید ؎ اسیر چون و چرائی ز کار بعلت ؛ ولیک کار خدا
را نہ چون بود نہ چرا ؛ میان بندۂ بی علتی چرا مطلب ؛ کہ آن ستور بود کو فرو شود و بچرا
اے محبوب درین مکتوب انچہ ازین فقیر و دران محبوب بود در قلم آوردہ ام نباید کہ شیوخ عصر بر خود
گیرند اگر عاقلند خود را ازین گیرند ؎ عشاق تو مقبل اند مردود ؛ زین ہر دو مراد کدام گیرند
صیاد مرا یکے بیاموز ؛ دولت بکدام دام گیرند ؛ ہر چہ نوشتہ ایم دام دولت است و این
دام دولت است برای آن مرغ محبوب است چون مرغ شوی در دام دولت ما در آئی اسیر باز گردی
یعنی ہر مرغے کہ اسیر باز شود باز گردد و اللہ تعالیٰ جمال باقی این فقیر را بر آن محبوب جانم و مطلوب
روزگارم متجلی دہد ؎ **باقی** ہر گہ کہ دلم با غمت انباز شود ؛ صد درز طرب بر دل من باز شود
ہر زان نبود کہ جان فدائے تو کنم ؛ مرغے کہ اسیر باز شد باز شود ؛ اللہ تعالیٰ طالبان مطلوب
جناب حضرت صمدیت جلت قدرتہ بانواع روح مصفا منور دارد و ریاض قلوب سالکان بارگاہ
احدیت را بالطاف ربانی مزین گرداند و بمنہ و کمال کرمہ بالنبی و آلہ ائمۃ قریب مجیب تم ہذا المکتوب
الشریف فی یوم الثلثا العشرین من ذی الحجۃ سنۃ اربع و عشرین و ثمانمائۃ۔

بو اخلاق **المکتوب الثامن و العشرون فی المذاہب**

محبوبم اعز محترم المدعو من اللہ الودود داعی ملک محمود شیخن دام عزہ سلام و دعا از محمد حسینے بلرم
مطالعۂ فرمایند اعمال دینی و احوال مقام یقینی بفضل ربانی جلت قدرتہ و بیمن کرامت خاندان نبوے
علیہ السلام موجب شکر است الحمد للہ علے ذلک غرض صحیفہ مبنی بر آنکہ ای محبوب **غزل**

تا تو ز ہستی خود زیر و زبر نگردے	در نیستی مطلق مرغ بہ پر نگردے
این پردۂ نہادت بر در رہم کہ ہرگز	در پردہ رہ نیابی تا پردہ در نگردے
ور بر تو تیر ریزد ذرات ہر دو عالم	ہان تا بدفع کردن گرد سپر نگردے
گر عاقل جہانی کس عاقلت نگوید	تا تو ز عشق ہر دم دیوانہ تر نگردے
گر تو کبود پوشی ہمچون فلک درین رہ	پس چون فلک چرا تو دائم سبز نگردے

المقصود ای محبوب این فقیر در سیر عالم چندان مذاہب دیدہ است کہ اگر عد د آن در قلم آرم
و باہر مذہبے کہ مباحثہ علمی و عبادتے کردہ ام آن نیز در قلم آرم خود بحر المعانی را از جہت گرانی شتران
یابند کہ حمال بار شوند اما باختصار بران محبوب درین مکتوب در قلم آرم کہ تا حقیقت مذہب بحقیقت

بر آن محجوب بدر شو پس ای محجوب رو ش اول گروهی را در بلاد مغرب دریافته ام که ایشان
در مذهب ظلمات مستغرق اند و ایشان هر چه از طبیعت مختلف اجسام ظاهر میشود هم از ین طبیعت
خود میدانند زیرا که ای محجوب ایشان را معرفتی و ادراکی و خبری نیست نه از خود و نه از کسی که از و
طبیعات خلق است و رو ش گرده و دیگر است که ایشان نیز بظلمت محض اند که عیش ایشان همچو
عیش بهائم است یعنی ایشان مستغرق شهوات نفسانی و لذات حیوانی و باشتغال نفسانی ماندواز
حب حق تعالی بعید گشته اند النفس هو الصنم الاکبر و هیچ ظلمت محض تر از نفس نیست که ارشاد است
اتخذ الهه هواه و رو شهای مذاهب مذکوره بر انواع است و این انواع در تمام جهان منتشر اند
که آن محجوب نیز معاینه و مشاهده می کند که بوده اند و هستند و خواهند بود پس ای محجوب گروهی از ایشان
رو شی دارند و میدانند که غایت مطلوب و نهایت مقصود مرادات نفسانی و ادراک لذات حیوانی است
این گروه بندگان لذت و شهوت اند یعنی ایشان شهوت پرستانند بمنزله بهائم اند که اولئک
کالانعام بل هم اضل ایشان نیز در ظلمت عظیم اند و گروهی دیگر رو ش دارند و می پندارند
که غایت مطلوب بخشم و ظلم کردن است پس ای محجوب ایشان بظلمت صفات سباع اند بلکه ایشان
خسیس تر و در غضب حضرت جباری نزدیک تر که ان بطش ربک لشدید ایشان
نیز بظلمت عظیم و بجهالت مستقیم اند گروهی دیگر رو ش دارند و می پندارند که غایت مطلوب و نهایت مقصود
بکثرت مال و اسباب است زیرا که مال و اسباب بآسانی آلت قضای شهوت است و سبب وصول
لذات که از مال برآمدن حاجات و اغراض است بدین سبب بسیاری و فراوانی مال را زین
للناس حب الشهوات من النساء و البنین ؎ دولت از مال است و مال از اسپ جامه مدان
ای برادر در زین جهان نهار ؛ دولت آن به که کردگار دهد ؛ در سر اپرده قبولت یار ؛ پس
ای محجوب ایشان عبد الدرهم اند ظلمت عظیم و بجهلت قدیم اند ای محجوب زر و نقره هر دو سنگ اند
و از رو ش و مقدار ش این دو سنگ از پرستیدن نیست یعنی حب باطن و اگر حب باطن و پرستیدن
این دو سنگ نبودی سنگ و زر برابر بودی چنانکه نزدیک اهل کمال است ؎
ای باشغل جهان مشتغل از نادانی ؛ ملک باقی طلب و دست بدار از فانی ؛ یاد کن حال من
گم شده از مسند جاه ؛ تا فراموش کنی قاعده سلطنتی ؛ و گروهی دیگر رو ش دارند و می پندارند
که غایت مطلوب و نهایت مقصود در نام و آوازه است و بکثرت استماع و غنا بر در ریا و در نفاق
افتاده اند یعنی شخصی بدعوی شیخی و عبادت عادت کرده که علامت بی سعادتی است مشغول شود و از

رسمی کہ نباشد جز اسمی و مشتی عوام کالانعام را ارادت دادن گیرد و خود ہنوز در ظلمت عظیم و لفتر تو
و یا آنکہ متعلقے کہ برای جاہ و وقار چند نسخہ فقہ و فرائض و معاملات جزو کاو مردمان از پیش عالم را
از بلاد مسلمانی گذرانیدہ جواب فتوی بی استعداد تقوی بالحاج کرفتہ و شتے جہال را خصت و حیلہ جوئی
گردانیدہ و خود را بدان شہرت و مذہب تقلید یافتہ نام و آوازہ میان عوام حاصل کردہ پس ای
محبوب انہمہ بندگان نام و آوازہ اند و انہمہ صفات نفسانی است کہ بصورت دینی مینماید و چون معنی
دینوی نیست برائے آخرت نشاید پس کلمہ کفر ایشان برائے انچ سبب است اول آنکہ بسبب
خوف قتل نفس و دوم آنکہ خوف بردہ کردن عیال و اطفال و سوم آنکہ بسبب اظہار مسلمانی و چہارم
آنکہ برائے اخذ واجب و غنائم و پنجم آنکہ برائے تعصب مذہب آبا و اجداد یعنی ای محبوب
ہرگاہ کہ این کلمہ ایشان را بعمل صالح دعوت نکرد و از ظلمت تام و آوازہ نور یقین نرساند پس
معلوم شد کہ برائے آخرت نگفتہ اند و عمل باطن ندارند کہ وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَوْلِيَاؤُهُمُ
الطَّاغُوتُ يُخْرِجُونَهُمْ مِنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ ایشان نیز در ظلمت عظیم و جہالت مستقیم
اند زیرا کہ ای محبوب بدعوی ہائے نام و ناموس کے راس آید

غزل

اے بدعوے نے برآید کار	رو بمعنے دمے ز عشق برآر
معرفت قسم کاملان آمد	ناقصان را چکار با این کار
راہ نارفتہ عاشق و مقصد	چشم بے نور طالب دیدار
مرد صوفی بخرقہ کے باشد	تا نگردد ز غیر حق بے زار
مرد رہ را نشانہ دگر است	در دل دیدہ اولو الابصار
بہ نوافل چہ میشوی مشغول	مرد می کن فریضہ را نگذار
کوزہ و آفتابہ را یک روز	نرخ پیدا شود شتاب بدار
وائے زین صوفیان ناصافی	آہ زین معجبان دعوت خوار
ہمہ در بند حرص ماندہ اسیر	صورت جو ز سیرت اشرار
از برون شیخ و از درون فساق	ظاہر و پاک و باطن مردار
نیک را خود زبد ندانستہ	فرق ناکردہ پوز را از مار
در گذر زین خران صوف لباس	بر گذر زین عوام بے ہنجار
بیقین دان کہ بے خدائے ترا	در دو عالم نے برآید کار

عزت از نزد اہل عزت جوے	تا بمانی بہر دو عالم خوار
عجب آید مرا ہمہ عصر	دل کے گیردت ازین گفتار
ای محمد کہ گوش از سر معنی	گفتہا را بگوش تو سپرد

وای محبوب چند کرہ دیگر را مشاہدہ کردہ ام لیکن از ایشان حسن پرستان اند بعضی ہر کہ را باحسن و زینت بینند فی الحال سجدہ مے کنند و میگویند کہ این معبود ماست آما ای محبوب ایشان را با اہل جمیل جز نظر قصدے دیگر نیست زیرا کہ ایشان را جنبش نیست عالم رویا است پس ای محبوب ایشان جمال مطبوع را سجدہ میکنند کہ صنع ربانی است و نہ جمال مصنوع را ہم من فہم خواہی دانست و خواہی کرد کہ ان اللہ جمیل و یحب الجمال این موزی است جز این کارگان نہ بینند بدان ای محبوب اللہ تعالی در کلام رموزے تمام بروں دادہ است کہ ذٰلِكَ عَالِمُ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ الْعَزِيزُ الرَّحِيمُ الَّذِي أَحْسَنَ كُلَّ شَيْءٍ خَلَقَهُ وَهَدٰى ؎ شکن زلف چو زنجیر ہم پیدا شد ٭ پیر ما خرقہ خود چاک زد و ترسا شد ٭ عقل از طرہ او نعرہ زنان مجنون شد ٭ روح از حلقہ در قصہ کنان رسوا شد ٭ وای محبوب جمیع مذاہب و ادیان در سیر این فقیر معائنہ کردہ است کہ حضرت صمدیت جلت قدرتہ چندین ہزار نوع دین و مذہب در عالم ظہور کردہ است کہ ہر یکے تصور مے کنند کہ دین ما دارم و مذہب نیست و کلام نیز ہمہ بر فکر ہا ایشان ناطق است کہ كُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ ؎ ہر کس بحسب بستہ خود را ٭ مازان تو ایم ہر چہ ہستیم در حلقہ عاشقان چالاک ٭ ما صد نشین زیر دستیم ٭ وای محبوب این فقیر کرہ ہا را در زمین جابلقا و سابلقا دیدہ است و این زمین جابلقا و سابلقا شب ندارد و ہمہ روز است مسلمانان این نہ چہار وقت نمازے گزارند و قت خفتن نیست مجرد غروب طلوعست و در این زمین ہر چہار علم شہرت دارد کہ آن محبوب در کرے التماس نمودہ بود کیمیا و ہم سیمیا و ہم ریمیا و ہم ہیمیا کیمیا و سیمیا مشہور است اما ہیمیا انست کہ اسمے است از اسمائے حضرت صمدیت جلت قدرتہ چند سال مواظبت بشرط کثیرے نمایند چون آشنائی آن اسم میشوند پس قدرت آن مے کرد و کہ بحر دخواندن از قالب خود بیرون مے آیند و بقالب مردہ درمے آیند و حرکت مے کنند و باز در قالب خود میروند این را علم ہیمیا گویند اما آنچہ باسم اعظم قدرت حاصل مے کنند این عارضی است اما غیر عارضی آنست کہ دلی در ترقی درجات

این مقام تمام یابد اما تصرف جائز نیست اگر نوعی درین عالم متوقف شود از قرب بر افتد از سبب یعنی
ارباب عالم کبریائی متصرف نیستند چون آن محبوب درین مقام خواهد رسید روشن خواهد شد اما علم هیمیا آن است
این نیز اسمی است از اسماء اعظم بمواظبت و شرط کثیر مرده را زنده مے کنند این علم را هیمیا گویند اما این
نیز عارضی است و غیر عارضی ولی در ترقی درجات این مقام تمام مے یابد آنرا شیخ یحیی مے گویند چون آن
محبوب برسد بداند پس ای محبوب لیمیا و هیمیا نیست المقصود آن گروه به بعضی انوار که مقرون بظلمت
و خیال است روشنها دارند اما ای محبوب این گروه از عالم حسن تجاوز کرده اند اما ایشان را ممکن نیست که از
عالم خیال تجاوز کنند موجود را مے پرستند که قاعده بر عرش است این قوم در مذهب مجسمه اند از عوارض
ذات پاک حق تعالی را تنزیه میکنند مگر جهت تخصیص نمیکنند بجهت فوقیت زیرا که چیزیکه منسوب بجهات
نباشد نزدیک ایشان محال است نه آنچه خارج عالم باشد و نه داخل عالم نزدیک ایشان موجود نبود این
قوم مجسمه را این فقیر جوابهاے بسیار گفته است و ملزم کرده است اما ممکن بازگشت ندارند
این قوم نیز بظلمت عظیم و جهلت قدیم قاصر اند و نمیدانند و گروهے دیگر را دریافته ام که ایشان را اعتقاد است
بنوربهاے الهی جل و علا اما بمعرفت عقل فاسد ظلمت خداے تعالی را مے پرستند و او را سمیع و بصیر
و عالم و متکلم و قادر و مرید و حی میدانند اما صفات حضرت صمدیت جلت
قدرته را بمناسب صفات خود مے پندارند و صریح میگویند که کلام او حرف و صوت است و نخلق حرف
و صوت متکلم است و در ازل متکلم نبود و این مذهب معتزله است که ایشان کلام را که نه حرف بود نه آواز
محال مینماید اما این فقیر جوابهاے بر حکم مثال نموده است المثال مصابیح الاقوال و این مثال در مکتوبے
در قلم آمده است آن محبوب دریافته باشد پس ای محبوب این مذهب نیز در اعتقاد فاسدهٔ خویش
محجوب و منکر اند که کَلَّا اِنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ یَوْمَئِذٍ لَمَحْجُوبُونَ و این محجوبان ای محبوب سه طائفه اند
اول محجوب بظلمت عظیم اند و دوم محجوب بنور که مقرون بظلمت عظیم است و سوم محجوب به بعضی انوار و ایشان
بسیار اند که این فقیر درین بلاد ها و ملکها بالا معائنه کرده است و مباحثها با ایشان شده و همه را بیرهان
علوم شریعت و حقیقت الزامها محکم داده است اما ای محبوب گروهے است که چهار طائفه اند مجتهد اند
و نهایت در عالم همین چهار طائفه اند گروه اول معانی صفات حق تعالی از تحقیق دریافته اند و
مے دانند که اطلاق اسم کلام و ارادت و قدرت همچنان مراد نیست که در صفات بشر اطلاق کنند
اما صانع عالم محرک سموات و مدبر افلاک است و گروهے دوم ازین ترقی کرده اند و مے گویند که در سموات
کثرت است و در هر آسمانے محرکی علاحده است و دران نیز کثرت است که نسبت ایشان با نوار حضرت

صمدیت جلت قدرته چون نسبت کواکب است بنور دمے دانند کہ در ہر فلکے و در بطن ہر فلکے بحرکت
افلاک الافلاک کہ او را شمارہ نزدیک حرکت است پس در حرکت اند و صانع عالم محرک آن اقصے است کہ محیط و مشتمل
افلاک است درین صورت کثرت منتفی است و گروہ سوم ازین گروہ دوم ترقی کردہ اند و مے گویند کہ تحریک
اجسام بر طریق فعل باید کہ بر طریق خلقت بود من رب العالمین را و طاعت باشد بہ بندہ از بندگان او
تعلق دارد کہ نسبت او با نوار حضرت صمدیت جلت قدرته چون نسبت بہ قمر است در انوار محسوسات
اما ایشان مے پندارند کہ حق تعالی محرک کل است بطریق امر و نہ بر طریق فعل ای محبوب در تفہیم آن امر
و ماہیت آن افہام قاصر اند و این ہر سہ گروہ محجوبانند با نوار مقرون بظلمت اما ای محبوب میان مذاہب
عین الیقین و اہل حق الیقین و مشاہدہ الیقین نیستند از سبب مذاہب مختلط و در اختلاط اخلاص نیست
و چون اخلاص نیست ایشان را علم حق الیقین نیز مشاہدہ نیست پس ہم از معقولات بقیاس مذاہب
تقلیدیات خود یافتہ اند و ہیچ نیافتہ اند چنانچہ ابو علی سینا در مبدا و معاد استخراج افلاک از معانی معقولات
در کتابے نبشتہ بود ناگاہ اہل مشاہدہ علوی و سفلی درویشے بر سر وقت او رسید آن چند ورق ابو علی سینا
را در آب انداخت چون ابو علی را خبر شد افسوس کردن گرفت و گفت کہ چہل سال در معقولات خون
خوردہ بودم آنگاہ استخراج کردہ بودم تو اے درویش چہ کردی درویش گفت کہ ای ابو علی من در ان
دیار علوی سفر بسیار کردہ ام و مشاہدہ مراشدہ است و تو ہمہ دروغ نبشتہ بودی اما چون وقت بوعلی رسیدہ
بود از ان درویش ہمہ علم علوی و ماورائے علوی بوعلی ارشاد شدہ کرد چون دید کہ آنچہ از معقولات
نبشتہ بود یکے از ان نبود پس ای محبوب این فقیر نیز این ہر سہ گروہ مذکور را از روے مشاہدہ و معائنہ جوابہا
گفت و از ایشان ہیچ یکے ہم چو بوعلی را نیافتہ اما آن محبوب را اللہ تعالی چون درین مشاہدات خواہد رسانید
خواہد دید المقصود گروہ چہارم ایشان را تحقیق شدہ است کہ این مطاع نیز موصوف است بصفتے کہ
منافی وحدانیت محض کمال بالغ است کہ نسبت این مطاع بہ نسبت انوار حضرت صمدیت جلت قدرته چون
نسبت آفتاب در انوار محسوسات **فرد** روزم تو بر فروز شبم را تو نور بخش ؛ کاین کار تست
کار سہ و آفتاب نیست ؛ پس ای محبوب این گروہ رابع توجہ کردہ اند از آنکہ کہ محرک سموات است
کقولہ تعالی اِنِّی وَجَّهْتُ وَجْهِیَ لِلَّذِیْ فَطَرَ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضَ حَنِیْفًا
وَمَا اَنَا مِنَ الْمُشْرِکِیْنَ پس ای محبوب محرک اجرام علوی نفس کل است و آمر بتحریک نفس کل
و فاطر السموات حق تعالی است پس ای محبوب این گروہ رابع رسیدہ اند بموجودے کہ او منزہ است
از کل و کل محتاج است بدو و این منتہے وصول بشاہدہ است یا محبوبی رزقک اللہ بہذہ المشاہدات

آمین آمین آمین ای محبوب درین راه گم شده که اگر خود را در خود جوئی در خود هم نیابی زیرا که درین راه همین توئی تو حجاب اعظم است

غزل

هر شبے وقت سحر در کوے جانان میروم — زانکه بس نامحرم از خویش پنهان میروم
چون حجاب مشکل آمد عشق و جان در کوی او — لاجرم در کوئی او بے عشق بیجان میروم
هر سحر عنبر فشاند زلف عنبر بیز او — من ازان آموختم وقت سحر زان میروم
تا بدیدم زلف چون چوگان او بر روے ماه — در خم چوگان او چون گوی گردان میروم
ماه رو با درد من سنگین نگردد عشق تو — بادے پر خون بزیر خاک پنهان میروم
ذره ذره زان شدم تا پیش خم رشد رخت — همچو ذره بے سر و بے پا کویان میروم
چو بیابانے نهی پیش محمد هر شبے — پس من آن شوریده دل سر در بیابان میروم

تم هذا المکتوب الشریف فی یوم الجمعه الثالث والعشرون من ذی الحجه سنه اربع وعشرین وتسعمائه

هو الاعلی

المکتوب التاسع والعشرون فی السماع

محبوبم استعز محترم الله عوض من الله الودود اعنی ملک محمود شیخ دام عزه سلام و دعا از محمد حسین کمترین مطالعه فرمایند عال دینی و احوال مقام یقینی بفضل ربانی جلت قدرته و به برکت خاندان نبوی علیه السلام موجب شکر است لله الحمد والمنه عرض صحیفه مبنی بر آنکه ای محبوب

غزل

گوهر وقت توان یافت بیازار سماع — گل مقصود توان چید ز بازار سماع
قیمت نغمه چه دانند ازین مدعیان — اهل دل جمله بجانند گرفتار سماع
در نه بندید بر اغیار همه یار انند — جز بدان دل نشده با که بود یار سماع
سنبلی چون شود از کحل یقین چشم دلت — خواجه آنگه نگری تابش انوار سماع
عاشق سوخته خوشش گفت که در باطن مرد — هر چه جز دوست شود سوخته در نار سماع
منکر اید ورازین جمع همی مے یابد — سخت سر خدانیست در انکار سماع

المقصود اے محبوب قال الله تعالی انه وانزل وجعلکم شعوبا ای محبوب ازین شعوبا سماع مراد است یعنی در بهشت مردان و زنان را سماع باشد و مسموعات را بندگان از حضرت صمدیت جلت قدرته سماع شنوند که ولو ان ما فی الارض من شجرة اقلام والبحر یمده من بعده سبعة ابحر ما نفدت کلمات الله پس محبوب شعوبا سماع بے واسطه است گوینده حضرت صمدیت جلت قدرته باشد و شنونده بندگان

خاص و اخص باشند کما قال اللہ تعالیٰ فی الاتجیل غنینا لکم فلم تطربوا
و مرثنا لکم فلم ترقصوا یعنی فرمود سرود ہا گفتیم شما طرب نکردید مزامیر ہا نواختیم ہیچ رقص
نکردید و آں محبوب سماع معراج انبیاء و اولیا است کما قال النبی علیہ السلام دوام معراجی فی وجدی
یعنی گفت دوام معراج من در وجد من است و کما قال النبی علیہ السلام معراج الروح السماع و معراج
القلب الصلوٰۃ یعنی گفت معراج روح سماع است و معراج دل نماز کما قال علی کرم اللہ وجہہ ان الاہتمین معراجین
السماع و الصلوٰۃ یعنی مومن را دو معراج است یکی سماع دوم نماز و آں محبوب در معراج سماع در وقتیست
وقت است کہ ہیچ کسی را از خاص و عام گنجایش نیست کما قال علیہ السلام لی مع اللہ وقت لا یسعنی فیہ
ملک مقرب و لا نبی مرسل و ازیں وقت سماع و وجد و حالت یعنی آں وقت نشاط و وجد حضرت رسالت علیہ السلام
مراد است پس آں محبوب سماع بر دو نوع است سماع بواسطہ است و سماع بے واسطہ است اما سماع
بے واسطہ کلام بے نہایت حضرت صمدیت است بلکہ قدرتہ کہ در بالا ہم ازیں مکتوب در قلم رفتہ است
یعنی در جنت خدای سماع خدائے بے واسطہ شنوده شود کہ خواجہ عالم علیہ السلام فرمودہ کہ ان
للہ تعالیٰ جنۃ لا فیہا حور و لا قصور و لا لبن و لا عسل و لا خمر
الا لقاء و کلام اللہ تعالیٰ یعنی آں محبوب در ازیں جنت جز سماع و مونست لقاء و کلام
نباشد و سماع و واسطہ درین جہان است کہ مقام مفارقت است لا محالہ بواسطہ باشد اما واسطہ را
بشنود و گوش دارد کہ این نیز بلا واسطہ است کما قال موسی الاشعری رضی اللہ عنہ سمعت عن رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم انہ قال صوت الحسن ریح من نفس الرحمٰن ثم قال یا موسی علیکم اقرؤا القرآن بہذہ الصوت
لان الصوت ریح من نفسہ و کما قال علیہ السلام انی لاجد نفس الرحمٰن من جانب الیمن ای صوت الیمن
یعنی پردہ یمن آں محبوب شنیدہ باشد کہ چہ آواز ہا است کہ در ہند آواز بہار یقال لہ النسبت یعنی راگ
نسبت ہم از پردہ یمن نرم کردہ شنیدہ اند کہ عالمے در دام این آواز بہار شیفتہ و مبتلا است پس ای محبوب
خواجہ علیہ السلام سماع خویش را سبب ظاہر بنیان بنیابت گفتن کہ انی لاجد نفس الرحمٰن من جانب الیمن
ای صوت الیمن و آں محبوب اہل ظواہر علمائے نادان چہ دانند کہ چہ میگوئیم در ریغا کسے نیست کہ با او بگوئیم
آں محبوب را و ازیں فقیر را حیاتے باشد کہ از علم خود کہ آں علم خدائے است چیزے در قلم آرم انشاء اللہ
تعالیٰ درین کلمات مانک تامل کنی و تفکر کنی پس ای محبوب این را گواہ کہ در زمین ہند نرم کردہ اند ہم از پردہ ہائے
بالا نرم و لطیف تر نازک کردہ اند کہ عالمے اسیر است و این آتش سماع کہ در ستہ ہ ردادہ اند یا جوج
حضرت رسالت علیہ السلام است کہ چون قطب عالم شیخ قطب الدین بختیار اوشی قدس اللہ سرہ العزیز

از امیر باجازت شیخ بخارا معین الحق والشرع والدین حسن سنجری قدس الله سره العزیز در
دهلی آمدند و ساکن شدند و آن روز سید مبارک غزنوی قدس الله سره العزیز مقتدا در شهر دهلی
ایشان بودند روز جمعه در مسجد دهلی گفته بعد از نماز شهر دو بزرگوار ملاقات کردند قطب عالم بخدمت سید مبارک
گفتند که ای مخدوم زاده کوئین میخواهم درین شهر سماع بشنوم شما حاضر شوند خدمت سید فرمودند
تا آنکه مرا اجازت حضرت رسالت علیه السلام نشود حاضر نشوم حضرت قطب عالم فرمودند که امشب شما را
اجازت خواهد شد قضا را هم در آن شب حضرت رسالت علیه السلام خدمت سید مبارک را در خواب فرمود
که ای فرزند قطب عالم ما سماع خواهد شنید تو ای فرزند باید که حاضر شوی خدمت سید مبارک روز دیگر
حاضر شدند و ادل سماع در دادند پس ای محبوب هر چه باجازت حضرت رسالت است صلی الله
علیه وسلم بین که این آتش روز بروز افزون است و افزون باد آمین اکنون بدان ای محبوب السماع
یحرک قلوب المستعدین وهو قدنار الشوق فی صدور المشتاقین این آتشی است آتش خدا که آن نار الله
الموقدة التی در داده است اهل سماع میدانند که برین آتش خوش میکنند و در خروش می آیند

بیت دانی که راست دست رس بر مراد جان ❊ با صوت خوب آنکه در او گوش می کند
چون در سماع هست محمد بدین صفت ❊ عودی بر آتش است که آن جوش می کند
در پیرایهٔ فقیر کرامت همی نمود ❊ دیدم نشسته ساغری نوش می کند

پس ای محبوب السماع حرام للعوام لبقاء نفوسهم ومباح للعاشقین لحیوة قلوبهم ومستحب للصادقین
لتطهیر سرهم اکنون بدان که فیض در سماع بر دو نوع است یکی فیض مطلق است و دوم فیض مقید فیض مطلق
آنست که بمجرد آواز درک درگیرد بود و هیچ معنی نباشد و فیض مقید بعد از ادراک معانی در گیرد یعنی
ابیات عربی یا فارسی یا هندوی و بهر زبانی که وقوف او حاصل باشد ای محبوب این فیض مطلق
یا مقید که از حضرت صمدیت جلت قدرته بواسطه مسموعات که بر سماع وارد است این نیز دو
نوع است یک نوع واردی است که کمتر از قوت بشری است باید که درین حال که کمتر از قوت بشری
وارد میگردد قوت بشری غالب است باید که سامع حرکت نکند یعنی این چنین حال را خود متصرف شود نگذارد
که این چنین حال در تو متصرف شود و دست و پا کوبا بد تا آنکه حالی وارد شود که آن قوی تر از قوت بشری باشد و بر قوت بشری
غالب آید و قوت بشری را مغلوب کند و حال مذکور متصرف در تو کرده و هر حرکتی که کنی مواخذه
نکردی کما قال علیه السلام ان الله لا یؤاخذ العشاق بما یصدر منهم که این هر دو رکن های سماع است
اما شرط سماع سه چیز است زمان و مکان و اخوان زمان آنست که جمیع حضار مجلس را شامل بود

دران زمان توجه همه بسوے حق تعالے باشد یعنی مجرد نواخت بنزلہ تکبیر تحریمہ است در آن نماز
حضار مجلس سماع همه را برخود حرام کنند و سکان خانه محفوظ باشند که نامحرمے در نیاید و اخوان آن است
اگر همه مریدان نزدیک پیر باشند و با نزدیک طبقه بودند اما اے محبوب درین عصر در حالت سماع تواضع یکدیگر
نمی کنند این معنی از حالت وقت نیست این فعل در حالت سماع نشاید چنانکه رنے در خانه ملک یوسف توبیت
خوانی حضرت قطب عالم را قدس الله سره العزیز طلبیده بودند و حضرت قطب عالم اجابت کردند و این فقیر
در رکاب مبارک ایشان بود و صوفی بحضور قطب عالم در سماع برخاست و مرورت هر بار که نزدیک قطب عالم رسید
تواضع مینمود و خلاف ادب دانست بعد از سماع قطب عالم فرمود که اگر در حالت سماع بوے ازین درویش تراوش خیر زنهار در آنجمن سماع
سماع مرو دید و اے محبوب یکے دیگر گندگی مے کنند که در حالت سماع دست دیگرے مے گیرند
و در سماع درمے آیند و آن نادان نیز در سماع بے وقت درمے آید این نوع نیز خوب نیست و اهل
سماع نباشد و داخل درین آیت مے شود وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْتَرِي لَهْوَ الْحَدِيثِ
لِيُضِلَّ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ اما شرط دیگر آنست اهل سماع را شاید که بمقدار وقت قدم زند و
چون منقطع وقت شود هیچ حرکت نکنند هم دران محل که منقطع وقت شده باشد فی الحال بنشیند
که اگر بعد از منقطع وقت یک قدم بے وقت زند بلاے از آسمان نازل شود که بلاکی آن دیار باشد
اما درویش صاحب حال وقت را این حکم نیست پس اے محبوب ورود وقت هیچ نماند یاران بهار
نماند که در وقت ماندن بیچیارانند که قطره در آسمان نیست این هر حکم مشایخ نوشته ام اما تمام بیان مقام
انقطاع وقت و حالات را در رساله سماع خواهم نبشت از آنجا تمام مقدمات روشن شود و تو هم خواهی
کرد که در وقت هیچ نوع نیست اما بے حالان و بے وقتان اگر ده روز قدم مبارک بزنند
جزو مال ایشان را حاصل نیست چنانکه اے محبوب درے قطعه حقیقت شیخ نظام الحق والشرع
والدین قدس الله سره العزیز در سماع تواجد میکردند وقت منقطع شده بود یک قدم بغیر وقت
زدند از بام فرو دمے آمد نا پاے مبارک ایشان مجروح شد چون بستدند پاے مبارک صحت یافت اما
شکر رنگ شدند خلق دهلی نادان مے گفتند که شیخ نظام الدین اگر بزرگ بود پاے مبارک مجروح نشدے
و آنکه شد اما راست شد و این گفتار نادان در سمع خدمت شیخ رکن الدین ابو الفتح قدس الله سره العزیز
فرمودند که زهے نادان و گفت که آن برادر یک قدم بغیر وقت زده بود بلاے نازل شد دیدی که
ازین [illegible]

سماع را چه طریق کرده اند و بچه نوعے می شنوند المقصود آے محبوب کہ سماع فیض مطلق و رفنا خود است
یعنی گر چیزے از نواخت مقالت بشنوند در زمان حالت پدید آرند و آتش در زنا زده کردانند گویا کہ سماع
اثست بر شکم مے شنوند و از غیر محبوب بے خبر شوند چنانکہ لائمہ مصر مجرد کہ یوسف را دیدند خود را
فراموش کردند و دستہا را بہ بریدند فلما رأینہ اکبرنہ وقطعن ایدیھن کما قال الغیر
الشوق تولد من المحبۃ الازلیۃ ؎ مطربا اسرار ما را باز گو ؛ قصہای جان فزا را باز گو ؛ ماجرای
رفت ما را در آلست ؛ باز گو آن ماجرا را باز گو ؛ مخزن انا فتحنا بر گشای ؛ سر جان مصطفے را باز گو
گر ز حدیث آجتے یا مطرب ؛ ان الحدیث عن الاحبۃ طیب ؛ پس ای محبوب الشوق نوعان
شوق الانبیا و شوق الاولیا فشوق الانبیا بلا واسطۃ و شوق الاولیا بواسطۃ وھو المسموعات
المدعوۃ احسن وھذا الصوت داعی الی اللہ تعالی و این آواز از روے شرع مقبول نیست پس ای محبوب اہل
ظواہر را ہوناک آن کہ شریعت عمل نفس حضرت رسالت است علیہ السلام و سماع عمل روح حضرت رسالت
است علیہ السلام پس عمل نفس را مقبول و شنعند و عمل روح را غیر مقبول میدارند و آنچہ در جامع الصغیر
آورده است کہ غنا حرام است اگر چہ بے مزامیر است و یعنی بضرب غیر حرام است و ای محبوب ثبوت
حرمت بدان شده است کہ عوام ہوے نفس مے شنوند کہ داعی است بہوای نفس و تشویق میکند اما
اما شنیدن اولیا ایشان را داعی است الی اللہ تعالے و تشویق کننده بحضور و مشاہدہ کہ غیب ہا ان
حضرت بر دلہا ایشان حرام است ؎ اگر چہ بام بلند است بام عرش مجید کہ گذشتہ است
از آن بام نردبان سماع ؛ بزیر پاے بکوبیم آنچہ غیر حق است ؛ سماع ازان شما و شما
ازان سماع ؛ بیا کہ صورت عشق است این سماع دلم ؛ ہمہ بر قص در آئیم در میان سماع
و ای محبوب ہر کرا میل سماع نیست او از اہل سفر و است و از مذہب اہل عرفان دور است اما
محبوب اہل سماع کسے را گویند کہ چون در سماع در آید چون نظر بالا کند تا عرش بیند کہ او را ہیچ حجابے
نبود و چون نظر فرو کند گاو و ماہی را بیند و این سماع اہل تجلی ذات است کہ از عرش تا ثری در حالت
سماع در خود بیند و ازین کامل تر آنست کہ او را در حالت سماع از عرش تا ثری و آنچہ در میان ہست جمع
است مراورا مشغول نکند **بیت** من از خوبی ساقی آنچنان مست ؛ نبیند ہیچ کس در مجلس ہیچ
پس ای محبوب اگر در کشفے را در سماع بینی تصور کنی کہ این در کشفے شاید ازین حال مذکوره در یکے خواہد
بود اگر چہ آن در کشفے و ہیچ مقامے نباشد ما از برکت اعتقاد خوب فیض علماء مذکور و تبرک و تیمن
ای محبوب امیدوارم کہ آن محبوب را نظر بجمیع حال مذکور ہا رسد کہ ہر یک از ہر حال مذکور را مشاہدہ کند

چنانکه ای محبوب در شب پنجشنبه ثانیه من ذی الحجه سنه ثلاث وعشرین وثمانمایه این فقیر را نسبت
ملاقات شده بود که شیخ یعقوب جمالی را که شهر سواس ساکن اند و این سواس شهری است در ولایت روم
وخدمت شیخ در ین عصر قطب عالم اند در شب مذکور این فقیر در عالم طیر شد در سواس رسید و نماز خفتن با
جماعت قطب عالم شیخ یعقوب جمالی سلمه الله تعالی گذاردم و بعد از نماز سماع در دادند شیخ محی الدین
و شیخ نور الدین گلبرگی هم دران شب در طیر جماعتانه ایشان رسیده بودند و قطب عالم شیخ یعقوب
و شیخ محی الدین مغنی و شیخ نور الدین گلبرگی سه سه در سماع برخاستند و تواجد میراندند در حلقه میرقصیدند
و این فقیر ایستاده بود در تواجد وقتی و حالتی که درین سه بزرگوار وارد بود غالب بر قوت بشری
ایشان بود و ایشان را در حرکت درآورده بود و این حال ایشان درین فقیر کمتر از قوت بشری بود
یعنی این فقیر حال ایشان را متصرف بود اما مقامات ایشان را مشاهده مے کردم که حضرت قطب عالم
شیخ یعقوب و شیخ محی الدین مغنی در تواجد چون نظر در عالم علوی مے کردند تا عرش مے دیدند و چون در
سفلی مے دیدند تا ثری مشاهده ایشان بود اما فرد حقیقت شیخ نور الدین گلبرگی از عرش تا فرش
در خود مشاهده مے کرد تا آنکه حال این فقیر قوی تر از قوت بشری بر ین فقیر غالب آمد از احوال ایشان
خارج گشتم و این مقامے است که تحریر دست نمیدهد چون این محبوب بر سد بداند و هم درین حال این ترکیب
بر زبان حال این فقیر رفت چنانکه در مشاهده بودم و شیخ نور الدین این ترکیب احوال من نبشته بودند
الا آری ذات الله تعالی بلا جهت و وصلت بذاته بعد از انقطاع وقت شیخ نور الدین سوگند یاد کرد
که والله ما نکون ما رائینا ربونیک ما بالله ما نکون ما رائینا ربونیک وصالک والله ما نکون وما
رائینا ربونیک وصالک وبالله ما نکون وما رائناک ربونیک وصالک بعد از وقت این رباعی نیز بر زبان
این فقیر رفت رباعی در مصحف عقل حرف طامات مبین ؛ بر سده بر آو پس خرابات ببین
بگذر ز صفات او و در خود منگر ؛ بے واسطه تجلی ذات ببین ؛ الله تعالی تجلی مذکور را و حالت این فقیر
بر آن محبوب تجلی ازلی از حضرت لم یزلی خویش ارزانی خواهند داشت و ای محبوب حالے که کونین حاصل حال
مشغول نگذند آن احوال حضرت رسالت است علیه السلام چنان فرموده اند که رأیت ربی فی
لیلة المعراج فی احسن صورة صحابه کرام ازین حدیث پرسیدند حضرت سید کونین علیه السلام فرمودند
بهارے دیگر رأیت صورة حسنة تلک اللیلة لم تشغلنی عن رویته الله ای محبوب نیکو تفکر کنے
که ان فی ذلک لآیات لقوم یتفکرون پس ای محبوب حضرت رسالت علیه السلام این حال در شب قرب
و کرامت و ضیافت بود که سبحان الذی اسری بعبده لیلا در ین شب حضرت رسالت

وصل ثالث

علیہ السلام باکمالیت وجلالیت وعظمت نبوت ونبوت مہمان خورشید عظمت عظیم قدیم شد جلت قدرۃ
حضرت صمدیت جلت قدرتہ در آئینہ قاب قوسین او ادنی تجلی کرد واورا مخصوص ومحفوظ بدو صفت گردانید
آن دو صفت یکے جلال ذات ودوم جمال صفات اکنوں ای محبوب از پیر فقیر خود بشنو از روی مشاہدہ
نہ از روے حکایت وروایت کہ جلال وجمال بچند قسم است پس ای محبوب جلال منقسم بہ پنج قسم است جلال ذات
وجلال صفات وجلال اسما وجلال افعال وجلال آثار ودر سخت ہر جلالے صد ہزاران ہزار اندجلال
نامتناہی است وجمال نیز منقسم بہ پنج قسم است جمال ذات وجمال صفات وجمال اسما وجمال افعال و
جمال آثار ودر سخت ہر جمالے صد ہزاران ہزار اند جمال نامتناہی وصد ہزاران ہزار جلال وجمال در سخت ہر جلال
وجمال کہ فیض ربانی ہر صاحب تجلیات انوار حقانی از جلال وجمال است وحضرت رسالت علیہ السلام را بچند ہزاران ہزار اند عظمت ربانیت جلال وجمال شریف وجد وحالت مشرف گردانید وبعضے اولیا را نیز
کہ در شارب خواجہ عالم علیہ السلام بشریفات مذکورہ ملبوس اند یا محبوبی رزقنا اللہ تعالیٰ التشرف
بالکوارث آمین آمین وای محبوب عبادت ومعراج وسماع کار ہر کسے بنماید چنانکہ روزے
حضرت شیخ کبیر بہاؤ الدین ذکریا قدس اللہ سرہ العزیز در میان مریدان خویش اہل سماع را مذاکرہ مے کردند ودرین محل سخن میرفت کہ فرمودند کہ ما جوانہاے مے کنیم ومے کادیم اما
چشتیان آب بردہ اند ومے برند زیرا کہ ایشان را در یک سماع چیزے حاصل مے شود کہ ما را
در چہل روز نیست بعضے مریدان بکبار عوضداشت کردند کہ شما چرا نے نشنوید فرمودند کہ این معجزہ
است کہ ما طرح میکنیم پس ای محبوب صوفیان صافی ودرویشان بے وافی سماع را وحالت را چہ نوع
کردہ مے روند واین کارے مشکل است چنانکہ روزے حضرت شیخ فضیل عیاض قدس اللہ
روحہ العزیز در سماع برخاستند ودرویشے نیز بے وقت وبے حالت چنانکہ بعضے صوفیان عصر مے
خیزند خواجہ قدس اللہ سرہ العزیز برخاست چون نظر خواجہ بران درویش بے حال افتاد خواجہ
قدس اللہ سرہ العزیز در مقال شد وگفت اللہ تعالے یری حین یقوم درویش را ہیبتی زدہ کہ گوشہ
گرفت چنانکہ ای محبوب معراج دل کہ نماز است بے وقت درست نیست کہ فرض است آن بوقت ثابت
است کہ اِنَّ الصَّلٰوۃَ کَانَتْ عَلَی الْمُؤْمِنِیْنَ کِتٰبًا مَّوْقُوْتًا ای فرضا موقتا پس ای
محبوب معراج روح کہ سماع است بے وقت چون درست آید کما قال النبی علیہ السلام معراج الروح
السماع ومعراج القلب الصلوٰۃ ای محبوب تاملے وافر وتفکرے متواتر در کلمات من بفرمائی کہ در رسالہ
باید تا شرح کلام تمام شود تا ای محبوب ہر چند کہ بر حکم نصوص وعلم احادیث علم سماع را شرح کردہ

چون اہل شریعت در انکار این سخنے بگویند با ایشان حجت نکنی و بگوئی کہ با بتلا می شنویم ہیچ نمیگوئیم و نشنوی این قاعدہ را جمیع مشائخ کبار نگاہ داشتہ اند و ہمہ ہمین گفتہ اند کہ با بتلا مے شنویم اگرچہ حالات ایشان حالات مذکورہ بود در ین قاعدہ سلامتر کہنی و بعد از سماع این دعا بخوانی بسم اللہ الرحمن الرحیم اللھم صل علی محمد وعلی آل محمد اللھم اجعلنا من الذین علمت فیھم خیرا فاسمعتھم من الذین یستمعون القول فیتبعون احسنہ اللھم نور قلوبنا بانوار قدسک یا نور یا نور یا نور اللھم انزل علینا من برکات حالات الانبیاء والاولیاء وصل علی سیدنا محمد وآلہ و اھل بیتہ الاصفیاء برحمتک یا ارحم الراحمین کہ پیر فقیر تو بعد از سماع ہمین دعا مے خواند

غزل

بیا بیا کہ تو ئی جان جان سماع	ہزار شمع منور بجاندان سماع
چو صد ہزار ستارہ ز نست روشندل	بیا کہ ماہ تمامی بر آسمان سماع
بیا کہ بے تو بہ بازار عشق نقدے نیست	کہ چون تو ہیچ رزی را ند بکان سماع
بیا کہ بر در تو شستہ اند مشتاقان	ز بام خویش فرو کن تو نردبان سماع
بیا کہ رونق بازار عشق از لب تست	کہ شاہدے ہست نہانی درین دکان سماع

تم ہذا المکتوب الشریف فی یوم الاثنین السادس العشرین من ذی الحجہ سنۃ اربع وعشرین وثمانمائہ

فصل بالشوق روزے اے محبوب جانم و اے مطلوب روزگارم این رباعی خویش را در حضرت قطب عالم پیر کبیر خود بہدیہ بردم چون رفتم حضرت پیر کبیر از ضمیر منیر خود فرمودند کہ اے شہباز چہ آوردہ در نیاز فی الحال روے خود بنجا کہ مالیدم و از دل گداز خواندم کہ

رباعی

خونم ہمہ آب گشت چشم بگریست ✻ در عشق تو بے چشم ہمی خواہم زیست ✻ از من اثری نماند این عشق ز چیست ✻ چون من ہمہ معشوق شدم عاشق کیست

تا آنکہ حضرت مخدومی در ین عالم بودند مجرمے کہ این فقیر را مے دیدند این رباعی را بر زبان مبارک میخواندند و حالے مے راندند اللہ تعالے جمال این رباعی ہر ان محبوب تجلی کند و ہر خواندن این رباعی دلگداز باشی

ہو المعنی

المکتوب الثلثون فی بیان الشوق

محبوبم اعزہ محترمہ المدعو الی اللہ الودود اغنی ملک المعبود شیخ ام عزہ سلام و دعا از محمد حسینے بکرم مطالعہ فرمایند اعمال دینی و احوال مقام یقینے بفضل ربانی جلت قدرتہ و ہر برکت خاندان خود

علیہ السلام موجب شکر است للہ الحمد و المنہ غرض صحبت بیتی با تکرار ای محبوب **غزل**

خوشے آنسر بجوا ے یار چونی	ازین باران ناہموار چونے
بروز و شب مرا اندیشہ انیست	ازین روز و شب خونخوار چونے
ازین آتش کہ در عالم فتاد است	ز دود و شکر تا تار چونے
درین دریاے نے رنگی دو صد موج	تو اندر کشتی پر بار چونے
چو جانم بر ازین چون دل خبر است	دلا دیگر گلو بسیار چونے

المقصود ای محبوب الرویا ثلث رویا من الرحمانیۃ و رویا من الشیطانیۃ و رویا من النفسانیۃ پس ای محبوب قوت و ضعف آثار و اسرار ملکوتی را کہ در عالم مثال متجلی میگردد و در حالتی کہ حواس در آئینہ خیال مقید شاہدہ کردن اسباب است و قوی ترین سببے کہ موجب اطلاع تام است بر مطالعہ عالم مثال احدیت و احدیت توجہ سالک است بمقصود و جمیع امور ہم از تصاریف کثرت احکام تعطیل خواطر از تعصب ہموم متنوع است پس ای محبوب ہر گاہ کہ شعور نفسانی از پس پردہ حجاب طبع محسوسات متفرقہ مجرد از معانی مطلع شود پس مواد صور کہ صاحب او گشتہ باشند از عالم حسی در حالت نوم پیش از قوت خیال جلوہ گری کند چنانکہ شاغل روح است در بیداری از مطالعہ اسرار روحانی بواسطہ حواس ظاہرہ و حالت نوم ہم شاغل او گردد و ابواب عالمہا فیض الہی بروے مسدود گردانند پس ای محبوب رویاے انچنین کسے دلالت بر ہیچ معانی نباشد و صورتے بے روح باشد کہ از انہا ہیچ اثر نبود و اے محبوب بدانکہ میان عالم ارواح و در میان عالم اجسام دیگر عالمے است و آن عالم نمودار ہر دو عالم است و ای محبوب ہر فیض کہ از عالم ارواح بعالم اجسام میرسد بواسطہ عالم مثال متوسط مذکور میرسد زیرا کہ ای محبوب فیض روحانی کہ از عالم ارواح تنزل مے کند مجرد است از مناسبت و الفت با عالم اجسام و چون ای محبوب در عالم مثال مطلق میرسد آن کریم الطرفین است پس ای محبوب آن عالم با عالم ارواح و اجسام مشابہتے تمام دارد ہم چنین ای محبوب چون از ان عالم فیض وارد است پس در مقام غریب نسم اشنای میدہد بعدہ اشتیاق وطن اصلے غالب میگردد و با آن اثر روحانی مالوف حال او خود جلوہ مے دہد و با آن آثار روحانی ممتزج مے گردد و ای محبوب این عالم متوسط را دو مرتبہ است مرتبہ تقید یعنی بہر یک متجلی صحیح است و آما در ین مرتبہ آن را خیال مقید خوانند بمرتبہ اطلاق و در ین مرتبہ آن را مثال مطلق گویند کہ معانی از ین عالم در مرتبہ اطلاق این عالم مطابق اصل بود بے ریب آما ای محبوب در مرتبہ تقید گاہ مطابق باشد گاہ غیر مطابق بود بسبب صحت

شکل دماغ و اختلال آن و انحراف اعتدال مزاج و قوت و ضعف مصوره پس ای محبوب بدانکه سبب خیال
مقید است اما مروم را با عالم مثال مطلق نسبت جداول و چه سها خرد است که از تکبر عظیم منقرع میشود
و هر یکی را طرفی متصل است بعالم مثال مطرفی دیگر منشعب می شود و در تاملات عوارض و لواحق
و لوازم و عواقب امور اقسام و اصناف محسوسات است پس ای محبوب خیال مقید بمثابه جاسوس است
در شهر و دائما کار او تجسس اخبار است گاه توجه سیر او در عجایب تصاریف امور و کیفیات عواقب
و وقایع و حوادث عالم حسی بود و گاه توجه طرف او متصل بعالم مثال شود و از بحر اعظم مثال مطلق اصناف
معانی و اسرار کسب کند گاه باشد که در ظلمت مجاری احکام کثرت چنان گم شود که مرجع اصلی خود باز نیابد
و رجوع او بمعرفت علوم و معانی ممکن نگردد و هر چه در حالت خیال بواسطه ادراکات حواس ظاهره
از مختلفات امور مستحسن پوسته او شنیده باشد دران وقت حواس و همه شیا بعادت متصوره
در پرده خیالی نمایندگی کنند ای محبوب اینچنین رویا را نیز هیچ اثر نبود و خواب این کس اضغاث
احلام باشد و این حال اکثر خلق است الا ماشا الله پس ای محبوب چون این قاعده مقرر شد
بدان ای محبوب موجب صحت خیال رویا نوع انسان چند چیز است بعضی از ان داخل مزاج
و بعضی خارج از مزاج اما ای محبوب انچه داخل مزاج است آن صحت هیئت دماغ است
و اعتدال مزاج و قوت تصرف متصوره است و آنکه خارج مزاج است و آن اتصال و قرب خیال مقید
شخص که مقتضی انتقاد است بعالم مثال و آن قلت وسائط است از تعلقات لذات نفسانی
و افکار فاسده و تصورات باطله و تعصب هموم امور متفرقه و صدق اقوال سنیه و افعال مرضیه
است پس ای محبوب از ینجا است که معبر کامل باید که صاحب بصیرت بود که بقوت کشف سری
و روحی بر مدارج ارواح و مراتب تمثلات عالم مثال اطلاق یافته باشد چون رویا صاحب مزاج
مستقیم نشود بحسب معرفت او بمواقع مقام منام و مواطن خیال و تخیل آن رویا را با معانی که مناسب
آن باشد گمراتب علویات دهد و در عالم مثال توقف نکنند و ترقی کرداند بعالم ارواح و از انجا
بعالم جبروت منتهی شود و از مرات استعداد عین ثابته آن شخص مشاهده کند که اصل آن رویا بحسب
استعداد حال او نمودار حقیقت و حقیقت آن عالم شهادت در کدام وقت پدید آید و بچه صورت ظاهر
شود و بعد مطالعه آن خیر اگر مصلحت تحقیق نباشد خود هیچ نگوید و اگر مصلحت تحقیق باشد از مضمون
آن خبری دهد پس ای محبوب آن خبر را تعبیر گویند و این مخبر را معبر خوانند و هر خلل که در رویا
واقع شود از عدم مطالعه میان معنی مصور و میان صورت ممثله از آثار کدورت باطن و ظلمت

مزاج و هیئت دماغ و اختلال احوال حسی صاحب رویا بود چون کذب در اقوال و سیرت نامرضی
و خرق اوقات چنانکه ای محبوب بقیهٔ آثار صفات حمیده در ضمن آن مستهلک گردد و الامر
بالعکس و اذا کان بالعکس لا یستهلک و آنکه ای محبوب حضرت رسالت علیه السلام فسر موده
اصدقکم رویا اصدقکم حدیثا اشارت هم بدین معنی است چون ای محبوب این معنی مفهوم شد
اکنون بدان ای محبوب خطوط طبقات اصناف نوع انسانی از ادراک اسرار معانی عالم ارواح
و غیره بواسطهٔ خیال مقید در حالت نوم هرچند نوع است بعضے آنانند که رویای ایشان بتعبیر
محتاج است و بعضے آنانند که رویای ایشان قابل تعبیر نیست و این طائفه هر دو نوع اند طائفهٔ
اول محجوبانند که صفات تقیده و اکحام و انحراف خلقیه بر نفوس ایشان غالب گشته کدورات
نفسانی و فساد هیئت قوای روحانی مرغ خیال را که آن متصل است بعالم مثال مسدود کرده
و باستیلای ظلمت قوای خبیثه از مطالعهٔ اسرار دور افتاده و از لطافت کرامت گردیده
تعریفات الهی محروم گشته بنداری این قوم عین خواب است و خواب ایشان عین عبث است
نه بیداری ایشان را ثمره و نه در خواب ایشان نتیجه قوله تعالی سواء علیهم ءانذرتهم ام لم تنذرهم
و طائفه دوم متوسطان اهل سلوک اند که ایشان آئینهٔ دل خود را مستعد قبول معانی و اسرار عالم
مثال ساخته اند اما از قرب مرغ خیال بحکم انقطاع از علائق تجاوز نکرده اند پس ای محبوب
در حالت نوم آنچه از اسرار عالم مثال عکس در آئینهٔ دل ایشان نماند عکس آن از دل بر دماغ زند
و چون ای محبوب عکس ظاهر بصورت اصل است پس محتاج بتعبیر نباشد اما ای محبوب آن نوع رویا
ایشان که به تعبیر محتاج است ایشان نیز دو طائفه اند اول متوسطان و دوم کاملان اما
متوسطان آنانند که در بعضے اوقات جمعیهم از تعلقات جسمانی می کنند و بحسب فراغ از شواغل
آئینهٔ دل ایشان اندکی ضیا می پذیرد و بعضے معانی از عالم مثالی در وے بر عکس می گردد
و عکس آن عکس بر دماغ زند پس ای محبوب بواسطهٔ آثار اوصاف ذمیمه اثر حدیث نفس آن ممتنع
می شود و قوت مصورهٔ آن معانی ممتزج را در رسوت خیال یعنی مجرد عرض می دهد و امثال
اینچنین رویا را معبر کامل باید که در معانی نظر کرده اثر حدیث نفس را از معنی مجرد تمیز کند آنگاه
خبرے دهد و طائفهٔ دوم کاملان اند که ذهب نفس ایشان در نوبتهٔ مجاهده صاف گردانیده
[illegible]

پس پشت انداختہ اسرار ازل بر لوح ابد خواندہ و از روزن ازلی نظارۂ صحرای ابدی دیدہ
و بمدارج اسما و صفات عالم جبروت ترقی نمودہ و از مشرق ہویت آفتاب غیب طلوع کردہ تو
عرش دل را مستوی حضرت الٰہی جلت قدرتہ گردانیدہ پس ای محبوب چون دل این کاملان خزانہ
اسرار حضرت عزت جلت قدرتہ گشتہ است در حالت نوم بعضے از ان اسرار کہ در خزانۂ دل ایشان
متوطن است بر دماغ زند و قوت مصورہ اثر در کسوت خیال مقیدہ عرضہ دہد و چون عکس تصورات
اصل نیست لاجرم بہ تعبیر محتاج باشد و این نوع خواب اہل کمال است از انبیا و رسل و خواص اولیا
و چون ای محبوب این را معلوم کردی اکنون بدانکہ در ظہور نتیجہ بعضے منامات تاخیر مے افتد و حکم بعضے
سریع الظہور مے باشد و اے محبوب تاخیر ظہور نتیجۂ رویا نزد ارباب تحقیق دلیل است بر علو مرتبہ
نفس صاحب رویا زیرا کہ قوت عروج نفس ادراک بکمال رسد و حجب عالمہای علوی کشند و در
محل اعلیٰ کہ خزانۂ علم قدیم است مطلع آن امر قریب الوقوع کند و الا بعد از اطلاع این اسرار سالک
ان امر را از انحضرت بحر عالم از عالمہای عالیہ کہ نزول مے کند امادتے مکث است و بحکم
تصرف آنحضرت کہ مدبر این عالم است ظاہر مے گردد و از آنجا بعالم دیگر نزول مے کند و از خاصیت
رویا گفتہ اند کہ نتیجہ بعضے رویای اہل کمال بعد از چہل سال ظاہر شود و خواب مہتر یوسف علیہ السلام
از ین قبیلہ بود کہ از ان روز کہ گفت اِنِّی رَاَیْتُ اَحَدَ عَشَرَ کَوْکَبًا وَّالشَّمْسَ
وَالْقَمَرَ رَاَیْتُہُمْ لِی سَاجِدِیْنَ تا آن روز کہ گفت ھٰذَا تَاْوِیْلُ رُءْیَایَ
مِنْ قَبْلُ قَدْ جَعَلَھَا رَبِّیْ حَقًّا ای محبوب چہل سال بود و سرعت ظہور حکم رویا
دلیل است بر ضعف حال نفس را کہ ہنوز ترقی عروج ندارد کہ کیفیت صحت امور و حقایق کونین مقدر
از عالم عالیہ اخذ کند و غایت ترقی در حالت اعراض از تعلقات جسمانی و شواغل نفسانی آن است
کہ آنچہ از فلک القمر بقضای جسمانی نزول کردہ بود بقدر صفای نفس ادراک بعضے از ان
کند و از انجا تجاوز نتواند کرد و قوت عروج بعالم علوی ندارد و لاجرم سبب قرب آن امر مدرک
ظہور اثر و نتیجہ رویا در تاخیر نیفتد پس ای محبوب در ہر دو شیئے کہ وقوف مکتوب سمی امر را نباشد
تمیز از خواب خود نتواند گفت و در خواب مریدان خود جواب نتواند گفت و در غلط نوم افتد ایزد
تعالی خطرات انفاس سالکان مسالک و منازل اعلے و قاصدان مقاصد اقصے را آفتاب عارض
صدود و آثار شوائب موانع جمال شہود در پناہ عصمت محفوظ دارد بمنہ و کمالہ کرمہ قولہ
معبر دوش ماپش را بخواب اندر ہمی بوسم ؛ جنمن خواب ہمایون را یکے بر کوی تعبیرے

کشد

تم ہذا المکتوب الشریف فی یوم الاحد الثانی من المحرم سنہ خمس وعشرین وثمانمایۃ

ہوالجامع **المکتوب الحادی والثلثون فی اسرار الصلوۃ**

محبوبم سعد محترم المدعو من اللہ الودود اعنی ملک محمد مسعود المعروف بشجن دام عزہ سلام ودعا از محمد حسینی بکرم مطالعہ فرماید احوال وبنی احوال مقام یقینے بفضل ربانی جلت قدرتہ وبہ برکت خاندان نبوے علیہ السلام موجب شکر است للہ الحمد والمنہ غرض صحیفہ مبنی برآنکہ ای محبوب **غزل**

تا گرد خاک کوے تو باد صبا گذشت	مارا بباد صبح بسے ماجرا گذشت
در دل رسید تیر غم ناوک فراق	بیچارہ دل ببین کہ بجانش چہا گذشت
گرچہ بلاست تیغ فراق از وصال او	لیکن ازین بلا بسرم بارہا گذشت
دایم بآہ سرد و دم گرم زندہ ایم	حیف از حیات ما کہ بباد ہوا گذشت
در حیرتم ز زلف شب تیرہ روز تو	کہ بر رخت رسیدہ زروزن چرا گذشت
تیغ بلا و درد و محمد بخود گرفت	ظلمے کہ بر حسین دران کربلا گذشت

المقصود ای محبوب مصلی را اسرار صلوۃ از تکبیر اولی تا سلام آخر شغل باطن باید تا آن صلوۃ در حضرت شاہد لایحال مقبول آید بدان ای محبوب چون در نماز تکبیر اولی گوئی بعد از تکبیر اولی بخوانی **سبحانک اللھم** یعنی ای بار خدایا ہمہ پاک مر تراست و دوری از ہمہ صفتہاے ناسزا و گفتہاے ناروا مر تراست چون دوری تو از ہمہ گفتار ہاے دشمنان و محمان ہمہ دوستان بعدہ بگوئی **وبحمدک** وہمہ سپاس و ستایش تو نماز مے کنم و خدمت پرستش تو یعنی شکر توفیق تو بر من فاضل تراست بعدہ مے گوئی **وتبارک اسمک** یعنی افزون برکت است یاد تو و خجستہ و مبارک است نام تو یعنی برائے افزونی شود خود مے کنم یاد تو مرا ے خجستگی نام خود مے گیرم نام تو بعدہ بگوئی **وتعالی جدک** برتری تو در ملک داری تو بعدہ بگوئی **لا الہ غیرک** یعنی نیست ہیچکس و ہیچ چیز سزا پرستندگان و نگاہدارشت ترسندگان و ستایش ستایندگان و بخشش خواہندگان و بخشایش جاویدگان و تدارک حال ستم رسیدگان و دستگیر افتادگان و فریاد رس درماندگان جز تو نیست چون ایندعا بخوانی و این اسرار معانی در دل بگذرانی بعدہ بدانی کہ بدین حال لطیفہ تر احاسد یست کینہ دار تر و درین کار شریف تر اقاصد یست و مکار تر کہ فی الحال برہمہ نماز ہا حال ترا سوزاند و کار بر تو بپچاند پس ہر تو لازم آید کہ گفت بگوئی **اعوذ باللہ** یعنی باز داشت بجویم بدان خدائے کہ عصمت او پناہ مظلومان است

و رحمت او امیدگاه محرومان است مِنَ الشَّیْطٰنِ الرَّجِیْمِ یعنی از شر دیو دشمن رد
بد گوئی که آن درمانده است از رحمت او و هلاک شده است بعقوبت او بعده ای محبوب
بالیقین دانی که از دوام و دشمن توانی رست جز بنام دوست پس لازم و واجب راه است
که بگوئی بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ یعنی آغاز میکنم بنام خدای تعالی
که لطف کننده است بر دوستان و قهر کننده است بر دشمنان و قبل تا دراست بقدرت
بر علت دوستان را که دعوی دوستی دیگانگی مے ورزند بیک نعیب در سلک دشمنان در آورد
و دشمنان را بیک عذر در سلک محبان منسلک گرداند و آنکه بالفضولی ظاهر یعنی زبان چون جهان
را در ارکند جارش لایسئل عما یفعل گردنش جدا کند و لطیفه دیگر را پیش داشت او کند
که فعال لما یرید ؎ اسیر چون و چرائی ز کار بے علت ٭ ولیک کار خدا نه چون و چرا
میان پشه بے علتی چرا مطلب ٭ که آن ستور بود گه فرو شود بچرا ٭ بدان خدائے که در آفتاب و مشتری
بذره نرسد عقل جمله عقلا ٭ که نیکتگان ره و کاملان معنی سگاف ٭ چو طفل گان نبرند در طریق خدا
اگر دلیل چو خورشید بایدت بنگر ٭ که بر خدائی او هست ذره ذره گوا ٭ ز دود آدم تا این زمان که دست
نظیر این گهر اندر خزانه شعرا ٭ بشعر جان محمد چو هست عیسے دم ٭ از انکه هست چو سوسن دو بیضا
ز در گهت بمشام دلم رسان یکدم ٭ بدست پیک صبا سحر نسیم صبا ٭ دران میان ز خویشم سلام گاه رسم
میان سجده سبحان ربی الاعلی ٭ المقصود الرحمن یعنی آن بخشاینده بے بها که دشمن بیهوده دوست
پرورده نعمت او هست و بیگانه چون آشنا خوی کرده رحمت او هست الرَّحِیْمِ یعنی آن بخشاینده دلها
بر بندگان و کشاینده عقده های ایشان که رحمت خاص است بر مومنان بادن ایمان و امان
و بهشت باد و بت جاودان بعده بدانی که از بن جان سپاس داری و شکر گذاری تر الازم آید پس
بخوانی اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ یعنی سپاس و ستایش و مدحت از میان زبان من و سپاس و منت از میان
جان مر خدائے تعالی راست آنکه معبود بشر است و منعم بے همتاست پس چون همه آدمیان را
ے محبوب بینی در تربیت عبودیت با تو شریک اند و اجناس عالمیان را بینی که در نعمت او غریق
خلقان است
اند پس بگوئی رَبِّ الْعٰلَمِیْنَ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ یعنی آن خداوند پروردگار همه خلق است
و روزی بخش همه جهانیان است و بخشاینده نعمتها بهر موجودے را جنس رزق دیگر پس ای محبوب
چون جهانے را بینی شوریده یکے بد کرده و دیگرے بد کننده و یکے بد گفته و دیگرے بد شنیده
و یکے آزردی خود را نده و دیگرے برامید فرومانده و یکے ظالم و دیگرے مظلوم و یکے روزی خور

و دیگرے محروم پس باید یقین دانی کہ این جالہای شوریدہ از و تدارک پذیرد و این کارہای پریشان بلطف او نظام گیرد پس بخوانی مٰلِكِ يَوْمِ الدِّيْنِ یعنی پادشاہ و پروردگار و داور روز شمار کہ ہمہ گردن کشان و آن روز گردن بہ نہند و ہمہ بے انصافان بضرورت در آن روز انصاف دہند پس ای محبوب چون قبول شاہی بیابی دل از فکر داری بر داری و از غیبت بحضرت در آئی و از مقام ثنا گفتن بر از گفتن آئی و بر ثنا دی امید جواب زبان خطاب بکشائی و بخوانی اِيَّاكَ نَعْبُدُ یعنی مرترا بہ بیگانگی پرستم چنانکہ بہ بیگانگیت مے شناسم یعنی ہمہ دل بندہ ترا باشم و ہمہ تن بندگی ترا کنم و در بندگی کردن ہمہ آن کنم کہ تو پسندی و در بندہ بودن ہمہ آن کنم کہ تو پذیری پس ای محبوب تو یقین بدان کہ بندہ نتواند بود جز بتوفیق عصمت او و نہ بندگی توان کردن جز بعون و نصرت او پس بخوانی وَاِيَّاكَ نَسْتَعِيْنُ و ہم از تو میخواہم یاری طاعت تو و سزاوار خدمت تو و نہ از جز تو ترا امید داری دارم و نہ بے تو ترا سزاواری شناسم چون ای محبوب نیک بختی خویش در سر طاعت یابی و خجستگی و نیک اختری خود در شرف خدمت او و بجوئی طالب دوام نعمت گردی و نظام آن دولت شنوی و بخوانی اِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيْمَ یعنی قدم ہای ما را بر ان راہ راست بشانے دہ و دلہای ما را پیش گاہ باری بخش یعنی آنچہ نمودہ بر ان ما را نگاہ دار و آنچہ ندیدہ ایم ما را بطرفہ العین بنمائی پس ای محبوب یقین دانی کہ رونده راہ را دلیل بباید و رفتن را رہے پیش رو راست باید بذکر ہم زبان سابق و راہ بر آن متفق شاید از زیادت پذیری و نام ایشان را فال سعادت گیری پس بخوانی صِرَاطَ الَّذِيْنَ اَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ یعنی راہ آن کسان میخواہم کہ تمام کردہ نعمت ہدایت خویش بر ایشان و نگاہداشتہ ایشان را در حمایت خویش بعد از کل بے رضایان تبرا گیری و بر دشمنان یکے ہمہ دشمنان وفاے دوستی ظہور کنی و بخوانی غَيْرِ الْمَغْضُوْبِ عَلَيْهِمْ یعنی جز راہ آنانے کہ رضا را تو نگزیدہ اند و پس پشتم ترا گشتہ اند وَلَا الضَّآلِّيْنَ و نہ بتر راہ آنانے کہ بیگانہ ہموار بر آن راہ نگونسار گشتند پس ای محبوب ثنا و دعا را عبرتی بلفظ اٰمِيْن و معنی آمین آنست کہ اے بار خدائے من بہ پذیر ثنائے من و اجابت کن دعائے من.

و در خبر است از حضرت رسالت علیہ السلام کہ او گفت آمین مہر اجابت دو تو قیع قبول خداوند است کہ آفریدگار جہانیان ثبت بر دعا و ثنا مومنان وای محبوب حضرت صمدیت جلت قدرتہ فاتحہ را کہ فرستادہ است بدو قسم فرمان یافتہ و نیمے ثنائے حضرت من است

ایمان

وتیمو دیگر دعا بندۂ من است از اینکہ اِیَّاکَ نَعْبُدُ وَاِیَّاکَ نَسْتَعِیْنُ یعنی فاتحہ را کہ فرستادم
میان خود و میان بندہ و انچہ ثنائے من است ہمچنان است کہ بندہ مومن مرا میخواند و انچہ
دعائے بندہ من است ہمچنان کنم کہ بندہ من خواستہ است و بخواہد بعدہ ای محبوب ضم سورۂ
را خوانی و این اسرار معانی چنانچہ در فاتحہ بیانے کردہ شدہ است و در باطن بگزاری و ای
محبوب باید کہ در حالت قیام در معانی اسرار مذکور مستغرق باشی تا حرکت باطل التفات
فاسد نفیدت ناجمال حال ترا ہنر دفائدہ کار ترا باطل نکند پس ای محبوب لازم حضور ربانی
و این معنی بر معبدان عام و بر عام کالانعام دشوار است ؎ مردم از معصیت خود چو کند
استغفار ؛ طاعت ما ہمہ موجب استغفار است ؛ چہ نہی دل بمقامی کہ ز راہ تحقیق
رہ آتش رنج سر درش خس و گل خار است ؛ پای بر روی زمین از سر عبرت نہ از انکہ ؛
خاک زیر قدمت جملہ گل رخسار است ؛ کشف اسرار معانی ز محمد بجوئے
کہ رموز سخنش کاشف اسرار است ؛ المقصود ای محبوب بعد از قیام و قرأت نماز
فارغ شوی چنان دانی کہ از حساب فیا فارغ شدی کہ خواجہ عالم علیہ السلام فرمودہ است
حَاسِبُوْا اَنْفُسَکُمْ قَبْلَ اَنْ تُحَاسَبُوْا ہمین مراد است زیرا کہ اے محبوب جمال قرأت نماز اہل حضور را
نمونہ مقام حساب است پس ای محبوب در رکوع ہمچنانستی کہ در حساب قیامت پشت شکست
از گرانی بار و حاصل حساب کہ بر تو در حالت قیام و قرأت گذشت پشت دو تا کنی چون دال
و بیر و بدانکہ ای محبوب رکوع صورت خضوع است زیرا کہ شکستگی ظاہر عنوان باطن است
و صورت رکوع اشارت بدان دارد کہ سر بہت باید کہ زیر بار نہادہ پس ہزار شکستگی دل
بستگی بگوئی سہ کرت و یا کثرت ازین سُبْحَانَ رَبِّیَ الْعَظِیْمِ یعنی پاکی از ہمہ عیبہا دور
از ہمہ وصفہائے ناسزائے خداوند مراست و خدائے عزوجل بصفات خویش بر گوار است
و بر حمت و نعمت خویش پروردگار است بعدہ اے محبوب سر بر داری برائے قومہ
و سر بر آوردن اشارت بدان دارد کہ بدانکہ خداوند تعالے بر شکستگی من رحمت کردہ است
و بخشیدہ است و در وقت سر بر آوردن بگوئی سَمِعَ اللّٰہُ لِمَنْ حَمِدَہٗ یعنی بشنید
خدائے عزوجل و پذیرفت ستودہ ہر کہ او را ستود و قیل سمع اللہ لمن حمدہ معنی قبل اللہ باشد
و ای محبوب این کلمات متقاضی است بحاضری کہ غیبت بر حضرت صمدیت جلت قدرتہ روا نیست
و در حالت راز گفتن بندہ را و او را غافل بودن سزا نیست پس ای محبوب بحاضری بگوئی سرّ ہا

الک الملک یعنی ای خداوند پروردگار ما تا بتو مرترا سزد و سپاسداری مرترا روا است از
پس آنکه فرمنده بودم بکرم خویش برآوردی و ناکس و نگوسازد و نامنده بودم بکرم خویش
بزرگوار کردی پس ای محبوب بمناجات بدل بگوئی که بفضل خویش مرا برآوردی و بلطف خود مرا
بنگاه داشتی اینک هر آیدم و اکرم فرود داشتی و کارم بمن سپارس مے کردی دلیل دو جهان می
گشتم پس بگوئی اللہ اکبر یعنی خداوند تعالی بزرگتر و بزرگوارتر و نزدیک او آن بنده عزیزتر
کرا و به نزدیک خود خوارتر آنکس که به نزدیک خود سرکشیده تر آن بنده نگونسارتر و تکبر گفتن
در هر انتقالے از رکنے بر رکنے رفتن اشارت بدان دارد که خداوند بزرگوار منزه است از گردش
حال و هر چه دون و پست بر عرصه انتقال و زوال است پس ای محبوب بسجود روی حالت سجود
قریب حضرت جواد است یعنی سجده کردن از همه وجود پرداختن و همه مراد خود یافتن است
و آفت همه بزرگ مهتی است چون سر بسجده بردی هر سرکشی که در سر داشتی از سر نهادی
و داد بندگی بدادی آما ای محبوب چنان سر بر خاک نهی که هر چه در سر داری همه را بنهی
که لا کبر مع السجود و در سجده سه کرت بگوئی که سبحان ربی الاعلی یعنی دور
از همه علیها و پاکی از همه وصفهای ناسزا خداوند مراست و بزرگتر از همه ثناها و سپاسها
و این ثنای کن اورا سزاست باز سر برداری برای جلسه و در سجده دوم روی و سجده دوم
شکر اول است که چون ملائک توفیق سجده یافتند و دوم سجده که توفیق اول کردند بعده ای محبوب
چنانکه رکعت اول را جمیع اسرار معانی بیان داده ام نبایدکه دوم رکعت نیز و سوم و چهارم
نیز همچون حضور باطن گذاری و در معراج قلب شرف شوی که الصلوٰة معراج المومن و معراج
القلب الصلوٰة مگر ای محبوب دعای قنوت وتر از خانمت عبودیت شمست چنانکه وتر نماز شام
خانمت عبودیت خدمت روز است آما ای محبوب رکعات دوگانی و چهارگانی بر نسبت
صفات و حالات خلق است یعنی همه صفات خلق جفت آمده است یعنی چون بقا و فنا علم و جهل
عز و ذل و قدرت و عجز غنا و فقر پس ای محبوب در وتر اتمام عبودیت خدمت روز و اتمام
عبودیت خدمت شب آن یک رکعت است بر نسبت صفات حضرت صمدیت جلت قدرته است
یعنی چون بقا و فنا علم بے جهل عز بے ذل قدرت بے عجز غنا بے فقر چنانستی که بعد از ادای این
یک رکعت بنده را از حال خدمت عبودیت بتجلوت حاجت مے آید ای محبوب نیک نامل کنے
علمهای خدای را تا نکو فهم کنی اکنون بدانی سر تکبیر قنوت که بعد از اخلاص گوئے

چیست آنست چنانکه تکبیر اولی از خلق تحریمه بسته و در گفت و شنود انسان بر خود فراز کرده و دست
از همه ایشان افشانده و بحضرت صمدیت جلت قدرته بحضور آمده همچنان ای محبوب تکبیر فسنوت
از خود تحریمه بندی آدمیان خود بر خود حرام کنی از همه چیزها از مرادهای دارین دست به بفشانی
چون از مرادهای کونین تهی دست بمانی با حوال درماندگی و زبان بیچارگی بگوئی اَللّٰهُمَّ اِنَّا
نَسْتَعِیْنُكَ یعنی اے بار خدایا همه خلق و همه عون و یاری از تو میخواهیم بر طاعت تو که سخت
بیچاره ایم و توفیق تو میخواهیم در خدمت تو که ماخود بخود درمانده ایم وَنَسْتَغْفِرُكَ و آمرزش
و پوشش از تو میخواهیم بعفو و رحمت تو که از سر خود بخت برگشته ایم یعنی در غم عمر خود درمانده ایم از
توفیق تو بخشش میخواهیم و در تقصیر گذشته از عفو تو پوشش میخواهیم و نُؤْمِنُ بِكَ و بگرویم
بیار خدائی تو و بنده نوازی تو که گناه گذشته مرا جز تو کسی نیامرزد و کار پس مانده ما جز تو کسی
نسازد وَنَتَوَكَّلُ عَلَيْكَ یعنی کار خود بتو سپاریم و اختیار خود بتو گزاریم چون استظهار
و اعتماد بتو داریم وَنُثْنِیْ عَلَيْكَ الْخَيْرَ یعنی همیشه ثنای تو سرایم و همه ثنا نیکو مر
ستاسم وَنَشْكُرُكَ یعنی سپاسداری ترا کنیم همه نعمتهای و فرمان برداری ترا کنیم
بر همه طاعتها وَلَا نَكْفُرُكَ یعنی بدان درخلعت آشنائی تو ایم کار ناشناسان نکنیم
نَخْلَعُ وَنَتْرُكُ مَنْ يَّفْجُرُكَ یعنی هر که در راه فرمان تو بی راهی کند و در عهد پیمان
تو بناهی کند او را چست گذاریم و خود را از عهده او بیرون کردانیم یعنی شیطان که در فرمان
تو نیست در فرمان او نباشیم و نفس را که در پیمان تو نیست در پیمان او نباشیم اَللّٰهُمَّ بار خدایا
همه اِيَّاكَ نَعْبُدُ بغیر مرتو را پرستیم و بظاهر بندگی ترا کنیم و بباطن بنده ترا باشیم یعنی
بهمه تن آن کنیم که تو پسندی و همه دل آن پسندیم که تو کنی وَلَكَ نُصَلِّیْ وَنَسْجُدُ یعنی
نماز و سجده برای تو کنیم یعنی قد و خویش پیش هیچ دون تو خم ندهیم و روی خویش پیش هیچکس
بر زمین ننهیم وَاِلَيْكَ نَسْعٰى وَنَحْفِدُ وَنَرْجُوْ رَحْمَتَكَ یعنی بر راه فرمان
تو روی رضای تو جوئیم و برامید رحمت تو که روی بسوی تو پوئیم و از نخستابش و رحمت تو امیدوار یم
اگرچه بد کرداریم وَنَخْشٰى عَذَابَكَ و از عذاب و عقوبت تو ترسکاریم زیرا که
بکردار خود گرفتاریم اِنَّ عَذَابَكَ بِالْكُفَّارِ مُلْحِقٌ ای لاحق یعنی راست است
که عذاب تو بر دشمنان در رسنده است و دوستان تو همین فراق دنیا بسنده است
ای محبوب آخر چیزی که بانفاق رکن آخر است در نماز قعده اخیره است و عدگاه راز

بنا راست و قعده اول واجب است بر طریق تحقیق و رحمت برای استراحت و قعده
اخیره فرض است بر طریق تمکین و کرامت برای کشادن راز و حاجت و ای محبوب چون
در هیچ کنے در نماز شرم و خجالت بر بنده چنانلازم نشود که در قعده زیرا که ای محبوب چون
بنده را در حالت خدمت و سروری شستن ستو و فرو تنی و خجالتش و شرم بیفزاید و ای
محبوب اصل قعده آنست که چون حضرت رسالت علیه السلام در شب سُبْحَانَ الَّذِیْ
اَسْرٰی بِعَبْدِهٖ لَیْلًا بر سید نهایت آنجا که رسید فرمان شد اِجْلِسْ یَا حَبِیْبِیْ وَقُلْ ثَنَائِیْ
یعنی بنشین و ثنای من بجو بعد حضرت رسالت علیه السلام باعتراف عجز معترف شد بعده
از خزانه لطف در دهان او چیزے چکید و تا ان فصیح او شیرین چشید بمدد تلقین بگفت
اَلتَّحِیَّاتُ لِلّٰهِ و ای محبوب تحیت ملک باشد و بقا یعنی بادشاهی بے فنا عزتی و همیشگی
بے غایت مر خدائراست عزوجل و ای محبوب التحیات بلفظ جمع ازان آمد که ملک همه
پادشاهان داده اوست و بقاء همه بندگان نهاده اوست وَالصَّلَوٰتُ یعنی همه
ثناهاے همیشه و پیوسته وَالطَّیِّبَاتُ یعنی همه سخنهاے خوش و پاکیزه و ستایشهاے
پسندیده همه مر خدائراست عزوجل چون حضرت رسالت علیه السلام ثنا بگفت از
حضرت عزت جلت قدرته عطا یافته سلام و رحمت و برکات خطاب شنید که اَلسَّلَامُ
عَلَیْكَ اَیُّهَا النَّبِیُّ یعنی سلام از حضرت ما یعنی این از خشم ما و از عقوبت ما بتراهی
خبر دهنده خلق ما از وحدانیت ما و ای بلند همت برآمده در تربیتهاے ما وَرَحْمَةُ اللّٰهِ
و رحمت ما و بخشایش ما مر تراو بر کاته و نعمتها پاینده و افزاینده از بخشش ما بعده مهتر عالم
علیه السلام را مهر مهتری و همت کهتر پروری بر آن داشت که دل بستگان دولت خود را فروه
گذاشت یعنی خادمان و چاکران از متقدمان و متاخران را یاد آورد و دیده که از حضرت صمدیت
جلت قدرته رسیده بود و شترک کرد و گفت اَلسَّلَامُ عَلَیْنَا وَعَلٰی عِبَادِ اللّٰهِ
الصّٰلِحِیْنَ بعده ملائکه اسمانها و زمینها الهام یافتند تا بیکبار بگفتند اَشْهَدُ اَنْ
لَّا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَاَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهٗ وَرَسُوْلُهٗ پس
ای محبوب باید که در وقت تشهد دل را در معراج داری و دیده همت را آنجا کشائی
و چنان دانی که تنا التحیات لله بر حضرت عزت جلت قدرته سے گوئی و تشریف اجابت
السلام علیک بے واسطه سے شنوی زیرا که حضرت رسالت را علیه السلام معراج شخص بود

وحاکران او در معراج دل است که الصلوٰۃ معراج القلب رزقنا اللہ تعالیٰ ہذہ الحظوات المذکورات آمین آمین آمین بحرمۃ النبی وآلہ اجمعین

غزل

نقد طاعت اگر انسیت بغایت نزل است — یا چنین نقد کہ ما راست مقام جمل است
نفس خویش بغفلت مبر اور پس ازین — اے برادر کہ نفس گوہر بس بے بدل است
واگر انگشت بشیر مینی و نبا نرفتی — فعل او ہر بود از چہ بصورت عسل است
سعد و نحس از اثر حکم خداوند نگو — کہ زخاصیت تاثیر کواکب زحل است
ہر چہ بینی تو از و بین و مرنج از دگران — زانکہ نیکی و بدی جملہ بحکم ازل است
چون محمد نکند ذکر درین نکتہ کہ گفت — ہمہ اندیشہ و رنج دل او زین قبل است

تم ہذا المکتوب الشریف الخامس من المحرم سنہ خمس وعشرین وتسعمائۃ۔

المکتوب الثانی والثلثون فی النور

مخدومی اعز محترمی المدعو من اللہ الودود اعنی ملک محمود شیخن دام شرفہ سلام و دعا از محمد حسینے بخدمت مطالعہ فرمایند اعمال دینی احوال مقام یقینی بفضل ربانی جلت قدرتہ وبرکت خاندان نبوی علیہ السلام موجب شکر است عرض صحیفہ مبنی بر آنکہ بدانکہ ای محبوب

غزل

نیست چیزے بہتر از دیوانگے — بگسل صد شکر از دیوانگے
اے بسا کافر شدہ از عقل خود — ہیچ دیدی کافر از دیوانگے
وہ چہ محرم انداز عرفان او — عالمان طاہر از دیوانگے
من برائے شیخن از ما من زسر — برکشادم صد در از دیوانگے
چون کہ شد مجنون محمد اے دلم — زد دبستان ساغر از دیوانگے

المقصود اے محبوب المجنون نور من جوہر العشق والعشق نور من جوہر العقل والعقل نور من جوہر السلوٰت والسلوٰت نور من جوہر الکرسی والکرسی نور من جوہر العرش والعرش نور من جوہر القلب والقلب نور من جوہر الروح والروح نور من جوہر السر الصمدیت جلت قدرتہ والسر نور من نور محمد علیہ السلام والنور جوہر من ذات اللہ تعالیٰ کما قال النبی علیہ السلام حاکیا عن اللہ تعالیٰ الانسان سری وانا سرہ سألت عن قطب العالم قدس اللہ سرہ العزیز ما الانسان قال قدس اللہ سرہ العزیز الانسان نور کما قال علی کرم اللہ وجہہ سمعت عن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم انہ قال الانسان نور فہو ذات البشر فذاتہ نور من ذاتی وذاتی نور من

ذات اللہ تعالیٰ پس ای محبوب جنون نوریست کہ بدین نور وصول حضرت اوست
گفت کہ دیوانہ نہ لائق این خانہ نہ ؛ رفتم دیوانہ شدم لائق این خانہ شدم ؛ وای محبوب تا آنکہ دیوانہ
عند الناس نشوی ہشیار نہ عند اللہ نگردی چون مجنون شدی نور گشتی کہ المومن نور والمجنون
نور خلعت نور حلی نور پوشیدی ؛ واین ہوا العجب بین کہ از بادہ عشق ؛ ہشیار گہ شوی گہ سرمست
شوی ؛ ای محبوب اللہ تعالے در کلام مجید جمیع نور ہا ند کور را بر سبیل مجمل در بیان آورد
اَللّٰہُ نُوْرُ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ مثل نورہ اسم اللہ ذات محمد مصدر موجودات
است و نور کنایت از اول ما خلق اللہ تعالیٰ نوری است آی اظہر اللہ نور محمد و بظہر بہ السموات
والارض و ما بینہما ثم العرش الی الثری کمشکوٰۃٍ فِیْہَا مِصْبَاحٌ الْمِصْبَاحُ
فِیْ زُجَاجَۃٍ الزُّجَاجَۃُ کَاَنَّہَا کَوْکَبٌ دُرِّیٌّ یُّوْقَدُ مِنْ شَجَرَۃٍ
مُّبٰرَکَۃٍ زَیْتُوْنَۃٍ لَّا شَرْقِیَّۃٍ وَّلَا غَرْبِیَّۃٍ یَّکَادُ زَیْتُہَا یُضِیْٓءُ
پس ای محبوب این جملہ را اللہ تعالیٰ صفت وجود مبارک حضرت رسالت علیہ السلام بدین نشانہا
بیان کردہ است بیچارہ علما و ظاہر این آیہ چہا فہم کردہ اند از سبب آنکہ از علم الٰہی محروند
علم الٰہی آنگہ بود موجب وصول ؛ دروے نگردد خوض کس الّا کہ اولیا ؛ سیمرغ قاف
قرب شود در فضاء قدس ؛ این موہبت بہر کہ خدا سکند عطا ؛ گردی چو نور ذات
بدار البقاے وصل ؛ آن دم کہ از صفات خودی چون شوی فنا ؛ گردی چو آفتاب
زانوار نور ذات ؛ چون شتری شوی تو بہا زاین مبا ؛ المقصود ای محبوب نور
بر سہ وجہ است مرتبہ اول نور حقیقی مطلق است و دوم ظلمت است و سوم ضیا است
اما رویت بہ نور مطلق ازان روی کہ مجرد است و اضافات آن متعذر است زیرا کہ ای محبوب
از غیب ہویت مطلقہ است و ای محبوب عتبۂ بارگاہ جناب حضرت صمدیت رفیع تر از آن است
کہ طائر افہام عقول ہیچ مخلوق بہ پیرامن سرادقات جلال آن حضرت تواند رسید کہ لا تدرکہ الابصار
وہو یدرک الابصار اما ای محبوب رویت آن نور در حالت تنزل آن در مظاہر متعین در حجابات
مراتب نسبت و اضافات ممکن است و دوم مرتبہ ظلمت است کہ در مقابلہ نور است و آن نیز
ای محبوب بر سہ نوعست اول نوع ظلمت حقیقی است کہ رویت آن بہیچ وجہ ممکن نیست
و آن قدم محض است نوع دوم ظلمت جہل است کہ رویت آن اگرچہ بہ بصر ش ممکن نیست
اما ای محبوب بہ نور بصیرت آنار فتح آن ہویدا است نوع سوم ظلمت محسوس است چون ظلمت شب

وتاریکی منازل مظلمہ کہ بحس ادراک نتوان کرد و آن نور مطلق است بسبب تنزل در مراتب ظلمات امکان و انفصال آن با نوار حقیقی است و مرتبہ سوم صیانت و آن حضرت جمعیت نور و ظلمت است و حقیقت آن گشتہ است از طرفین میان وجود و عدم زیرا کہ نور صفت وجود است و ظلمت صفت عدم ازین جہت است کہ اصل ممکن را بظلمت وصف کنند کہ آن مقدار نوریت کہ ممکن را حاصل است و آن بسبب وجود است کہ بواسطہ آن از کتم عدم بظہور کردہ است پس ای محبوب ظلمت وے از جہت عدمیت اوست چنانکہ نورانیت او از سبب استفاضہ نور وجود است و ہر نقصے کہ بممکنات ملحقات میشود از احکام سبب عدمیت اوست و آنکہ ای محبوب حضرت رسالت علیہ السلام فرمودہ است کہ ان اللہ تعالی خلق الخلق فی ظلمۃ ثم رش علیہم من نورہ اشارت ہمین معنی است و من کہ اے محبوب مراد این حدیث را درین محل یعنی تقدیر داشتہ ام یعنی تقدیر خلق سابق سہ ایجاد و رش نور کنایت است از افاضہ نور وجود از خزانہ جود بر ممکنات چون ای محبوب این معانی مقرر گشت پس بدان کہ عدم حقیقی کہ در مقابلہ وجود مطلق متحقق نیست الا بواسطہ تعقل و ادراک وجود کہ نور مطلق است ممکن نیست الا بواسطہ تنزل در مرتبہ عدم از روے تعقل بمثال آئینہ ایست کہ قابل تجلیات انوار وجود است و متعین از طرفین ضیاست کہ حقیقت آن عالم مثال است و جمال نور مطلق در عالم ادراک توان کرد زیرا کہ اے محبوب عالم ارواح و آنچہ ما ورائے آنست از ملکوت و جبروت در غایت نوریست و عالم اجسام در غایت ظلمت و میان عالم ارواح یعنی متوسط بین العالمین است و با ہر یک ازین دو عالم مناسبتے و شبہے دارد و ہر عینے از اعیان و افراد مراتب عالم اجسام و ارواح بواسطہ مناسبتی کہ با این عالم دارند قوت و ضعف در عالم چون ما ان مے کند و حقائق اسرار عالم خود در میدان خیال مے دہند و در مرایائے وجود مشاہدہ اسرار مے کند چون اے محبوب ہویت غیب مطلق نور حقیقی است و کمال رویت نور موقوف است بوجود ضد و آنکہ اے محبوب ظلمت است پس موجب تعلق ارادت حق تعالی بایجاد عالمہائے مختلف حب کمال رویت آثار عظمت و احکام قدرت است از روے وحدت و از روے ظہور او در مراتب شان و شان بصقول تجلیست الا بظہور در ہر مرتبہ و بروز و تشیب در شانے از مراتب و شان در وجود بحسب استعداد و قابلیت ہر مرتبہ معین و شان مقید پس ای محبوب کمال رویت موقوف گشت بظہور در جمیع مراتب و شان و چون ای محبوب اختلاف شان در مراتب اعیان و استعداد و قابلیات آن در مراتب اطلاق و تعین و تقید و تفاوت خصوصیات ہر یک غیر متناہیہ افتاد لاجرم اے محبوب

ہم منصف ظلمت کہ ورث است و عالم ضیا میان عالم اجسام

عدم انحصار ستلزم دوام تنوع ظهورات حق شده در عالمهای مختلفه پس ای محبوب اگرچه
مراتب اعیان وکثرت شان از روی افراد و اشخاص تعینات غیر متناهی است اما از وجه کلی محصور
است در دو عالم ظاهر و باطن و تمایز جمیع مراتب ظهور و بطون مبنی بر اعتدال و انحراف است و
ظهور مظاهر نتایج و اعتدالات و انحرافات است بواسطه سیر در منازل عالمهای چهارگانه
بکمال میرسد اول معنوی و دوم روحانی و سوم مثالی و چهارم حسی تا تلاطم امواج دریای وحدت
به نور حقیقی در جادل مراتب جبروت و ملکوت بفتح صحرای عالم مثال منتهی میرسد پس ای محبوب
مستسقیان مفازه محبت و منعطشان فیافی مودت را در حیاض زلال سرادقات حضرت صمدیت
جلت قدرته محفوظ نگرداند و تا سطوات آفتاب هویت غیب از اوج فلک کبریا در منازل
وجود غروب نکند خفایای اعیان مفیده استعداد انوار هدایت از نجوم اسماء و صفات ننوازد
و ای محبوب ضیا بر دو نوع است یکی نور محسوس که ظاهر نفسه است و مظهر لغیره است از
اشکال و الوان و نوع دوم نور لطیف است که آن مظهر اسرار غیب است در کسوت خیال و آن
عالم مثال مطلق است و دو وجه است وجهی عام از روی ذات خود و وجهی خاص بمقیدات
عالم خیال و هر متخیل از نوع انسان وغیره و خلائق در خیالات مقیده و اکتساب علوم ملکوتی و افهام
اسرار جبروتی بواسطه سر و خیال مقید در عالم مثال عدم و درجات ضعف و قوت آن بر اقسام
اند که ممکن بیان نیست آن محبوب را همه در مشاهده معائنه خواهد شد که این عالم نور و تخیلات
و تمثلات غایت کار این طائفه است که خواجه عالم علیه السلام فرموده که الناس علی ثلثة
اقسام قسم کالبهایم و قسم کالملائکة و قسم کالانبیاء یعنی
اهل دنیا اند و اهل تمتع بهوا نفس اند و قسم دوم اهل جنت اند که بتنعم بقا مشغول شوند و قسم ثالث
اهل رویت اند که جز رویت ایشان را هیچ معامله دیگر نباشد **فرد** قدح چون دور من
آید بهشیاران مجلس ده ؛ مرا بگذار تا حیران بمانم چشم در ساقی ؛ و ای محبوب محبوبان این
احوال بر انواع اند بعضی محبوبان ساقی و بعضی محبوبان پیاله و بعضی محبوبان قرابه بعضی محبوبان
راه عشق ؎ مست من چون باده نوشی جرعه بر من بر بریز ؛ درد جام خود بر من رسوای
تر دامن بر بریز ؛ خلعت رنگین است واجب گر کشم نیمی سبو ؛ نیمه دیگر بر این دستار و پیراهن بریز
پس ای محبوب نیمی سبو عبارت از سرایت نصف حال باطن است و نیمی دیگر سرایت احوال
ظاهر است و ای محبوب جام جنون بعضی را بطریق عین الیقین مشاهده است و بعضی را جام جنون

بحق الیقین مشاہدہ است کہ ذالک فضل اللہ یؤتیہ من یشاء واللہ ذو الفضل العظیم
پس ای محبوب ہر چیزکہ پیش میٓید بسم شکال پیش در پیش مے آید اللہ تعالیٰ این تقریر را و آن محبوب را
جمالے بخشد تا بحر المعانے در قالق المعانے بر آن محبوب مرتب گردد بحرمۃ النبی
وآلہ اجمعین ؎ ای صورت تو جہان معنی ؛ بل صورت تست جان معنی ؛ یک شاخ گل بستہ
صورت ؛ مثل تو بہ بوستان معنے ؛ از صورت تست خاطر ما ؛ منزل گہ کاروان معنے
ہر جا کہ کشند صورت را ؛ بینند در و نشان معنی ؛ ہر عضو کند بصد زبان پیش ؛ از صورت
تو بیان معنی ؛ در صورت وصف تو محمد ؛ تا حشر نہا و خوان معنی ؛ در صورت
حال من نظر کن ؛ اے پادشہ جہان معنی ؛ تم ہذا المکتوب الشریف الحادی عشر
من المحرم سنہ خمس وعشرین ونمانمایۃ۔

المکتوب الثالث والثلثون فی اسرار العشق

محبوبم العزیز محترم المدعو من اللہ الودود اعنی ملک محمود شیخن دام شوقہ سلام و دعا از محبے کہ
مطالعہ فرمایند اعمال دینی واحوال مقام یقینے بفضل ربانی جلت قدرتہ وبسرکت خاندان
علیہ السلام موجب شکر است للہ الحمد والمنۃ عرض صحیفہ مبنی بر آنکہ غزل

رو کہ امروز در آفاق نداری یارے ؛ صد دل آنجا بہ در زلف تو در سودائے
ہر دلے از دل عشاق یکے ناقوسے ؛ ہر خمے از خم زلف تو یکے زنارے
دل بصد جان بسر زلف تو بستم یعنے ؛ نیست در ہر دو جہان جز تو مرا دلدارے
گل صد برگ چمن را چہ محل پیش رخت ؛ ای ز عکس رخ تو خاک در و گلزارے
چشم من گر بجز از روئے تو در کس نگرد ؛ باد در دیدۂ من ہر مژہ چون خارے
صفت جملہ نگاران ہری رد چون گل ؛ پیش نقش رخ تو صورت بر دیوارے
سود سرمایہ محمد بزبان نیست بدان ؛ کرد سودائے رخت بر سر ہر بازارے
ہر کہ آن حسن جمال تو بہ بیند گوید ؛ جز تمنائے وصال تو ندارد کارے

المقصود ای محبوب عشق سہ حرف است عین وشین وقاف آما ای محبوب حضرت
جلت قدرتہ صفت لطفی حضرت خویش را در روز قیامت با امت حضرت رسالت علیہ السلام
ہم بدین سہ حرف انعام رساند یعنی امت حضرت رسالت علیہ السلام در روز قیامت
سہ گروہ شوند کما قال اللہ تعالیٰ فمنہم ظالم لنفسہ ومنہم مقتصد

وَمِنْهُمْ سَابِقٌ بِالْخَيْرَاتِ بِاِذْنِ اللّٰهِ ذٰلِكَ هُوَ الْفَضْلُ الْكَبِيْرُ پس
ای محبوب گروه اول ظالمان نفس خدا لرا ند در باب ایشان حرف عین عشق دلالت می کند
یعنی رستگاری ایشان بعنایت است و گروه دوم مقتصدند یعنی میانه رو در باب ایشان
حرف شین عشق بشفاعت حضرت رسالت علیه السلام دلالت میکند که رستگار شوند میان
رو را ای حبیب بشفاعت یکمن و گروه سوم سابق بخیرات و طاعات باشند در باب ایشان
حروف قاف عشق دلالت بقربت خداوند است عزوجل که فی مَقْعَدِ صِدْقٍ
عِنْدَ مَلِيْكٍ مُقْتَدِرٍ و در بن آیت ای محبوب چند شکل است اما بوجه آن
محبوب بر عالمیان جعل کنم شکل اول آنست که قدم الظالم علی المقتصد و المقتصد علی السابق
فی الذکر پس ای محبوب تقدیم گروه ظالم از سبب آنست علمای ظاهر دلیل تقدیر این
گروه کرده اند که الظالم وان کان مقدماً فی الذکر فهو موخر فی الحقیقة لان الله تعالی
وعدهم الجنة والسابق اقرب الیها فی الذکر من الظالم الا تری انه قال ومنهم
سابق بالخیرات باذن الله تعالی ذلک هو الفضل العظیم ثم قال جنات عدن یدخلونها
فصار الظالم البعید فی الذکر من الجنة فالبدایة بالذکر لا یوجب التفضل کما قال الله تعالی
فمنکم کافر ومنکم مومن وشله فی القرآن کثیر پس ای محبوب تقدیر فقیر از روی سر آنست
که الظالم وان کان مقدماً فی الذکر عن العنایة و اقرب فی الخطاب المخصوصین فی الذکر
الآتی انه قال ثم اورثنا الکتاب الذین اصطفینا من عبادنا
ثم قال عزوجل فمنهم ظالم لنفسه ومنهم مقتصد ومنهم سابق
بالخیرات فالظالم فی الذکر اقرب الی الخطاب المخصوص هو من عبادنا والثانی اصطفینا
السابق والمقتصد البعدیان فی الذکر الخطاب المخصوصین و اقربها بالجنة لان الجنة بهام البلاهین کما
قال علیه السلام اکثر اهل الجنة البله پس ای محبوب سیاه روزیان را فرد ابینی که بعذاب پشیمانی
ماه رویان گردند سیدانی ای محبوب که من عبادنا چه تخصیص است چنانکه فرد اچون ظالمان
نفس را شیطان بنید خویش خوانند که این گروه ما است که ما خواهد بود الله تعالی فرماید
که اِنَّ عِبَادِیْ لَیْسَ لَكَ عَلَیْهِمْ سُلْطَانٌ این نیز خطاب مخصوص است
که ان بلوای سباالغلاست و یا القرب است و ای محبوب المثال مصابیح الاقوال چنانکه
ای محبوب گرشحه از عنایت عطایت گیری پس اورا فضل و بی بر کارکنان سبب عنایت

فرد وآنچه کرامت تو باشد باشد ؛ ناکرده چو کرده کرده چون ناکرده ؛ پس ای محبوب چون درین محل قلم رسید مدارج بسیار و معارج بیشمار بنظر وارشد اگر نه نشستم هم امروز جوهم میدیدید اما نشد و بیک بار است که خواهند دید از سبب آنچه قلم نرفت اما امید است هم از مطالعه بحر المعانی مدارج و معارج مذکورین مشاهده و معاینه خواهی کرد و این حدیث تجلی خواهی یافت که قال علیه السلام کلما ازدادوا حرمة تزاد لهم الله رحمة بیچاره علماء ظواهر از اسرار کلام ربانی و از اضمائر بحر المعانی محروم و محجوب آمدند ؎

زدانشها ہمی ظاہر ہر چہ راند ؛ بہ پیش مکتب تو حید معدوم ؛ ہمہ لہو است و لیکن کودکانہ ؛ بہ نزد ما کہ در دنیاست مرسوم ؛ در آن شہرے کہ ترک عشق خون ریخت بنا بیداد آنجا ہیچ مظلوم ؛ ہر آن حرفے کہ پوشیدہ است معنی ؛ ز لوح عارض خوبان است مفہوم ؛ و آنکہ ای محبوب فمنکم کافر و منکم مومن اہل ظواہر شاہد آمد تم اورثنا الکتاب الذین اصطفینا آوردہ اند اما اے محبوب با مثل این آیت ہو الذی خلقکم مذاکرہ است ثم قال فمنکم کافر و منکم مومن این خلقت اول است نہ اسلام است و کفر چنانکہ نفی را مقدم مذاکرہ میکنند آنگاہ اثبات درست مے گردد ؎ کفر و ایمان قرین یک دگر اند ؛ ہر کرا کفر نیست ایمان نیست ؛ اولا کفر باید اے درویش ؛ ورنہ بے کفر کس مسلمان نیست ؛ و مثل دیگر در این آیت آنست کہ نزد یک قتادہ رضی اللہ عنہ ہر جا کہ در قرآن مذاکرہ ظالمان است او میگوید این ظالمان مراد کافران اند اما ای محبوب حدیثے در سند یافتہ ایم قال علیہ السلام السابق والمقتصد یدخلان الجنة بغیر حساب و مع الظالم یحاسب و مع الظالم حسابا یسیرا ثم یدخل الجنة اما این حدیث این فقیر را نیز مشکل بود در شب بست و ہفتم ماہ مبارک رمضان سنہ تسع و ثمانمائہ حضرت رسالت را علیہ السلام در خواب دیدم فی الحال آن حدیث را پیش حضرت رسالت علیہ السلام بخواندم و ساکت شدم ہمہ بیکبار رسید مختار فرمود ند علیہ السلام کہ بادلدی ہذا الحدیث من لسانی پس ای محبوب قول قتادہ را تاخیر باید کرد و کما قال عبد اللہ ابن عباس رضی اللہ عنہما الظالم ہو الکافر من کفران النعمة لا من الکفر الذی ہو ضد الایمان والمقتصد ہو المرائی لا الذی ینافق فی الدین والسابق ہو العابد پس ای محبوب مقصود عشق بازی است و نہ بازی و عشقبازی یکے دانستن و یکے گفتن است پس ای محبوب اگر خواہی کہ مطلوب شوی فاتبعونی یحببکم اللہ یعنی مے گوید کہ اتباع حبیب ما کن تا در سند مطلوبی

نشینی و ازین ابتاع انچه اهل ظواهر را لفهیم شده است آن نصیب ایشان است اما نصیب من و تو آنست که اتباع لی مع الله یابد تا بکرم الله تعالی در نبوت و ولایت نبی و علی منسلک گردی و نه نبی اے محبوب ابراهیم و موسے علیهما السلام هر دو از رسل و اولوالعزم بودند بیکے گفت ربنا و ابعث فیهم رسولا منهم و دوم گفت اجعلنی من امة احمد زهے دولت من تو دزدے تمنائے فریاد نایافت رسولان اولوالعزم و آن محبوب موسے علیه السلام را این تمنا چونه افتاد آن بود که چون توریت بر و نازل شد و بمطالعه آن مشغول گشت و فضیلت و کرامت حضرت رسالت علیه السلام و امت او را در توریت وقوف یافت که در توریت او فضل حضرت رسالت علیه السلام و فضل امت او بود چون مطلع شد مناجات کرد گفت خداوندا در توریت صفت امتے یافتم که شب در روز با تو کلیم باشند یعنی قرآن در مصحف خوانند و یاد نیز بخوانند که اهم ماضی را این میسر نبود ایشان را امت کن گویان فرمان شد نبود ایشان امت احمد اند صلے الله علیه وسلم و باز موسی علیه السلام مناجات کرد و گفت خداوندا در توریت امتے را یافتم که جاهدون بالنهار و رهبانیون باللیل اللهم اجعل هم من امتی فقال الله عز و جل هذا امت احمد صلے الله علیه وسلم فریب هفتاد و چند آیت در وصف فضیلت این امت در توریت بود در هر فضیلتے مناجات کردے که التائبون العابدون الحامدون السائحون الی آخره و آیت دیگر ان المسلمین و المسلمات الی آخره و آیت دیگر قد افلح المومنون الی یرثون الفردوس و آیات عبادات که تخصیص کرامات ایشان است چون بانگ نماز و جماعت و جمعه و رمضان و نزول التسمیه و فاتحه و کفارت قسم و تیمم و تخلیل زنان مطلقه و غیر ذلک که این همه بر امم ماضی نبود چون موسی علیه السلام فضیلتها و کرامتها این محبوبان ازلی و شناسائی لم یزلی مشاهده کرد و در صرف عشق ایشان محرمیت اهل نبوت و ولایت را معائنه کرد ۵۱۵ و در دل مونس حال خود ساخته ؎ هر که در عشق دارد سوز هم ؛ شب کجا دارد قرار روز هم ؛ هر کرا این حسرت و این درد نیست ؛ خاک بر فرقش که آنکس مرد نیست ؛ بعده ای محبوب موسے علیه السلام بزبان حال در مقال آمد و گفت اے اسرار دان غیب و اے عشاق نواز بے ریب با این نبوت و رسالت که مراست بس مرا سر در سلک این محبوبان حبیب خود و کلیمان حضرت و خلیلان حضرت خود منسلک گردان اللهم اجعلنی من امت احمد فقال الله عز و جل یا ابن عمران انت طالبی و هم امت مطلوبی و چون موسی علیه السلام در سر

گداخت ورخت مستی راهمه درباخت و در فنای خود در ساخت و شکسته وار در حضرت پروردگار
بیامد و گفت که ای منزه از مکان و ای مبرا از زمان اگر من در میان انسان منسلک نگشتم
اما صوت اجابت و اطاعت انسان بگوش استماع کنم فرمان شد در دشت بیت المقدس
برون شو و من محبوبان امت حبیب خود را بصورت وصال موصلت ندا کنم به بین که اجابتهای
انسان باجابتهای انبیا مقرونند بلکه باجابت حبیب مقرونند چون موسی علیه السلام بیرون آمد
اما در شوق استماع صوت محبوبان حضرت لم یزل ولایزال طریق بستان پای بچان در دشت
بیاید و ندای حضرت لایزالی شد که یا امت حبیبی ناگاه در سرا پرده غیب در سکنهای
محبوبان عالم الغیب جوشی و خروشی پدید آمد من تو و آنکه بودند و خواهند بود لبیک اجواب
کشادند که لَبَّیْکَ اَللّٰهُمَّ لَا شَرِیْکَ لَکَ لَبَّیْکَ اَللّٰهُمَّ لَا شَرِیْکَ لَکَ
لَبَّیْکَ اَللّٰهُمَّ اِنَّ الْحَمْدَ وَ النِّعْمَةَ لَکَ وَ الْمُلْکَ لَا شَرِیْکَ لَکَ لَبَّیْکَ چون
موسی علیه السلام مجرد ی که آواز این محبوبان حضرت لم یزل لایزال جلت قدرته شنید از وقت
استماع کلام محبوبان بیهوشی در موسی علیه السلام ظهور شد مست و مدهوش گشته در دشت افتاد
چون صحرا درکام او چکانیدند بهوش آمد فرمان شد که ای موسی لبیک گویان تشریف کرامت
کنم فقال الله تعالی عز و جل یا امتی حبیبی فاستجبت لکم قبل ان تدعونی و اعطیت لکم قبل
ان تسالونی و غفرت لکم قبل ان تستغفرونی ای محبوب چون موسی علیه السلام تشریفهای
خصوصانه و مخلصانه عطا دید فریاد برآورد که اللهم اجعلنی من امة احمد پس ای محبوب زهی
دولت من و تو که ثنای من تو همچو موسی علیه السلام را بود و انبیاء دیگر را نیز

نیست لائم چونکه فرزندم رسول ؛ باد راضی مصطفی و مرتضی

سر نهم در راه او از دل قدم ؛ تا تجلی خاص بینم در بقا

ای محبوب دریں درود مواظبت کثیر نمائی که اکمل درود هاست بسم الله الرحمن الرحیم
اللهم صل علی محمد و علی اله بعدد کل معلوم لک یعنی
معلومات حضرت صمدیت جلت قدرته بے نهایت است و تحفه که در حضرت بارگاه رسول
علیه السلام که بعد هستی آن نیز بے نهایت برسد مواظبت تمام نمائی که اثر ها است نهایت

ای مقبلان بقبله دلها سفر کنید ؛ یکبار کوی شاه مطهر گذر کنید

حال دلم بعرض رسانید پیش او ؛ بهر خدا برا چه شود کی خبر کنید

ای لعل آبدار بیار ید بسرعت	تا کے مرا حکایت شهد و شکر کنید
از روے مهر اگر نبساید چو ماه روے	تا روز حشر طعنه شمس و قمر کنید
ترسم که باد زلف پریشان او کند	کان قصه دراز شما مختصر کنید
ای خسروان ملک ملاحت قدم زنید	تا دست پیش خسرو با در کمر کنید
احرام راه کعبه وصلتش چو بسته شد	از لطف واز کرم به محمد خبر کنید

تم هذا المکتوب الشریف الرابع عشر شهر محرم سنه خمس وعشرین وتسعمائة ـ

هو العلام | المکتوب الرابع والثلثون فی الابرار

محبوبم اعنی جنتر م الله عوض الله الودود ادامی ملک محمود شبخن و ام شوقت سلام و دعا از محمد حسینی بکرم مطالعه فرمائی احمال دینی احوال مقام یقینی بفضل ربانی جلت قدرته و بهر برکت خاندان نبوی علیه السلام موجب شکست غرض صحیفه یعنی بر آنکه **غزل**

ساقیا در ده شراب لاله رنگ	آتشے در زن بکوے نام ننگ
تا کے از ناموس و نام و گفتگوی	تا کے از سالوس و زرق و بوی و رنگ
هستی ما را بے بستان زما	شیشهٔ ناموس ما بشکن به سنگ
من خود از چشم تو بیخود مانده ام	کو لبشوخی بر دعا قلم را به چنگ
بر دل مجروح ما آید همه	هر کمان ابرو که انداز د خدنگ
نیم جانے دارم انیک بر سرت	گر بسند آید قیام بید رنگ
چون محمد صد هزاران کشته اند	وا له زلف و رخت در روم و زنگ

المقصود ای محبوب ان الابرار یشربون من کاس کان مزاجها کافورا ای محبوب طائفهٔ ابرار یعنی نیکو کاران از کاسهٔ کافور شراب دهند از جهت آنکه طائفهٔ ابرار را مقام مقربان منا افتد و طائفهٔ مقربان را گاهگاه از زنجبیل شربت است هرگاه که ایشان را حرارت مقام مقربان غالب آید برای دفع غیر و مقربان چون ابرار ان را هم مزاج کافوری دهند از ان حرارت سرد کردند که المقربون عبورون تا غلبهٔ اهل قرب زائل گردد که حسنات الابرار سیات المقربین و شارب طائفه ابرار را علان و دولدان بهشت و مقربان را سلسبیل خوان بهشت دهند که یسقون فیها کان مزاجها زنجبیلا ز سبب آنکه ای محبوب طائفهٔ مقربان را از مقام قرب خویش تنا استرحت

شود و قصور یا جور چون بکانه زنجبیل یابند حرارت قربت از دیاد مقربان گردد زیرا حدیث نافع
ساقیا مے بده تو مالامال ؛ کہ گرفت است مزاج خوش حال ؛ گر شوم مست و بی خبر چہ عجب است
چون قریبم بدوست در ہمہ حال ؛ وآے محبوب شراب ثالث بے مزاج کاسہا است
وآن شراب عاشقان است وسقاہم ربہم شرابا طہورا فرد
نی گرم ہمی بماندم نے سردی ؛ کین آن قدحست یکے و مردی ؛ یعنی ای محبوب شراب
عاشقان و آن مزاج کانہ ممزوج نیست از جہت آنکہ ساقی حضرت صمدیت است جلت قدرتہ
انیست کہ حسنات المقربین سیات العاشقین نظم آن را کہ نگار ہم و ساقی باشد
تا روز ابد جانش باقی باشد ؛ دانی کہ چہ مست گردد آن دریشک ؛ کو را سلطان
بجوشش ساقی باشد ؛ زہے دولت عاشقان کہ بغیر او نہ نوشند پس ای محبوب شراب
نوعان شراب الجمال و شراب الوصال فمن یشرب شراب الجمال فہو مہجور و من یشرب شراب الوصال
فہو مسرور لان شراب الجمال للعاشقین و آن شراب الوصال للواصلین فالعاشق مہجور الابد
والواصل مسرور الابد یعنی ای محبوب شراب بر دو نوع است شراب وصال و شراب جمال یعنی
شراب وصال مر واصلان راست و شراب جمال مر عاشقان راست پس ای محبوب عاشق مہجور است
ابد و واصل مسرور است ؛ و در ہر شرابے سکرے علیحدہ ظہور شود و در ہر سکرے ذوقے
و از دیاد شوقے بر اندازہ آن پدید آید و این ہمہ مستورات مکشوفات گردد فرد
شراب و شاہد ساقی نہان نماند ؛ کہ صبح ہر چہ در اندو شب شود بخمار ؛ اما
ای محبوب این ہر سہ شراب مذکور شاربان حضرت لایزالی جلت قدرتہ ہم در دنیا مشروب اند
و ہم آنجا یعنے شراب وصال و یعنے شراب جمال در نوشند و ذرہ خمودش ندارند فرد
مطربا ہر چہ بساز و جامم دہ ؛ کہ فراقم بدل شدہ بوصال ؛ گشتم امروز عاشق و مخمور
بہم آمیختہ چو آب زلال ؛ علم توحید گشت حق یقین ؛ کردم این نکتہ را دران تضمین
کہ ہمہ اوست ہر چہ ہست بیقین ؛ جان جانان و دلبر دل و دین ؛ پس ای محبوب ساقی
بر دو نوع است ساقی واسطہ و ساقی بے واسطہ آما ساقی واسطہ چنانکہ انبیاء و اولیا
مربیان و روحانیان و اکابر و پیران تربیت کہ الشیخ المربی افضل من شیخ الارادۃ یعنی
ای محبوب پیر تربیت مرمریدرا افضل است از پیر ارادت زیرا کہ ساقی واسطہ ہمین پیر تربیت
است و آنکہ صاحب دلتان را نیز ارادت و تربیت ہم ہمو باشد و لیکن عظیم است

اما یک قاعده محکم است که چون پیر ارادت تربیت نیز سکند از سبب آنکه مرید را خدمت پیر میسر
میگردد و سر از نور باطن مقامات مرید را بے نهایت مے بیند نعمت خویش عطا مے کند
بعده برائے نعمتهائے ما ورائے آن به پیران دیگر حواله مے کند تا از هر یکے نعمتی تکمیل
گردد که این حال کامل مرید آنست چنانکه این فقیر نیز بر حکم فرمان همایون قطب العالم قدس الله سره
العزیز در سفر رفته بود پس ای محبوب فضل پیر تربیت آنست مر مرید را که فیض عالم خیر دست و ملکوت
و لاهوت بواسطه عنایت در رعایت او میرسد اما ای محبوب مرید را واجب است که اعتقاد
سنادی دارد و از این هر دو پیر اعتقاد ذره القصور فکرے نکند اما این نوع از زبان معاملت
در قلم آورده ام و لیکن اتفاق جمیع مشایخ قدس الله سرهم بر این است که پیر تربیت سزاست
و آنکه مرید از پیر ارادت تربیت نیافته باشد آن مرید را از گرو نشمرند و نه مرید زیرا که پیش از
ارادت و کلاه نبود همین تربیت در صحبت بود و ارادت همین تربیت و صحبت را گویند اما ای
محبوب قطب عالم قدس الله سره العزیز مر ارادت هم این فقیر را و هم پیر تربیت هر چه در تربیت
یافته ام بواسطه رعایت و عنایت ایشان یافته ام **نظم** ای ساقی از آن باده که گلرنگ
بوده ؛ وان شادی عاشقان دل تنگ بده ؛ از زنگ دل آئنه من گشت سیاه ؛ بزدا
بصیقل مے یکرنگ بده ؛ چون ای محبوب فیض محبت حق تعالے که از دل شیخ مرد کامل
بدل مرید حقیقت دولت سرایت کند بر اندازه اعتقاد و ارادت و محبت مرید مر شیخ را که حاصل اصل
شیخ است پس ای محبوب مشارب مذکور مر مرید را هم از این ساقی بواسطه هم در دنیا حاصل است
شعر هر که امروز بعین رخ آن یار ندید ؛ طفل راهست که او منتظر فردا شد ؛ و اما
محبوب ساقی دوم بے واسطه است که **وَسَقٰهُمْ رَبُّهُمْ شَرَابًا طَهُورًا** یعنی اے
محبوب شراب محبت را گویند و طهور عبارت از محبت صاف است که دران هیچ مقصود خود
نباشد یعنی پاک بود از محبت غیر و پاک کننده از اخلاق ذمیمه و آن اخلاق ذمیمه و آن اخلاق ذمیمه و اصلان
آن است چون زهد و تقوی و علم و وقار و حلم و عبادت و سیادت و مرتبه بسیجی و امامت
و مقام کشف و کرامت و هوس مقتدائے و پیشوائی و عشق و مدرسی و شوق مفتری و تذکری
و دیگر ای محبوب همه درجات که در پیش ما همه درکات است **فرد** همه لهو است لیکن کو دکانه
بنزد ما که در دنیاست مرسوم ؛ این همه را اخلاق ذمیمه یافته ایم چرا بر سبیل تذکره که
برائے طلب حور و قصور باشد چون پاک گردد از ساقی و واسطه شراب یابد زیرا

حدیث نافع ۵ معاذ اللہ کہ من بعد ازین ہرگز اغیار نشینم ؛ مرا چون گل بدست آید چرا با خار بنشینم ؛ چہ باشد بہ ازین دولت کہ من در خواب بے جستم ؛ دمے در صحبت یارے کہ بے اغیار نشینم ؛ پس ای محبوب این ہر سہ مشارب مذکور کہ بیان کردیم ازان ابرار است و ازان مقربان و عاشقان است اما ای محبوب و اصلان ازین ہر سہ مشارب مذکور کہ بیان کردیم محمد و مندوہ ازین خوشتر مشارب مذکور نیا لامید کہ حسنات الواشقین سیات الواصلین یعنی ای محبوب چون ساقی بے واسطہ قدح جمالہ دان کند در لبہای واصلان بجہ ماند واصلان لب را محکم بر لب کنند و قسم را نند کہ واللہ ما تو شیم و بزبان حال گویند کہ ما را تمام است مقامہم سر اللہم شرابا طہورا خود کدام است **فرد** قدح چون دور من آید بہ شیاران مجلس ده ؛ مرا بگذار تا حیران بمانم چشم در ساقی ای محبوب و ان شراب الوصال الواصلین الواصل مسرور الابد ای محبوب این شراب وصال کہ وصول ذات اللہ تعالی است و دقائق المعانی خواہم نبشت ان شاء اللہ تعالی پس ای محبوب مقام محمود همین مقام شراب وصال است و ہذا مقام النبی علیہ السلام یا محبوبی رزقنا اللہ تعالی ہذا المقام المذکور بحرمۃ النبی و آلہ آمین آمین آمین اکنون بدان محبوب عاشقانی کہ شراب جمال ذوالجلال جلت قدرتہ بہفتاد ہزار سال بحساب ایام آن جہان و ان یوما عند ربک کالف سنۃ مما تعدون باشند فرمان شود کہ غلام نور در آسمان حقیقت برای جاب آفتاب روست جلت قدرتہ رنج مواصلت بدیدار و خطاب از حضرت وہاب بسوے عاشقان بے تاب در رسد کہ ای عاشقان بسوے بازار ما روید کہ ان فی الجنۃ سوقا یباع فیہا الصور یعنی این حجاب اہل عشق را است ا یک روز حجاب بازار حضرت لایزالی جلت قدرتہ مر عاشقان را باشد کہ لاہل العشق حجاب فی الیوم الاحد پس ای محبوب عاشقان را در ہر ہفتہ یک روز یکشنبہ یعنی در یک روز حجاب باشد و شش روز آخری در رویت شراب جمال باشد و تمنا وصال حضرت ذوالجلال تعالی کنند و محرم نباشند بیچارہ اہل عشق اما عوام را حجاب رویت بحور و قصور و نعم و خطوظ باشد آما ای محبوب اہل وصال را در وصال ذات اللہ تعالی ہیچ حجاب نباشد و ای محبوب این بازار خرابات حقیقت است یعنی تا آنکہ در کلیات نفسی نباشد در جزویات ظہور نکردد **فرد** خرابات ست بیرون از دو عالم ؛ دو عالم در برآن ہم خراب است ؛ بہ بین کز بوی درد آن

خرابات ؛ فلک را روز شب چندان شتاب است ؛ درین خرابات حقیقت جز صورت پرستی
نباشد ای محبوب کافر عشقم که قلم میرانم سعد و رم داری در حقیقتم غوص کنی که این فقیر سیر تو
چه مرغبت چنانکه حضرت عزت را عوام بخلقت آسمان و زمین ستوده اند و این پیر فقیر را
در کلام تم در باب ستاختن بقدرت و صفات کار عوام است و ستاختن بکلمات کار خواص
است چنانکه امیر مردان و شیر یزدان حضرت سبحان علی بن ابی طالب کرم الله وجهه گفت
معرفت ربی بربی ای محبوب قلم چون درین محل صورت پرستی رسید خواست که دیوانگی کند
فی الشریعت جدم علیه السلام و این ذهنم را گرفت که ای دیوانه زنجیر جذبه خویش را مسلمان بنا بران
بنشد تا نامحرمان محروم باشند همین که خرابات صورت پرستی را نبشته ام هم ازین دو کلمه آن
محبوب را بیشتر همه کشف شدنی است بازار ندکور را صورت پرستی العین الیقین مشاهده آن
که بعده بحق الیقین صورت خواهی شد و این همه تجلی هم ازین مکتوب شدنی است هیچ دیوانه
مطلع این بازار ندکور نشده است و باطلاع این قلم نرانده و نرسیده بخبر و حدیث حضرت
علیه السلام که ان فی الجنة سوقا یباع فیها الصور فما یختار تلفظی برخود دیده اند ما
کرنهان کردند مردان پیش ازین اسرار را ؛ این که آوردم نشانی از دو رای کفر و دین
خاک بیچون هر اسے طالبان اندر صور ؛ سیفها بد خوشتن را در میان آب و طین
ای محبوب این طین ازان ارضی واسعه باشد و آن آب ازان سماء مسجور باشد و فی الماء
المسجور پس ای محبوب ازین آب و خاک بقاء جمال بقاء طالع و لامع شود صد هزاران صور
نقش خیزد **بیت** پرتوی از عکس رویت گر فتد بر روے خاک ؛ گردد از سر در زمین
پیدا صد هزاران آفتاب ؛ و خریدار این صور تنها در بازار یعنی در خرابات حقیقت عاشقان
باشند و تسلی عاشقان بدین صور تنها باشد آما اصلان را تسلی هم بوصال غیر مقطوع باشد
و عاشقان تا ابد الآباد این صورت پرستی باشد **فرد** اگر پرسے ز سر این سوال
جگر بگم من که خاموشی جواب است ؛ تم هذا المکتوب الشریف فی یوم الثلثا الثامن عشر
من المحرم سنه خمس و عشرین و ثمانمائه

المکتوب الخامس و الثلثون فی بیان الشوق

بر اسلام مجموع اسعد محترم ا ا سوس الله الودود اغنی ملک محمود شیخ ی ام شوقه سلام و دعا از محمد حسین
بکرم عالمه دسته یا بند اعمالی دینی و احوال مقام یقینی ـــــ بفضل ا

جلت قدرته و بیرکت خاندان نبوی علیه السلام موجب شکر است لله الحمد و المنة عرض صحیفه
یعنی بر آنکه **غزل**

ای صورت زیبا بت سرتا بقدم معنے — در صورت و معنے خود مثل تو بعالم معنے
این صورت و معنے از آنکه در هر صنعے خود — پس شاخ سه فراز دلیکن نشود طوبے
با مردم بے معنے منشین که درین صورت — شمعیست که می داری اندر نظر اعمے
مجنون حقیقت زو مستغرق معنی شد ازان — خورم و خوش بوده است از صورت او معنے
معشوقه بے معنے چون صورت خشکی دان — در بتکده ها خوانند ابن مریم دان عیسے
دل بست بصد مدهاش محمد چو درین صورت — گر سر هر حرفے اظهار شود معنے
در صورت محبوبم سعنے دگر دیدم — هر که که بسر مستی کردم غزلی انشا

المقصود ای محبوب حضرت عزت جلت قدرته صورت ذات تو ای محبوب و صورت ذات آدم و آدمیان نهصد هزار قالب بصورت اسماء صفاتی ترکیب کرده بود بعده در قالب صورت آدم علیه السلام و در صورت قالب تو و قالبهای آدمیان بصورت و بشکل اسم ذات خود که آن که اسم الله است مرکب گردانیده کما قال علی کرم الله وجهه ان الله تعالی خلق آدم و ذریته علی صورت اسماء صفاته فخلق علی صورت اسم ذاته و هو اسم الله یعنی ای محبوب حضرت صمدیت جلت قدرته انهصد هزار نام است که آدمیان و پریان و فرشتگان بدین نامها او را میخوانند ازین جمله بست لک و نود و نه هزار و نهصد و نود و نه نام صفات است عز و جل و یک نام ذات حضرت عزت است جل و علا و آن اسم الله است پس ای محبوب حضرت صمدیت جلت قدرته بست لکه و نود و نه هزار و نهصد و نود و نه نام آدم با فرزندان از ذکر و انثی مومنان و کافران را که در اصل این و آن آدمیان بودند و خواهند بود هم بصورت و بشکل اسمے از اسماء صفات خویش مصور کردی بعده هزار سال جمال بے مثال خود را در آن آئینه آدم و آدمیان که بصورت و بشکل اسم صفات هر آئینه معائنه کردی و شکستگی و بصورت اسمے دیگر آدم دیگر را راست کردی همچنین چون جمال خود در آئینهای صفاتی معانی که یعنی در بست لک و نود و نه هزار و نهصد و نود و نه آئینه معائنه کرد بعده اسم آدم را علیه السلام هم بصورت و بشکل اسم ذات خود مصور کرد تا جامع جمیع ذریات او تمام صورت آدم و ذریته علی صورت اسم ذاته فقال الله عز و جل فتبارک الله احسن الخالقین یعنی ای محبوب نظری در خود کن

که از جمیع اعضا با حسن تو صورت اهم ذات نقش است رحمت بر جان مولانا جلال الدین رومی
باد او هم قدری شراب از خمخانه پیر فقیر تو خورده بود که خبثش درین محل کرده است
نهصد سر ازان سال شد تا قالبم راست شد ؛ واین قالبم خود وی بدست من عاشق دیرینه ام
یعنی ای محبوب نشانی از عالم قدم تا بت قدم باید تا بتوانی نماید دازین عالم قدم خبثش
این فقیر درین مجمل است که مولانا جلال الدین رومی نیز در مجمل پیر دن داده است و خبر ازین
مجمل نداشت و رسید بی خود کاری دور دراز است و مجمل پیر فقیر تو انیست که متکلم است
پیش ازان روز که نام می و میخانه نبود ؛ جان ما سوی خرابات همی کرد سجود ؛
پیر خرابات غلام من است ؛ گرچه من امروز سبوی میکشم ؛ الله تعالی جمال مثنویات
این فقیر را بر آن محبوب تجلی کند **مثنویات** چون تجلی کرد حق بر کل صفات ؛ زان تجلی
یافتند از حق نجات ؛ صورت کرده در سر حق بدید ؛ مومن المرات از آنجا شد پدید
مومنان آئینه یکدیگرند ؛ صیقل ار باشند در خود ننگرند ؛ نقطه را در حرف خود پیدا کنند
کور مادرزاده را بینا کنند ؛ کس نه بیند جز بدان مرات او ؛ در صور شان
هست پیدا ذات تو ؛ رنگ مرات ترا گر حق زود ؛ هر چه باشی خود ترا خواهد نمود ؛
هر چه باشی خویش را بینی تمام ؛ من سخن کوتاه کردم والسلام ؛ اکنون ای محبوب آمدیم تا
انسان را بر سه قسم آفریده است قسم اول بصورت و شکل آدمند اما از حقیقت آدم و معانی آدم
خالی ند حضرت عزت جلت قدرته عالمه در کلام خود مذاکره انسان بدین وجه بیان فرمود
که **اولئک کالانعام بل هم اضل** ای محبوب از سبب آنکه **اولئک**
هم الغافلون لغت دارند ای محبوب انسان لایق این تو اند که در کلام مجید
مذاکره کرده اید اما برای اهل صورت و مثل انسان را مذاکره کرد که با این اهل صورت و معنی
چه کرامت و فضل است و گفتند اما حضرت علیه السلام فرمود که ای حبیب من ما ترا که فرستاده ایم
برای ابو بکر و علی و حمزه نه شان انسان و نه برای اهل صورت بی معنی یعنی برای
ابو جهل و عتبه و شیبه نه فرستاده ایم **فذرهم یخوضوا ویلعبوا حتی یلاقوا یومهم**
الذی یوعدون یعنی ای محبوب به حبیب فرمان شد که ترا با مدبران چه کار که انسان
در عالم حیوانی و خود را بگو که ما در عالم انسانی و محبوب کر نصیب ما رحمت و دیدار و نصیب ایشان
باز ماندن و ادبار و ان کذلک نقل ما علی ولکم عمل کم

أَنْتُمْ بَرِيئُونَ مِمَّا أَعْمَلُ وَأَنَا بَرِيءٌ مِمَّا تَعْمَلُونَ وفرمان شد کہ ای حبیب من
اگر خواست من بود ے جملہ را در فطرۃ تکلیبان خلقت مے کردم و یکسان بو دندے
اما خواست ما این بود کہ چندین گروہ باختلاف یکدیگر ظہور گردد و ہر یکے در وحدت آنحضرت یا
کوشش نماید و مخلصان را از مفسدان خارج گردند و گفت دگوئے در عالم پیدا گردد چنانکہ اے
محبوب جمیلہ از خانہ بیرون آمد عالمے و بال افتند در یک خانہ در آمدہ و در را محکم بر بست
شور و غوغا در خلائق کہ دنبال او بودند افتاد فریاد بر آوردند کہ چون وصال ممکن نبود پس این بودن
چہ بود در پردہ گفت کہ شور و غوغا خلایق خوش مے آید خلائق بیرون فریاد بر آوردند
کہ لا ملجأ لنا الا الفرار ولا منك الفرار پس ای محبوب ہم در من معنی غزل بر وفقے
کہ کسے را نیفتادہ است این فقیر را در حال بقال آمد **غزل**

یا ملاً محبت مارا مبتلا ماندے و رفت — عاشقان را اندر وسط لقا ماندی و رفت
داشتم از آتش عشقت بدل سوز و گداز — باز داغ ہجر بر جانم چرا ماندی و رفت
بود در دستش دل جانم چو کردی عزم را — کس نداند این فقیر بیدل کجا ماندی و رفت
آمدی در چشم چون بیرون شدی ای نور چشم — آب حسرت در درون چشم ما ماندی و رفت
دل ربودی دم گندی در زندان جان من — بر گناہ است از چہ در چاہ بلا ماندی و رفت
از برائے دست بوسیدن دلم چندان طپید — ہمچنانش در ہوائے مرحبا ماندی و رفت
کن برائے آرزوئش چشم محمد دیدہ باز — تو بنا جوید در دنش خاک ما ماندی و رفت

پس ای محبوب در اصل فطرت دو عالم است یکے عدم و دوم وجود یعنی ظلمت و ظلمت شور و غوغا
بتقاضا این میکند ؎ در عدم کے بود ما را اختیار ؎ تا نشوم سوئے وجود فعل آرم بکار ؎ از عدم
آوردہ ما را در وجود ؎ گاہ از ما سر زند آید کہ سجود ؎ علم بود است در سرشت ما نخست
ہر چہ مے آید ز ما تقدیر ست ؎ یعنی ای محبوب خواست حضرت عزت جلت قدرتہ بعالم کثرت
بود کہ وَلَوْ شَاءَ اللّٰهُ لَجَمَعَهُمْ عَلَى الْهُدٰى فَلَا تَكُونَنَّ مِنَ الْجَاهِلِينَ
دیگر فرمان شد حبیبا رسالت تو انسان را دباعث نتواند کرد زیرا کہ کیمیا کرا رادت ما انسان را
از بوتہ نبوت و ہدایت تو محروم گردانیدہ است کہ لَيْسَ لَكَ مِنَ الْأَمْرِ شَيْءٌ وَلَا نِزَالُونَ
مُخْتَلِفِينَ یعنی متفاوت آمدند چہ باید کردن و پیش کہ باید نشست ہیچ چون چرا نیست
نمی آید دوم ای محبوب طائفہ اند کہ ہم بصورت و ہم بمعنی و ہم بحقیقت آدم اند و حقیقت آدم

دارند بیت از پشت پادشاهی جبرئیلی ؛ ملک پدر نخواهی ای بے نوا چه باشد
اللہ تعالی ای محبوب این طائفه دوم را لفضل و بعنایت در کلام خود یاد کرده است که نعت خطبهٔ
ایشان اینست که وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَحَمَلْنَاهُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ وَرَزَقْنَاهُم
مِّنَ الطَّيِّبَاتِ وَفَضَّلْنَاهُمْ عَلَىٰ كَثِيرٍ مِّمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلًا ای محبوب
تفضیل این طائفه دوم از جهت تسمیم و زر است بلکه از جهت معنی و حقیقت است که گوهر حقیقت است
که گوهر حقیقت ایشان در قیمت خود نیاید اگر ای محبوب گوهر حقیقت ایشان را کونین بسنجند کونین
به نیم جو هم برنیایند چنانکه ای محبوب آدم را علیه السلام مزین کرده اند به روح قدسی که وَنَفَخْتُ فِيهِ
مِن رُّوحِي همچنان روح هر یکے را نیز به روح قدسی مزین کرده اند که وَأَيَّدَنَاهُ
بِرُوحِ الْقُدُسِ پس ای محبوب قسم اول هم در دنیا در دوزخ بودند و هستند یعنی در بعد که
كَلَّا بَلْ رَانَ عَلَىٰ قُلُوبِهِم مَّا كَانُوا يَكْسِبُونَ كَلَّا إِنَّهُمْ عَن رَّبِّهِمْ
يَوْمَئِذٍ لَّمَحْجُوبُونَ یعنی امروز در حجاب و فردا در فراق و این قسم دوم امروز با معرفت
و حقیقت و فردا با رویت و قربت که كَلَّا إِنَّ كِتَابَ الْأَبْرَارِ لَفِي عِلِّيِّينَ وَمَا
أَدْرَاكَ مَا عِلِّيُّونَ كِتَابٌ مَّرْقُومٌ يَشْهَدُهُ الْمُقَرَّبُونَ ط
یعنی بقربت و رویت خاصان حضرت باشند اما حضرت رسالت علیه السلام رمزی ازین طائفه
دوم نموده است که ان للہ عبادا خلقهم لمنافع الناس یعنی در دنیا و آخرت از ایشان منافع خلایق
باشد یعنی در دنیا خلایق را از ایشان قوتے و ملهوی رسد و آخرت شفاعت مقام ایشان
باشد کما قال السلام یشفع یوم القیامة ثلث الانبیاء ثم الاولیا ثم الشهداء فرد
هر ساعتے که از دل شوریده عاشقان ؛ لبیک عشق و حرم کبریا زنند
ای محبوب قسم سوم طائفه باشند که خود حقیقت و معنی شده باشند و در حمایت عزت الهی باشند
اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم غیری و ای محبوب حضرت عزت جلت قدرته رمزے ازین طائفه سوم
در کلام مجید برای اهل معنی بیرون داده است که مِّنَ الْمُؤْمِنِينَ رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا
اللَّهَ عَلَيْهِ پس ای محبوب ازین عهد و ازین صدق چه نشان دهم اما چون آن محبوب
در اقلیم قدم عهد و ثبوت صدق نزول خواهد کرد و حلهٔ رجولیت خلقت خواهد یافت آنگاه آن محبوب
خود را در طویلهٔ رجال اللہ منسلک خواهد دید پس ای محبوب ازین گرده سوم ضرورت شد که چند
تمثیلے و تشبیهے دیگر بگنم که وَمَا يَتَّبِعُ أَكْثَرُهُمْ إِلَّا ظَنًّا إِنَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِي

من الحق شیئا ۔ و ای محبوب حضرت رسالت علیہ السلام نیز رمزے ازین طائفہ سوم نمودہ کما قال علیہ السلام ان للہ تعالی عبادا قلوبہم انور من نور الشمس و فعلہم کفعل الانبیاء و ہم عند اللہ بمنزلۃ الشہداء گفت دل ایشان از آفتاب منور تر باشد ای محبوب حضرت رسالت علیہ السلام یہ تمثیل و تشبیہے نمودہ است اما ای محبوب کہ نور دل ایشان دران عالم آفتابے باشد کہ آفتاب دنیا ہمچنان نباشد چنانکہ چراغ پیش این آفتاب و فعل ایشان چون فعل انبیا باشد یعنی ہم پیغمبر باشند اما کرامت بمنزلہ معجزات دارند و شہید نباشند اما درجہ شہداء دارند و درجہ شہداء این است کہ احیاء عند ربہم یرزقون فرحین اما این گروہ سوم از رزق مشاہدہ و حضور یک لحظہ خالی نباشند کما قال علیہ السلام انی اعرف اقواما ہم بمنزلتی عند اللہ تعالی ما ہم بانبیاء و لا شہداء یغبطہم الانبیاء و الشہداء لمکانہم عند اللہ ہم المتحابون بروح اللہ تعالی یعنی ای محبوب حضرت رسول علیہ السلام فرمود کہ گروہے از امت من مرا معلوم کردند بمنزلت ایشان نزدیک حضرت صمدیت جلت قدرتہ ہیچ منزلت من با شد پیغامبران و شہیدان نباشند بلکہ انبیاء و شہداء را غبطہ است یعنی آرزو مقام و منزلت ایشان خواہد بود و از بہر خدا و تعالے دوستی کنند کہ نعت کمال ایشان بریں حدیث جمال گرفت است کہ اولیائی تحت قبائی لا یعرفہم غیری و اہل ظواہر معانی ظاہر ازین طائفہ سوم و از نعمت ایشان محروم ماندہ اند زیرا کہ تصور ایشان این است کہ دوستان او را جزاو کسے دیگر نشناسد و این معنی نیست **فرد** بعقل این راہ کم رو کاندرین راہ ٭ جہانے چون خرد رخلاب است ٭ اکنون بدان ای محبوب این یا غیری ہا یا نسبت است یعنی لا یعرفہم غیری و غیر اجبائی یعنی حضرت صمدیت جلت قدرتہ محبان خود را نشناسد محبان محبان را نیز نشناسند اما ایشان را غیر محبان نشناسند مراد از لا یعرفہم غیری این است اگر یا نسبت ندارم قول مشائخ کبار خلاف افتد چنانکہ سلطان ما پیر قدس اللہ سرہ العزیز فرمودہ است کہ من سہصد ولیا را دریافتہ ام و قطب عالم شیخ فرید الدین شکر گنج قدس اللہ سرہ العزیز نیز فرمودہ است کہ من دو بست ولیا را دریافتہ ام بعدہ ارادت بقطب عالم شیخ قطب الدین بختیار اوشی قدس اللہ سرہ العزیز آوردہ بودم ہمچنین ہر یکے روایت کردہ اند چنانکہ این ہمہ فقیر نیز سہصد شنادو دو دلی و قطب اقطاب را و افراد کامل را و اقطاب حقیقت را دریافتہ است و اہل مجذوبات چندان کہ در تحریر نیاید پس ای محبوب یا غیری یا نسبت است و ای محبوب این سوم طائفہ

مطلوب درغیرت الٰہی اند وحقیقت رجال اللہ خطاب دارند از سبب آنکہ انسان موت اختیاری
اختیار کردہ بودند کہ موتوا قبل ان تموتوا یعنی موت اختیاری ہم در حیات اختیار کنند
تا از موت از اضطراری مخلص یابند وای محبوب در مکتوبے این حدیث را شرحے کردہ ام
اما سر رموز این حدیث در مکتوب باتمام رسانم یعنی ای محبوب اگر موت اختیاری را اختیار کنی
از موت ضروری خلاص یابی زیرا کہ موت یکبارہ است دوبارہ جائز نیست و آنکہ علماء ظاہر
در امتنا اثنتین گویند کہ یعنی دو موت است علماء ظاہری یک موت ضروری را
نامند دوم موت بعد از سوال منکر و نکیر را گویند و تفسیر این دو موت یکے عدم است
کہ ظہور وجود نبودیم پس آن نیز موت بود و دوم موت ضروری است اما یک موت عدم
کہ ظہور نبود یم گذشت ماند موت ضروری ہر گاہ کہ ای محبوب موب بر حکم موتوا قبل ان تموتوا
موت اختیاری اختیار کنی یعنی بہ پیری یعنی منقطع شوی از حرکات و سکنات پیش از موت ضروری
پس ای محبوب دوم موت ترا ہمین اختیاری باشد از موت ضروری خلاص یافتہ باشی
کما قال اللہ تعالیٰ اَوَمَنْ كَانَ مَيْتًا فَاَحْيَيْنَاهُ کما قال علیہ السلام المومن حی فی الدارین
پس ای محبوب خلائق دانند کہ در موت ضروری مردہ اما حیات ابدی یافتی پس ای محبوب صاحب
موت اختیاری را موت اضطراری درست نیست کہ موت ہمان یکیست یعنی خلعت اور سید
بہ پوشی در بن محل مدارج بسیار و معارج بے شمار در کتاب خانہ باطن دارم اما از دست
علماء رہزن و نادان در قلم نیاوردم کہ تصور ایشان ہر بن بست کہ تناسخ نماید
این نیست تناسخ سخن و حدت محض ست ؎ کز جوشش این قلزم زخار بر آمد
گر شمس فرو شد بغروب ابدی نہ فتاد ؎ از برج دگر آن مہ انوار بر آمد
کما قال علیہ السلام من اراد ان ینظر الی میت یمشی علی وجہ الارض فلینظر الی ابن قحافۃ
چون ای محبوب در موت اختیاری حقیقت شنوی موت با حقیقت چہ کار داد یعنی ای محبوب
پوست تو شریعت شدہ باشد و دل تو طریقت شدہ باشد روح تو حقیقت باشد موت با خلعت
و طریقت حقیقت چہ مناسبت و ملک الموت را با انسان چہ مناقشہ است یعنی قالب و قلب
و روح یک رنگ گیر و چنانکہ بر روح موت نیست این دو چیز دیگر چون رنگ روح شدہ باشند
با روح ممزوج گردند کما قال علیہ السلام ان اولیاء اللہ لا یموتون ولکن ینقلون من دار
الی دار زہے کنایت کہ معنی صریح است پس ای محبوب ہر چہ در قلم جاری است

ما الہا علمی مے دانستم اما نے نبشتم چون علے حینی وحقیقی شد در قلم برائے عجز ہم جاید پس
ای محبوب در موت اختیاری حیات ابدی است چنانکہ ای محبوب قطب حقیقت شیخ نظام الدین محمد
بداؤنی قدس اللہ سرہ العزیز وصیت با اہل خود ظاہر کردہ بودند کہ بعد از شستن میت یعنی نماز جنازہ
صلوۃ حقیقت در دہید یعنی سماع دمن نواجد خواہد کرد چون سماع دہد اند خدمت شیخ رکن الدین
ابو الفتح قدس اللہ سرہ العزیز معائنہ کردند کہ او زندہ ابد است تواجد پیر خواہد کرد کہ کیفیت حیات ابدی
با محرمان روشن خواہد شد بنابران منع فرمودند پس موت ضرور است اہل اختیاری را نیست نیک
تامل کنی یا محبوبی رزق اللہ تعالی موت الاختیاریۃ آمین آمین آمین بسحر سید النبی وآلہ پس ای
محبوب نتیجہ حدیث این بود کہ خواجہ عالم علیہ السلام فرمود کہ موتوا یعنی موت اختیاری اختیار کنند
تا در موت اضطراری بمیرید یعنی قبل ان تموتوا اگر مراد مشرح این فقیر نباشد پس قبل ان تموتوا
ہیچ فائدہ ندہد اکنون ای محبوب کوشش داری ازین موت اختیاری مراد جمیع اولیا سوا اہل طریقت
این است کہ جوارح اعضا ظاہر باز داشتن مثل مردہ است اما مراد پیر فقیر نوازین موتوا آن است
کہ باطن را از حرکات وسکنات از سوی اللہ باز داری چنانکہ مردہ بموت ضروری ملے شود ہمچنان
باطن را از غیر حق بمیران زیرا کہ حضرت رسالت علیہ السلام در ابو بکر رضی اللہ تعالی عنہ موت اختیاری
مشاہدہ کردہ بود کہ فرمود کہ الی میت یمشی علی وجہ الارض پس جوارح اعضا ظاہر ابو بکر رضی اللہ
تعالی عنہ بر طریق میت بود کہ یمشی علی وجہ الارض مے گوید پس اعضا ظاہر مثل میت کردن
درست ومراد نیست ہمین باطن از سوی اللہ میراندن مراد است نیک تامل کنی عبارت ازین موت
پیش از موت ضروری نیست اگرچہ بر حکم مشاہدہ ومعائنہ در قلم آوردہ ام اما از گزردہ علماء ظاہر شرح
بر طریق قواعد کردہ ام تا بنیہ از گوش خود ولہم اذان لا یسمعون بہا بیرون آرند وبتجلی
کلمات بحر المعانی متجلے گردند المقصود ای محبوب تجلی صور خرابات حقیقت کہ الی نفی البتہ سوقا
یباع فیہا الصور انچہ کسی را مسلم است کہ در موت اضطراری نمردہ باشد یعنی بموت اختیاری واصل
گشتہ باشد وہر کہ بیک جان قناعت کردہ باشد او ہمچو خضر است علیہ السلام پس وچون در
موت اضطراری بمیرد تا روز حشر زندہ کنند اگر مومن باعمل صالح است در نعیم جنت کہ مقام بلند است
قرار ے یابد کہ اکثر اہل الجنۃ البلہ پس ای محبوب اگر این نیجان را در بازی یعنی موت اختیاری
اختیار کنی آنگاہ ترا ای محبوب در محبطار واح غولہ دہند تا نو ہمہ جان شوی ؎
اگر مردی بجان در باز جان را ۔ کہ یک جان را عوض آنجا ہزار است ۔ وگر در ہر دمے صد

جان دهندت ؛ نثارش کن که جانها بے شمار است ؛ تو هر وقتے که جان را برفشانی ؛
هزاران جان تو هر تو نثار است ؛ چه خواهی کرد خود ای نیم جانی ؛ که دایم زندگی تو بیار است
کسے کز جان بود زنده دران راه ؛ ز جرم خود همیشه خضر وار است ؛ پس ای محبوب بیاع
فیها المصور یعنی هر لحظه که در خرابات حقیقت در آئی جانها بے نهایت از محیط بے غایت دران
بازار صور نهاصور تگری شده جلوه گری کنند و تو خریداری کنی و در تجلی هر صورتے هزار سال
بیهوش فتاده باشے بعده حضرت صمدیت جلت قدرته خود ندا کند که اشتغل عبدی بالسکون
و الراحة نسی لقائنا و انا الی لقائکم لاشد شوقا منکم چون ای محبوب ندا خاص شنوی از خرابات
حقیقت بیرون آئی فرمان شود که ای دوست من کجا بودی فریاد برآری که سبهات سبهات الا هو
هو ندا نشنیدم و انکر ایکیا عت بکجا بودم فرمان شود که یکساعت چه باشد اما نزار سال است
چه خوش سخن گفته و بوده و باخود با صانع قدرت خویش زلفهاے پریشان تر اگر دمی آورد هم
ز سبب حدیث نافع انکر اے محبوب شرح خرابات حقیقت که از گاه آدم تا این دم کسے قلم در شوق
جمال ان دیار نزسے دولت آن محبوب که قلم من در بحر المعانی برائے آن یوسف ثانی و محبوب
جانی اجرا یافت پس ای محبوب خرابات بر دویات سایهٔ خرابات کلیات دان و اهل عشق را
کز خرابات بر دویات دلیل است از سبب آنکه از نقش خرابات کلیات است و عاشقان از بن خرابات
جان سامه تو کنند بیچاره علماے ظاهر قسیح بنامند پس قبیحات در نظر الیشان است و اگر خوب بین
باشند همه حسن بینند **بیت** در ظل آفتاب تو چرخے همی زنیم ؛ کور است آنکه گوید ظل از شجر جداست
پس ای محبوب جان دیدان نه بینی یعنی باستقبال باخیار خود نفرستی تا باز ار حال جان دست آری

پس ای محبوب غزل

رو در میکده زن تکیه بطاعات مکن	پیش ازین از پے خاموش خرابات مکن
تو ز اسرار خرابات قوی بے خبری	طعنه بر حالت مستان خرابات مکن
ساکن خانه خمار شو ار مرد رهے	جز بزندان تو درین کوے ملاقات مکن
از در میکده هاست بسازار درآے	خلق را جز بخرابات مراعات مکن
درد باید که ز طاعت بکشاید کارے	تکیه بر دلق و مصلے و بطاعات مکن
چون عبادات تو در صومعه از روے ریا	بر در میکده می باش عبادات مکن
تا کی از زهد چو بے باده سبے پیمائے	باده منجور سخن از زهد و مقامات مکن

نفی ہستی کن و صورت مطلب جان عزیز	بت پرستی نہان را بجز و اثبات کن
تا بصد جان بجز و آزادی نیائی ہرگز	دعوی بندگی میر خرابات کن
حور و جنت چہ حجاب ند محمد این را	طاعتے کن کہ نگنجی بہر سکنات کن

تم ہذا المکتوب الشریف فی یوم الاثنین الرابع و العشرون من المحرم الحرام سنہ تسع عشر و مائۃ الف

ہو الجامع

المکتوب السادس و الثلثون فی ختم الکتاب

مجموعہ اعز محترم المدعو من اللہ الودود بملک المحمود المعروف بشیخن دام شوقہ السلام و دعا از محمد حسینے بکرم مطالعہ فرمایند اعمال دینی و احوال مقام یقینی بفضل اللہ تعالی و ببرکت خاندان محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم موجب شکر ہست الحمد للہ علے ذلک غرض صحیفہ مہنی برآنکہ۔

غزل

درآمد دوش ترک نیم مستم	بہ ترکی برد دین و دل ز دستم
دلم برخاست و دینم رفت از دست	کنون من لے دل نے دین نے شستم
چو آتش شیشہ ے پشمیم آور د	بہ شیشہ توبہ سنگین شکستم
چو یک دردے بخلق من فرو ریخت	من از زر د و تبول خلق رستم
ز مستی خرقہ بر آتش نہادم	میان گبرگان زنار بستم
چو مغز زہد کردن کفر دیدم	بصد چستی ز کفر زہد رستم
چہ گویم چون نہ فانی ام نہ باقی	چہ گویم چون نہ ہشیارم نہ مستم
چہ پرسے تو محمد را کہ چونے	ہمی ہستم چنانکہ از عشق ہستم
چو لاابالی کون در افتادم بشاہد	بلند کون بودم گر د پستم

المقصود ای محبوب حضرت عزت جلت قدرتہ صد ہزاران ہزار از مقطہ نبوت را بخلق فرستاد از سبب آنکہ تا بیگانگان آشنا گردند پس ای محبوب نیک تامل کن کہ ہیچ بیگانہ آشنا نشدہ و اگر باعتراض علمای نادان بگویند چند بن بیگانگان آشنائی یافتہ اند و اللہ کہ یکے بیگانہ آشنای حضرت او نشد جواب اعتراض دانستی و ندانستی را بگوئی و ہر کہ آشنا نشدہ است و میشود و ہمہ آشنایان ازلی و بیگانگان ابدی اند کہ بیگانہ میشوند و میشوند پس ای محبوب بیگانہ ابو طالب بود و آزر پدر ابراہیم علیہ السلام بود و مانند ایشان و سام پسر نوح علیہ السلام و مانند ایشان ہزار در ہزار و برائے بیگانگی ابی طالب بر حبیب فرمان شد کہ لا تھدی

من احببت وبرائے بیگانگی آذر پدر ابراہیم علیہ السلام فرمان شد فلما تبین له
انه عدو لله تبرا منه. وبرائے بیگانگی سام بن نوح فرمان شد کہ قال
یا نوح انه لیس من اهلك پس ای محبوب این بیگانگان اند کہ از آشنائے
نبردند کہ سواء علیهم ءانذرتهم ام لم تنذرهم
لا یؤمنون آہا ای محبوب واللہ وباللہ وتاللہ اگر حضرت صمدیت جلت قدرته ذره
عشق را برسالت ہر خلایق فرستادے ہمہ بیگانگان آشنائی یافتندے ودر عالم یک
بیگانه نه بیگانگی نماندے ونکتهٔ دیگر پیر فقیر ترا آنست اے محبوب آنکه انبیا آمدند
بہ شریعت آمدند کہ ہمہ بیگانگان کہ در ادیان خود بودند متنفر گشتند کہ فلما جاءهم
عرفوا کفروا به واللہ ای محبوب اگر انبیا بحقیقت وبہ محبت وعشق خلایق دعوت کنندہ
آمدندے ہمہ بیگانگان آشنای حضرت او شدندے وشناقان انبیا علیہم السلام
گشتندے ولیکن خواست حضرت صمدیت جلت قدرته ہر بن بود تا جہانے از حقیقت
بہ فرسنادنیک تامل کنی کما قال علیه السلام لو اراد اللہ ان یغفر العباد لما خلق ابلیس یعنی
اگر حضرت صمدیت جلت قدرته خواستے کہ جمع آذر مہان مقرب باشند خود شیطان را
واسطهٔ حجاب درمیان نیاورد ے **بیت** گوہر دولت ازان در پرده ماند ؛
در جہان شایستہ آن کس ندید پس ای محبوب خلایق وعام اند وعام کالانعام نہ شتند
کہ محبت وعطای حضرت صمدیت جلت قدرته کہ با خلائق دارد از برای خلایق است واللہ
ہمہ برائے خود است وتو برائے محبوب درخواہی یافت کہ ذره با خلایق نیست ہم ازین مثنویات
این فقیر کہ واقع حال است مشاہده خواہی کرد در سرم نداشته بود **مثنویات**
شاه گفتا خلوت آمد راز گو ؛ این جواب خاص ما را باز گو ؛ چون بگفتم از کمال لطف شاه
یکنی سوی من مسکین نگاه ؛ ور فروغ پرتو آن یک نظر ؛ محو می گردد وجودم سر بسر
از شعاع آفتاب فرشاه ؛ پاک برمے خیزم آنساعت زراه ؛ چون تو می بینی من از لامکان
نیستم من ہست آن شاه جہان ؛ گر یکے لطف دگر صد میکنے ؛ از خداوندی تو با خود میکنی
یعنی ای محبوب چون عاشق بمعشوق عطا دہد یا بمعشوق لطفے کند آن عطا ولطف نه با معشوق
است زیرا کہ عاشق ہر چه بکند بہ عشق خود ے کند **فرد**
گر یکے لطف دگر صد [illegible] ؛ پس ای محبوب

صحیح ہے ۱۰ سب ایمان عشق او انبیا را حقیقت

حضرت صمدیت جلت قدرته را چندان عشق خود افتاده است هر چه میکند برای
خود میکند چنانکه در شب معراج با حضرت رسالت علیه السلام در رقاب قوسین
او ادنی ندائے رسید که قف یا حبیبی خواجه عالم علیه السلام از نامرادی نعره زد و گفت
که چرا توقف کنم ندائے دیگر رسید که ان الله تعالی یصلی خواجه عالم علیه السلام فرمود
ما صلوتک قال الله تعالی صلوتی الثنا، لذاتی اینک جلال عظمت و کمال سلطنت هر چه
دارد با خود دارد کما قال الله تعالی و قال موسی ان تکفروا انتم و من فی الارض جمیعا فان الله
یعنی حمید چنانکه ای محبوب نشسته در کعبه طواف خلوة کردم و درون حرم مشغول بودم شوقی
جوشم زد خداوندا تو کرائی و رسم گفت که هیچکس را نه بار گفتم که کرا بودے گفت که
هیچکس را نه یار گفتم که کرا خواهے بود گفت که هیچکس را نه از نامرادی نعره زدم
و بیهوش شدم قرابتیان که در رکه سلطنت دارند مرا برداشتند در خانه بردند چهار
نماز از بامداد تا نماز خفتن قضای شریعت شد ر باعے

گفتم که گر ائی تو بدین زیبائی ؛ ای خالق سرور ما مولائے
گفتا که چنین سخن تو مے فرمائی ؛ من خود خود را که من منم بگشائے

ای محبوب کلماتے که در بحر المعانی است در وقت قلم راندن خالی از وقتے که برین
فقیر وارد است که اگر به تمامی در قلم آرم از عالم سلامتے کلی برخیزد از عزت جدم
علیه السلام هراسے دارم یعنی بدانی که در بیان دو غیرت قلم را در کار میدارم که خواجه
علیه السلام مے فرماید که انا غیور و الله اغیر منی و به تفهیم که آن محبوب از ین کلام
انچه در قلم آمده است و انچه از سبب قصور فهوم علمائے نادان در قلم نے آرم
محروم و بے بهره نخواهد بود زیرا چه ای محبوب موسی علیه السلام در حلم نخل نبوت و در
علم ولایت کامل بود سه عمل را همچو خضر علیه السلام نخل نکرد و احتمال آن نتوانست
و خضر علیه السلام سر گردان این کلمات ماند پس ای محبوب چون موسے علیه السلام
حامل سه حرکات اسرار حضرت پروردگار نشد و ای محبوب گدائے کوئے محمدی
که در دریزه همه حرکات کلمات بحر المعانی حامل گشته پس شکر نعمت بے نهایت
و بغایت بگذارد و همت عالی بدار تا دقائق المعانی نیز برائے آن محبوب جانی توفیق
رفیقم گردد و شب و روز بد عا مد باشی تا حیاتم یاری دهد فرد -

ازدعائے زاہدان چون برنیامد کارمن ٭ شاہدان را پای میبوسم کہ در کارمی کنند
ای محبوب نیک تامل کنی کہ کلامم مرا برائے محبوب در کدام قالب و قلبے مے آرد
و بکدام اسرار اطلاع ام سید ہد اکنون کوش دار کہ واذ قال موسیٰ لفتٰہ
لا ابرح حتی ابلغ مجمع البحرین آے محبوب ازین دو دریا یکے دریائے
محبت دوم دریائے بشریت مراد است و ہر دو یکجا جاری اند محبت بالبشریت و
بشریت بالمحبت کہ المحبۃ والبشریۃ تو امان کما قال اللہ تعالیٰ مرج البحرین یلتقیان
بینھما برزخ لا یبغیان یعنی اللہ تعالیٰ یکجا دو دریا را جاری گردانیدہ است
اگرچہ تو امانند ہیچ آمیختگے ندارند زیرا کہ بر دریائے محبت کان علی عرش الرحمن لالیل
ولا نہار کما قال اللہ تعالیٰ کان عرشہ علی الماء ای ماء المحبۃ
و کما قال علیہ السلام قلب المومن عرش اللہ تعالیٰ مراد ازین عرش و کان عرشہ
عرش قلب است کہ الرحمن علی العرش استوی نیک تامل کنی اما امید ہست کہ مشاہدہ
نیز خواہی کرد کہ عرش قلب تو در دریائے محبت چگونہ قراری دارد
کہ رای قلبے ربی بہ تو تبسر جلوہ گری کند پس ای محبوب قلوب کہ عرشہای رحمن است
مرمت کنی و دل را کم آزارے و کوشش نمائی تا الرحمن علی العرش استوی را
بحقیقت الیقین تجلی یابی اما سر الرحمن علی العرش استوی کہ بیچارہ علما نرسیدند
در دقائق المعانی کشف کنم و دوم دریا آے محبوب دریائے بشریت است
و این دریائے دنیا است یعنی ازین دنیا برای یک قدم بیرون آئی یعنی محبت دنیا را از دل
و داع بکن تا در زمرۂ رجال اللہ کہ رجال لا تلہیھم تجارۃ و
لا بیع عن ذکر اللہ منسلک گردی بیچارہ زہا خشک کہ از سر دین بواسطہ
دنیا است از زمرہ رجال لا تلہیھم تجارۃ و لا بیع عن ذکر اللہ
محروند یعنی اے محبوب دنیا را در خدمت داری و در صحبت خود گذاری و پای محبت خود را
بر سر محبت باطنی بزنی و این قاعدہ را محکم گیری کہ در فوت او غمگین نباشی و در رانیدن
او سر دری نکنی مجرد انگہ این دست آوردی رجال اللہ شدی کہ لا تحزنوا
علی ما فاتکم و لا تفرحوا بما اتیکم و حرکات دوم حتی اذا رکبا
فی السفینۃ خرقھا قال موسیٰ علیہ السلام اخرقتھا اعتراض کردن موسیٰ

زیرا که حامل نبود الا اسے محبوب خضر علیه السلام نیز باد راک آن سرگردان است که او نیز
حامل نیست ازین سفینه ای محبوب کشتی ہدایت مراد است که الدنیا بحر عمیق و سفینها
ہدایة پس اسے محبوب در کشتی ہدایت سوراخ ضلالت عشق باید اگر خضر حقیقت در کشتی ہدایت
سوراخ ضلالت عشق کند که تو در ہر دو دریاے بشریت و محبت عالمے بر خضر
حقیقت اعتراضے درست نیاید و این سوراخ ضلالت بعشق از سبب فقیر آن میکند
که وَکَانَ وَرَآءَهُم مَّلِكٌ یَأخُذُ کُلَّ سَفِینَةٍ غَصبًا یعنے مالک بدریای
دنیا شیطان است که مملکت و سلطنت بر دریای بشریت دارد و او غاصب است و قصد ہمہ
بر کشتی ہدایت است فرد دست از اقطاع او کوتاه کن ؛ تا نباشد ہیچ کس
بانو کار ؛ پس ای محبوب ہر گاه که غاصب قصد کشتی ہدایت کند چون سوراخ ضلالت عشق
بیند در گذارد که او نخست همین تیر عشق خورده است یعنی جزاء عشق ابلیس را ہراسے نیست
بعده اے محبوب چون از سفینهٔ ہدایت باخضر حقیقت فرود آئی حرکات دیگر حتے
اذا القیا غلامًا فقتله یعنی ای محبوب ازین غلام نفس مراد است یعنی چون
درین راه نفس غلام که لامحال پیش آمدنیست فقتله اگر خضر حقیقت ادراک شد اعتراضے
نکنی که قتلوا انفسکم امر است چون غلام نفس کشته شد بعده حرکات دیگر واقعًا
الجدار فکان لغلامین یتیمین فی المدینة یعنی ای محبوب ازین
جدار جدار شریعت مراد است که ثبت الجدار راسخ النفس اگر قیام جدار شریعت
کردے و درخت جدار شریعت گنج حقیقت است وکان تحته کنز لهما
یعنی این گنج که درخت و اما الجدار است ازان دو یتیم مراد است یکے یتیم نبوت که الا یحبک
یتیما فاوی دوم یتیم ولایت کما قال علیه السلام انا وعلی یتیمان من اصلاب النبوت
والولایة پس ای محبوب گنجے که درخت جدار شریعت است این گنج نبوت و ولایت است
گنج نبوت ختم شد اما گنج ولایت تا ابد الآباد و صرف است رحمت بر جان جلال الدین باد
که ہم ازین مقام تمام کرده است ربا ع ہا روان ولایت که پس از موسی عمران
والله که علی بود علی بود علی بود ؛ این نیست تناسخ سخن و حدت مخمر است ؛ تا ہست علی باشد
و تا بود علی بود فرد یعنی ازین نظم چندین گمراه شده اند و قصد مولانا را نمیرسند ازین
علی ولایت مراد دارد یعنی تا ابد الآباد با ولایت کار است و تا بود و باد ولایت کار بود یعنی تمامت

جات تا ابد بولایت ظهور است ۹ پس تا هست علے باشد تا بود علی بود ۹ مرتبے فنه است
بچارهٔ اهل ظواهر که محروم معنے آمده اند پس ای محبوب سیتین فی المدینة ازین مدینه کدام
مدینه مراد است کما قال علیه السلام انا مدینة العلم و علی بابها اینک ای محبوب گنج نبوت و ولایت
در سخت جدار شریعت میدان بچارهٔ علماء نادان معنے کلام حضرت ربانی را بقالبی
دیگر قلبے عقیم بیانے کرده اند خضر علیه السلام خود جویان کلمات مینست اگر موسی علیه السلام
در عصر ما بودے گفته شدے یا او آنچه گفتنی بودے و لهذا در زوایای ارض با خضر
علیه السلام گفته شده است و او سرگردان کلمات است و لیکن موسی و قتم آن محبوب است
که حامل هزار در هزار حرکات کلمات بحر المعانی شده است از سبب آنست که گدائے
کوئے محمدی شده است وگرنه تو کجا و این کلمات من از کجا دیگوئی ای محبوب که تزکیه نفس
می کنم درین راه بچاره نفسم از سل سه خلقت یافته است از مقام کیم یا قلیم تکلم است
اکنون ای محبوب ضلالت عشق را بدان تا بدایت را دریابی و وجدک ضالا فهدی پس ای محبوب ضلالت حضرت رسالت علیه السلام از عشق بود یعنی عشق الله
تعالی او را احجاب شده بود آما ای محبوب از غیرت جدم علیه السلام و الصلوة می ترسم
که این سخن بسیگویم آمازی معلوم کن که مغفرت رسالت علیه السلام هر روزے و شبے هفتاد بار
استغفار میگفتے این استغفار چه از رکناه بود یعنی گناه اول و آخر او آمرزیده شده بود که
لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک و ما تاخر اما این استغفار برائے
رفع حجاب بود زیرا که عشق نیز حجاب است پس ضلالت نبود همه هدایت بود **فرد**
چون حجاب شکل آمد عشق و جان دگر کو بود ۹ لاجرم در کوی او بے عشق و بے جان میروم
باش ای محبوب مشاهده کنی که در خانه بیعت راه یابی و در مقام ان الذین
یبایعونک انما یبایعون الله ید الله فوق ایدیهم جلوس کنی
بچاره مریدان زمانه که بمجرد لفظ بیعت فنا عتے کرده اند و خبرے و اثرے از بیعت ندارند
بیت شما عمرے درین وادی بسر فرمود و روز و شب گرد کوی او آخر مرا آثار نمائید
دای محبوب برهان دیگر از قصه یوسف علیه السلام ای یوسف روزگارم بشنو که در شان عشق
یعقوب فرزندانش گفتند مر یعقوب را که انک لفی ضلالک القدیم
یعنی ملامت کردند از ضلالت قدیم پس ازین ضلالت ای محبوب ضلالت عشق مراد است

المقصود ای محبوب باز در حرف خود آمدیم گفتیم که حضرت صمدیت جلت قدرته جز عاشق خود نیست هر چه سے کند در عشق خود و با خود سے کند ای محبوب هم ازان است که میگویم که همه عالم خدائے تعالی را دانسته اند اما نشناخته اند و حضرت رسالت علیه السلام را ندانسته اند و نیز ذره نشناخته اند پس ای محبوب راهے مشکل و عقبات بلند رحمت بر جان حسرت باد که گفت ؎

ایوان مراد بس بلند است ٭ کان بوالهوس رسیده نتواند

کین شربت عاشقیست خسرو جز خون جگر چشیده نتواند ٭ ای محبوب درین راه عاشق را اختیار و خود رائے نیست زیرا که اختیار و رائے حضرت عزت است جل و علا که انا اختر تک فاستمع لما یوحی باهر عاشقے درین راه همین خطاب اختیار است **بیت** اختیارم چونیست دانستم ٭ بعد ازین گوش ما و حلقهٔ یار ٭ پس ای محبوب عاشق را آتش دوزخ همین عشق است العشق عذاب الله الاکبر و درین آیت ای محبوب گوش کن که وان منکم الا واردها ای و ان منکم الا داخلها یعنی داخل فی نار العشق و هو نار الله الموقدة التی کما قال شبلی قدس الله روحه العزیز العشق نار فی القلوب و احرقت ما سوی المحبوب و ازین برهان تر از کلام مجید نشنود لان لقیهم من العذاب الادنی دون العذاب الاکبر ای محبوب این عذاب حجاب است وقتے که عاشقان را از تجلی حجاب شود این بمنزله عذاب اکبر ایشان است اما اے محبوب این حجاب فائده ها دارد یعنی چون حجاب شود حجاب زیادت کننده است محبت عاشق را بسوئے دار الجمال و الجلال ز رعنا تر دوچیا چون ای محبوب روز پنجشنبه بست هفتم ماه محرم سی و شصتم کتوب سے نبشتم و قلم در اسرار عشق سے راندم و قلم درین محل رسید که ز رعنا تر دوچیا و شتم در حالتے دیگر در آمد آنگاه سر برزانو نهادم حضرت رسالت علیه السلام را دیدم که در مسجد قبا با کل صحابه کرام و طبقه عظام از امیر المومنین علی کرم الله وجهه تا قطب عالم شیخ نصیر الدین محمود رضی الله عنهم حاضر اند من نیز در مسجد قبا بلفظ سلام و لوا افلح و بالخسار تمام در آمدم و همه پاکان نظر پاک برین عاصی ناپاک انداختند نظرے فرمودند فرمان شد به نشین در محفل ششم **فرد** در حلقه عاشقان چالاک ٭ ما صدر نشین زیر و شستم ٭ دیدم که در شبستهٔ مبارک هر یکے همه بسر وے گواهی همیداد ے ناگاه حضرت رسالت علیه السلام بلفظ بار ے

پارسی فرمود کہ ای فرزند دست حضرت لم یزل و لایزال بحر المعانی را بیارنے الحال
من ملاطفہ سی و پنج مکتوب دیگر شصتم کہ درین محل زر غبار رسیدہ بود بردم بردست
مبارک حضرت رسالت علیہ السلام بدادم و خواجہ عالم علیہ السلام بساعت قبوت تمام
بخواندند فقال علیہ السلام الحمد للہ الذی الہمک اللہ تعالے یا ولدی بعلم الاسرار الذی
منع اللہ تعالی فی بیان ہذہ الاسرار ثم قال ارشدک اللہ فی زیادۃ عمرک بعدہ بلفظ پارسی
فرمودند کہ اے یاران این مصنف بحر المعانی مردیست کہ جمیع کلام مجید با معانی حقیقت
بیان کند و اگر علم روی زمین شسته شود و یک ورق نمانده باشد و این شخص قلم بردست گیرد ہمہ
علم را باز نویسد بعد فرمان شد ای فرزند دست حضرت لم یزل و لایزال پیش ازین اسرار
در صحف ما ننوشته کہ امور شریعت در جہان مقصور بود بر دوام اہل شریعت را خواجہ غفور
گیرد و من نیز قبول کردم بحر المعانی را ہم ازین مکتوب سی و ششم با تمام رسانید
بعدہ ای محبوب بحر المعانی را حضرت رسالت علیہ السلام بردست امیر المومنین
علی کرم اللہ وجہہ دادند و ایشان بعد از مطالعہ بردست خواجہ حسن بصری
دادند و ایشان بعد از مطالعہ بردست خواجہ عبد الواحد بن زید دادند و ایشان
بعد از مطالعہ بردست خواجہ فضیل بن عیاض دادند و ایشان بعد از
مطالعہ بردست خواجہ ابراہیم ادہم دادند و ایشان بعد از مطالعہ بردست
خواجہ حذیفہ مرعشی دادند و ایشان بعد از مطالعہ بردست خواجہ ہبیرۃ البصری
دادند و ایشان بعد از مطالعہ بردست قدوۃ الدین خواجہ ابو ممشاد علو دینوری
دادند و ایشان نیز بعد از مطالعہ بردست خواجہ ابو اسحاق چشتی دادند و ایشان
بعد از مطالعہ بردست خواجہ ابو احمد فرس مالہ دادند و ایشان بعد از مطالعہ
بردست خواجہ ابو محمد چشتی دادند و ایشان بعد از مطالعہ بردست خواجہ ناصر الدین
ابو محمد یوسف دادند و ایشان نیز بعد از مطالعہ بردست خواجہ مودود چشتی دادند
و ایشان نیز بعد از مطالعہ بردست خواجہ حاجی شریف زندنی دادند و ایشان نیز
بعد از مطالعہ بردست خواجہ عثمان ہارونی دادند و ایشان نیز بعد از مطالعہ
بردست خواجہ معین الدین حسن سنجری دادند و ایشان نیز بعد از مطالعہ بردست
خواجہ قطب الدین بختیار اوشی دادند و ایشان نیز بعد از مطالعہ بردست خواجہ

فریدالدین مسعود گنج شکر دادند و ایشان نیز بعد از مطالعه بدست خواجه نظام الدین
اولیا دادند و ایشان نیز بعد از مطالعه بدست قطب عالم شیخ نصیر الدین محمود دادند
قدس الله ارواحهم و حضرت قطب عالم بعد از مطالعه بدست این پیر فقیر دادند
و من نیز بدست تو اے محبوب دادم زنہار ہوش داری و بنا محرم راز نظاہر بینا
و ظاہر دانان نہ نمائی و مجلدے را پیش خود طلبیدہ جلد بگذانی و کسے را استوار
نداری و کسے در ین عصر حامل این کلمات و خرد فات نیست سخن در پیچگان بہت
ہشدار ہش کنی آنکہ اظہار کنی نباید کہ در غیبت جدم علیہ السلام والتحیۃ رائے
و در شکر حضرت رسالت علیہ السلام فکرے عظیم کنے کہ بعد از مطالعہ
بحر المعانی چہ نوع شکر کردہ اند خود نیوشے و مخمر وشے و این فقیر را
منتظر دانی ہیلے اجازت حضرت رسالت علیہ السلام کہ بنشستن و آغاز کردن و قائق الحقائق
اما آنکہ فرمودہ اند ارشدک اللہ تعالی فی زیادۃ علمک امید تمام دارم کہ اجابت
خواہد شد تو نیز اے محبوب در تضرع باشے ای محبوب بوشیدن حرکات کلمات بحر المعانی
از سبب آنست اہل ظواہر کہ جز علوم ظاہر و اہل باطن کہ جز حکایت سلوک چیزے دیگر
نداند و از سلوک حقیقت و افعال و اعمال کہ در ہمہ حال و احوال خبر
و اثرے ندارند ہذان ماند کہ عجب ناد اند کہ انچہ در خانہ خود نیابند تصور کنند
کہ در خانہ سلطان نیز نیست و این نیز از سفلے و بقلے است متاع خانہ سلطان نظائر
است و خانہ گدایان گلیم ادبار و فقر اضطرار است پس کجا نفاس شاہی و کجا فقر
اضطراری سیاہی کہ الفقر سواد الوجہ فی الدارین پس این کلمات بحر المعانی
احتمال ایشان نگرد و بنا بر ین معنے پوشیدن فرض راست و باللہ التوفیق
و الیہ المصیر و اے محبوب کلمات بحر المعانی دھانے و سکری کتابت شدہ است
اگر سہوے یا قلم رفتہ است راست کنند **فرد** چون مستم و بیہوشم از
خویش نیندیشم: محو چند ذات او در خود شدہ حیرانم یا الٰہی الٰہی ای محبوب جانم و مطلوب
روزگارم را حرکات کلمات بحر المعانی حامل گردان و بدیدار در منزلت سید مختار
واصل و متواصل گردان بمنہ و کمالہ و کرمہ و لطفہ و الہ الامجاد اجمعین و اے
محبوب در مناجات این فقیر پیر خود مواظبت نمائی کہ اثرے تمام دارد

مناجات

یا الٰہ العالمین درماندہ ام — غرق خون بر خشک کس رانده ام
دست من گیرو مرا فریاد رس — دست بر سر میزند عالم چون منی
ای گناہ آمرز عذر آموز من — سوختم صدره چه خواہی سوز من
خونم از تشویر تو آمد بجوش — تا جوانمردی بسی کردم به پوش
من ز غفلت صد گنه را کرده ام — تو عوض صد گو نه رحمت داده باز
چون ندانستم خطا کردم ببخش — بر دل و بر جان پر دردم ببخش
خالقا گر نیک و گر بد کرده ام — هر چه کردم با تن خود کرده ام
عفو کن دون همتی های مرا — محو کن بی حرمتی های مرا
مبتلائے خویش و حیران توام — گر بدم ور نیک هم زان توام
نیم جزوم بے تو من در من نگر — کل شوم گر تو کنی در من نظر
من کر باشم بلکسے باشم ترا — این بسم گر نا کسے باشم ترا
کی توانم گفت هندوئے توام — هندوے خاک در کوئے توام
گر نیم هندوت چون مقبل شدم — تا شده هندوت جان و دل شدم
یا رب آگاهی ز زار یهای من — حاضری در ماتم شبهای من
ماتم از حد شد سوزے فرست — در میان ظلمت نورے فرست
یا مرد من درین ماتم تو باش — کس ندارم دستگیر من تو باش
لذت نور مسلمانیم ده — نیستی نور ظلمانیم ده
پس برون آیم ازین زندان که هست — پیش گیرم عالم روشن که هست
چون ندارم جاندارم چون توکس — همره جانم تو باش آخر نفس
چون زمن خالے بماند جاے من — کز تو هم پر باشد اے وائے من
روئے آنذارم که همسائے کنی — میتوانی کرد اگر خواهے کنی

پس ای محبوب سالکان طریقت بغیر او التفات نکنند و عارفان مقام معرفت جز او نشناسند و متوکلان بادیه توکل روے بر در خاک او نهند و مشتاقان بمقام آشنائی سر بر خاک در او سایند و عاشقان بیابان طلب طرب اغلب او گیرند و کاملان